
کوروش بزرگ
و
محمد بن عبدالله
دکتر مسعود انصاری

کورش بزرگ و محمد بن عبدالله
دکتر مسعود انصاری

چاپ اوّل ۱۳۶۹ خورشیدی
چاپ دوّم ۱۳۷۰ خورشیدی
چاپ سوّم ۱۳۷۳ خورشیدی
چاپ چهارم ۱۳۷۵ خورشیدی
چاپ پنجم ۱۳۷۷ خورشیدی (تنها یکبار به‌انتشارات نیما در آلمان برای مصرف کشورهای اروپائی پروانه چاپ داده شده است.)
چاپ ششم ۱۳۷۹ خورشیدی (با تجدید نظر کامل)

نشانی برای تماس:

P.O. Box 57374
Washington, D.C. 20037-0374
U. S. A.

نشانی پست الکترونیکی **(E Mail):**
payam@netkonnect.net

نمابر (فکس) (۲۰۲) ۶۵۹ ۹۵۸۰

نشانی **Website:**
www.hypnomas.org

شناسه علمی دکتر مسعود انصاری

دکتر مسعود انصاری دارای دانشنامه حقوق در رشته قضائی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشنامه فوق لیسانس در رشته روابط بین‌الملل از دانشگاه لندن و سه دانشنامه دکتری است. دو دانشنامه دکتری او در رشته علوم سیاسی، یکی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دیگری از دانشگاه جورج واشینگتن امریکا و سوّمین دانشنامه دکتری او در رشته هیپنوتراپی از دانشگاه امریکائی هیپنوتراپی است. او همچنین، دارای دانشنامه Career Development **از دانشگاه امریکائی بیروت است.**

دکتر مسعود انصاری دارای سی جلد تألیف، تصنیف و ترجمه در رشته‌های حقوق، فلسفه، علوم سیاسی، روانشناسی، علوم اجتماعی و الهیّات و بیش از دویست نوشتار پژوهشی، سیاسی، روانی و اجتماعی به‌زبان‌های فارسی و انگلیسی است. کتاب ناسیونالیسم او برنده جایزه بهترین کتاب سال در سال ۱۳٤٦ بوده است.

دکتر مسعود انصاری، عضویت جامعه حقوقدانان بین‌المللی، جامعه دانشمندان علوم سیاسی امریکا، انجمن بین‌المللی جرم‌شناسی، هیئت مشورتی انجمن امریکائی هیپنوتراپیست‌های حرفه‌ای و سازمان امریکائی COPHO **را بر عهده دارد.**

فرآیند سالهای تدریس و پژوهش او در دانشگاه‌های ایران، دانشگاه امریکائی بیروت، UNAFI **ژاپن و دانشگاه‌های امریکائی؛ امتیازات، درجه‌ها و جایگاه‌های علمی زیر بوده است:**
Phi Beta Kappa **(۱۹۸۷) و سه جایزه علمی** President's Award **یکی از سازمان علمی** NGH **(۱۹۹۱) و دو جایزه از سازمان** NATH **(سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۹).**

فهرست مطالب

فهرست نقشه‌ها و تصاویر

پیش گفتار

جرأت و شهامت کسی را نجات نخواهد داد، ولی نشان می دهد که روح او هنوز زنده است.

جورج برنارد شاو

سرشت ذاتی بشر پیوسته او را به کنجکاوی برای کشف راستی ها رهنمون شده است، تا جایی که انسان در جهت پاسخگو یی به این شور فطری توفیق پیدا کرده است از غار نشینی به سیاره های آسمانی پرواز کند. اما چون بشر در زمانهای پیشین خود را در برابر طبیعت و مشکلات زندگی ضعیف می دیده، هرزمانی که در برابر افرادی قرار گرفته که ادعا کرده اند از سوی منابع ناشناخته متافیزیکی برای او پیام آور بوده اند، با تمام هوش و فراستی که فطری او می باشد، در برابر این افراد تسلیم شده و نسلهای بعد از او نیز بمنظور بهره گیریهای شخصی در ستایش و حتی پرستش افراد مذکور و تئوریهای آنهابه گزافه گو ییهای شگفت آور پرداخته اند.

شاید این روند روانی بشر را نیز بتوان از سرشت فطری او برای کشف و شناخت نیروهای اداره کنندهٔ این جهان ناشی دانست، زیرا هنگامی که انسان از درک و شناخت نیروهای پیچیدهٔ طبیعت عاجز می ماند به قول بسیاری از فلاسفهٔ بزرگ از جمله هگل، فوئرباخ و اسپینوزا خود را به عوامل ناشناخته متافیزیکی و یا افرادی که ادعای وابستگی با آنها را دارند می بندد، و با روشن کردن وجود خود با یک نور مصنوعی و تخیلی از آن پس خو یشتن را توانا و نیرومند احساس می کند و تمام مشکلات زندگی بر اثر این خودفریبی روانی در نظرش عادی جلوه گر می شوند.

متأسفانه در برخی از موارد انسان آن چنان خود را به افرادی که خویشتن را نمایندهٔ منابع ناشناخته ماوراء الطبیعه معرفی کرده‌اند تسلیم کرده است، که اصولاً وجود خویش را در برابر این افراد نفی کرده و به آنها اجازه داده است حتی به تشکیل «تئونومی»[1] بپردازند. این افراد با نیروی هوش و نبوغ و کاردانی خود، می دانند چگونه نور عقل توده‌های مردم را خاموش سازند و احساسات آنها را برای پیشبرد هدفها و مقاصد قدرت طلبانهٔ خود بکار بگیرند. به همین دلیل بوده است که افراد بشر پیش از ظهور پیامبران با دست خود خداهای فرضی می ساخته و با پرستش آنها خود را توانا می دیده و تصور می کرده‌اند خدایانی که با دست خود ساخته‌اند، قادرند تمام نیازهای آنها را برآورده سازند. خدایانی مانند آسور و مردوک در بین النهرین، زئوس، آپولون و غیره در یونان، ژوپیتر در روم و آمون در مصر، همه زاییده ضعف افرادی بوده‌اند که بدون وجود نیرویی برتر از خود و یا قدرتی که بتوانند از آن نیرو بگیرند، خود را در برابر مشکلات زندگی زبون و بی پناه می دیده و از اینرو برای توفیق در برابر مشکلات زندگی با دست خویش برای خود به ایجاد بتها و یا خدایانی پرداخته و از آن پس خود را در پناه خدایان مذکور نیرومند احساس می کرده‌اند. یکی از نشانه‌های بارز فرنود مذکور، تئوری «توتمیسم» Totemism می باشد. بر پایهٔ این تئوری انسانهای زمان پیشین، درخت و یا جانوری را انتخاب می کردند و خود را در پناه آن قرار می دادند و معتقد بودند، درخت و یا حیوان مذکور از آن پس نگهبان و حمایت کنندهٔ آنها خواهد بود. گیاه و یا جانوری که بدین ترتیب انتخاب می شد، «توتم» نام می گرفت و بی احترامی به آن گناهی غیر قابل بخشش بشمار می رفت. برای مثال هنوز هم در استرالیا قبایلی وجود دارند که کانگورو و یا لک لک را بعنوان روح نگهبان و حامی خود مورد پرستش قرار می دهند.

نکته جالب اینجاست که افراد بشر معمولاً معتقدات متافیزیکی و دینی خود را از راه توارث بر می گزینند، نه بوسیله هوش و خرد و درک خویش. بهمین سبب

---

[1] Theonomy (حکومت خدایی)

است که افراد انسان معمولاً صدها نوع عقاید دیگری را که دربارهٔ تئوریهای متافیزیکی از قبیل «آفرینش»، «زندگی و یا نابودی پس از مرگ»، «روح» و غیره وجود دارد، نادیده می گیرند و کوشش می کنند تنور زندگی روانی خود را زیر پناه عقایدی که پدرانشان به آنها ایمان بسته بودند، گرم نگهدارند، ولو آن که عقاید مذکور بوسیلهٔ زور به پدرانشان تحمیل شده باشد.

این بود شرح کوتاهی از روانشناسی فردی و اجتماعی گرایش به معتقدات مذهبی و پرستش انسانها و سایر موجودات جاندار و بیجان. و اما هدف این کتاب مقایسه ای بین یک پادشاه ایرانی (کوروش بزرگ) و یک پیامبر عربی (محمد بن عبدالله) بمنظور ژرف نگری در دگرگونیهایی است که حمله عرب به ایران و مذهب صادراتی آنها درچهارچوب مکانیسم ذهنی و روانی مذکور در کشور ما بوجود آورد و بنیاد ارزشهای فردی، معنوی، فرهنگی، اجتماعی، ملی و سیاسی ما را زیر و رو کرد. در گفتارهای این کتاب خواهیم دید، کوروش پادشاه آزاده ای بود که بدون این که خود ادعای پیامبری داشته باشد، به سبب آزادمنشی و ارزشهای والای انسانی و رفتار بشر دوستانه اش با ملتهای مغلوب، به او عنوان پیامبری دادند و محمد فردی بود که با ادعای پیامبری، به کرسی حکمرانی تکیه زد و درپناه ادعای پیامبری به فرمانروایی ملت خود پرداخت. کوروش پادشاهی بود که اگرچه حتی کتاب تورات او را پیامبر و مسیح خدا خواند، ولی وی هیچ گاه این عنوان را به خود نبست، اما محمد انسانی بود که دعوی پیامبری کرد و در حالی که حتی مردم قبیلهٔ خود او، ادعایش را پذیرا نشدند، در گیر و دار اختلافات قبیله ای بین اهالی مکه و مدینه، سرانجام به کرسی پیامبری تکیه زد و با قدرتی که از کنار این ادعا و عنوان بدست آورد، درعمل به فرمانروایی افرادی که اسلام اختیار کردند، پرداخت. بنابراین دست کم یک وجه اشتراک قوی برای مقایسهٔ این دو فرد و چگونگی روشهای حکمرانی آنها وجود دارد و آن این است که آن دو هر دو پادشاه بودند و مهمترین ویژگی وجود آنها، تکیه بر کرسی حکومت بوده است، منتها کوروش شاه-پیامبر بوده و محمد پیامبر-شاه.

در ژرفای مقایسه بین کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله خواهیم دید، آیا حق

با آنهایی است که عقیده دارند حمله عرب به ایران و ورود دین آنها به این سرزمین برای مردم ایران آئین راستینی به‌ارمغان آورد که بر اثر آن مردم این سرزمین با نور حقیقت بینی و راستی و درست گرایی و پیشرفتهای معنوی رهنمون شدند، و یا آنهایی درست می گویند که معتقدند حمله عرب به ایران و صدور دین آسمند آنها به این کشور، آداب و رسوم باستانی، ارزشهای فرهنگی، ملی و تاریخی ما را مسخ کرد، ما را از سیر پیشرفت بازداشت و سبب عقب افتادگی تاریخ ملی و سیاسی ما شد!

بنابراین، هدف این کتاب، پژوهیدن آثار اجتماعی، روانی، ملی و فرهنگی ورود دین اسلام به ایران است که پژوهنده با استفاده از معتبرترین مدارک تاریخی و با بی‌نظری کامل، از راه مقایسه شرح حال، زندگی، افکار، هنجارها و روشهای فرمانروایی کوروش بزرگ (شاه-پیامبر ایران) و محمد بن عبدالله (پیامبر-شاه عرب)، این هدف را پو یا می شود. **امید آن که این پژوهش آغاز پایان بشمار آید، نه پایان آغاز.** ✱

دکتر مسعود انصاری

بخش اول

شرح زندگی کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله

اگر درصدد کسب هدفهای عالی هستید، ازچیزهای جزیی و کوچک نرنجید.

هگل

مذهب، زائیده احساسات، اعمال و تجربیات اوقات تنهایی انسان است که خود را با خدا در رابطه می بیند.

ویلیام جیمز

فصل اول

شرح زندگی کوروش بزرگ

تولد کوروش

تاریخ نویسان عصرهای باستان ازقبیل «هرودوت»[۱]، «گزنفون»[۲] و «کتزیاس»[۳] دربارهٔ چگونگی زایش کوروش اتفاق نظر ندارند و اگرچه هریک سرگذشت تولد وی را به شرح خاصی نقل کرده‌اند، اما شرحی که آنها دربارهٔ ماجرای زایش کوروش ارائه داده‌اند، بیشتر شبیه افسانه می باشد، معهذا چون بعضی از تاریخ نویسان شهیر عصر ما ازقبیل «ویل دورانت»[۴]، «پرسی سایکس»[۵] و «حسن پیرنیا» شرح چگونگی زایش کوروش را از «هرودوت» اقتباس کرده‌اند، از اینرو ما نیز در این کتاب شرح چگونگی تولد کوروش را از

---

[1] Herodotus, 1, pp. 107-32.

[2] Xenophon, *Cyropaedia or The Institution of Cyrus,* trans. Maurice Ashley (Philadelphia: B.B. Hopkins & co., 1810), pp. 33ff.

[3] Photius, *The Library of Photius,* Vol. 1, by J.H. Freese (New York: McMillan Co., 1920), pp. 92-120.

[4] William Durant, *Our Oriental Heritage* (New York: 1954).

[5] Percy Sykes, *A History of Persia,* 2 vols. (London: MacMillan and Co., Limited, 1951).

«هرودوت» نقل می کنیم.

بنا به نوشته «هرودوت»[۶]، «آستیاگ»[۷] پادشاه ماد، شبی خواب دید که از دخترش «ماندان»[۸] آنقدر آب خارج شد که همدان و کشور ماد و تمام سرزمین آسیا را غرق کرد. آستیاگ تعبیر خواب خویش را از مغ ها پرسش کرد. آنها گفتند از اومولودی بوجود خواهد آمد که بر ماد غلبه خواهد کرد. این موضوع سبب شد که آستیاگ تصمیم بگیرد دخترش را به بزرگان ماد ندهد، زیرا می ترسید که دامادش مدعی خطرناکی برای تخت و تاج او بشود. بنابراین آستیاگ دختر خود را به کمبوجیه (کامبیز) که از خانواده های نجیب و مطیع پارسی بود به زناشویی داد.

«ماندان» پس از ازدواج با «کمبوجیه» باردار شد و شاه این دفعه خواب دید که از شکم دخترش تاکی رویید که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشانید. پادشاه ماد، این بار هم ازمغ ها تعبیر خوابش را خواست و آنها اظهار داشتند، تعبیر خوابش آنست که از دخترش ماندان فرزندی بوجود خواهد آمد که بر آسیا مسلط خواهد شد. آستیاگ بمراتب بیش از خواب اولش به وحشت افتاد و از این رو دخترش را به حضور طلبید. دخترش به همدان نزد وی آمد. آستیاگ دستور داد ماندان تا هنگام وضع حمل مانند یک زندانی تحت نظر باشد. سرانجام ماندان وضع حمل کرد و پسری از او بوجود آمد. آستیاگ پادشاه ماد که بر اساس خوابهایی که دیده بود، از فرزند دخترش سخت وحشت داشت، مولود دخترش را به یکی از بستگانش بنام «هارپاگ»[۹] که در ضمن وزیر و سپهسالار او نیز بود سپرد و به وی دستور داد که او را نابود کند. هارپاگ طفل را به خانه آورد و ماجرا را با همسرش درمیان گذاشت. همسرش از او پرسش کرد، حال چه تصمیمی دربارهٔ طفل مذکور خواهد گرفت. هارپاگ پاسخ داد وی دست به چنین جنایتی نخواهد آلود، زیرا اولاً طفل با او خویشاوند است، ثانیاً چون شاه اولاد زیاد ندارد و

[6] Herodotus, I, pp. 107-32.
[7] Astyages
[8] Mandane
[9] Harpagus

دخترش ممکن است جانشین او گردد، در این صورت معلوم است ملکه با قاتل فرزندش چه خواهد کرد! بنابراین او طفل را به یکی از چوپانهای شاه بنام «میترادات»[10] (مهرداد) داد و از او خواست که وی را به دستور شاه به کوهی در میان جنگل رها کند تا طفل طعمهٔ وحوش گردد.

چوپان طفل را به خانه برد. همین که همسر چوپان به نام «سپاکو»[11] از موضوع باخبر شد، با تضرع به شوهرش اصرار ورزید از کشتن طفل خودداری کند و بجای او، فرزند خود او را که تازه زاییده و مرده بدنیا آمده بود، در جنگل رها سازد. هارپاگ جرات این کار را نداشت، ولی همسرش او را قانع کرد که بهتر است این طفل زیبا را به فرزندی قبول کنند و جسد مردهٔ فرزند خودشان را به مأموران هارپاگ بجای جسد طفل نشان دهند، زیرا در این صورت هم آنها به کارنیکی دست زده‌اند و هم این که از خطر نجات یافته اند. چوپان عقیدهٔ همسرش را پسندید و جسد مردهٔ فرزندش را به ماموران هارپاگ ارائه داد و سپس به دستور او جسد فرزندش را در آرامگاه سلطنتی بخاک سپردند.

روزی کوروش که به پسر چوپان معروف بود، با گروهی از فرزندان امیرزادگان بازی می کرد. آنها قرار گذاشتند یک نفر را از میان خود به نام شاه تعیین کنند و کوروش را برای این کار برگزیدند. کوروش همبازیهای خود را به دسته های مختلف تقسیم کرد و برای هریک وظیفه ای تعیین نمود و دستور داد پسر «آرتم بارس»[12] را که از شاهزادگان و امرای درجه اول پادشاه بود و از وی فرمانبرداری نکرده بود تنبیه کنند. پس ازپایان ماجری، فرزند آرتم بارس به پدر شکایت برد که پسر یک چوپان دستور داده است وی را تنبیه کنند. پدرش او را نزد آستیاگ برد و دادخواهی کرد که فرزند یک چوپان پسر او را تنبیه کرده و بدنش را مضروب کرده است. شاه چوپان و کوروش را احضار کرد و از کوروش سؤال کرد: «توچگونه جرأت کردی با فرزند کسی که بعد از من دارای بزرگترین

[10] Mithridates
[11] Spako
[12] Artambares

مقام کشوری است، چنین کنی؟» کوروش پاسخ داد: «در این باره حق با من است، زیرا همهٔ آنها مرا به پادشاهی برگزیده بودند و چون او از من فرمانبرداری نکرد، من دستور تنبیه او را دادم، حال اگر شایسته مجازات می باشم، اختیار با توست.»

آستیاگ از شهامت کوروش و شباهت وی با خودش به اندیشه افتاد. در ضمن بیاد آورد، مدت زمانی که از واقعهٔ رها کردن طفل دخترش به کوه می گذرد با سن این کودک برابری می کند. لذا آرتم بارس را قانع کرد که دراین باره دستور لازم را صادر خواهد کرد و اورا مرخص کرد. سپس از چوپان دربارهٔ هویت طفل مذکور پرسشهایی به عمل آورد. چوپان پاسخ داد: «این طفل فرزند من است و مادرش نیز زنده است.» اما شاه نتوانست گفتهٔ چوپان را قبول کند و دستور داد زیر شکنجه واقعیت امر را از وی جویا شوند.

چوپان درزیر شکنجه وادار به اعتراف شد و حقیقت امر را برای آستیاگ آشکار کرد و با تضرع از او تقاضای عفو نمود. سپس آستیاگ دستور به احضار هارپاگ داد. هارپاگ حاضر شد و چون چوپان را در حضورپادشاه دید، موضوع را حدس زد و دربرابرپرسش آستیاگ که از او سوال کرد: «با طفل دخترم چه کردی و چگونه او را کشتی؟» پاسخ داد: «پس از آن که طفل را به خانه بردم، تصمیم گرفتم کاری کنم که هم دستور تو را اجرا کرده باشم و هم مرتکب قتل فرزند دخترت نشده باشم. از اینرو، او را به چوپان تو سپردم و تأکید کردم که به امر تو باید او را به کوهی بیفکند تا خوراک وحوش گردد و بعد مأمورانی برای اطمینان از اجرای دستورت اعزام داشتم و آنها کشته شدن طفل دخترت را تأیید کردند.

آستیاگ در باطن از عمل هارپاگ خشمناک شد، ولی چون نمی خواست نیت غیر اخلاقی خود را آشکار کند سعی کرد خود را در ظاهر خشنود نشان دهد و بهمین مناسبت گفت: «وجدان من از دستوری که قبلاً دربارهٔ طفل دخترم صادر کرده بودم ناراحت بود و بعلاوه همواره می بایستی شماتت دخترم را گوش کنم، اما اکنون خوشحالم که می بینم طفل زنده است و از این رو خدای را سپاس می

گو یم.» سپس به هارپاگ دستور داد پسر سیزده ساله اش را بفرستد همبازی نوهٔ او شود. هارپاگ به خاک افتاد و از آستیاگ سپاسگزاری کرد.

هنگامی که هارپاگ پسرش را نزد آستیاگ فرستاد، وی دستور داد او را کشتند و از گوشت بدنش خوراک تهیه کردند و زمانی که هارپاگ در ضیافت او شرکت کرده بود، وی را به خوردن آن خوراک تکلیف کرد. هنگامی که هارپاگ مشغول خوردن غذا بود، آستیاگ از او پرسید: «آیا این خوراک گوارا است؟» هارپاگ پاسخ داد: «بلی بسیار لذیذ است.» سپس شاه سبد سرپوشیده ای که محتوی سر و دست و پای فرزند هارپاگ بود به وی داد. هارپاگ سرپوش سبد را که برداشت سر فرزندش را در سبد دید. اما نگاهی به شاه انداخت و گفت: «هرچه شاه انجام دهد، پسندیده است.»

سپس آستیاگ مغها را احضار کرد و پس از این که واقعهٔ مذکور را برای آنها شرح داد، اضافه کرد که چون پسر دخترش زنده است، اکنون چه باید کرد؟ مغها پاسخ دادند: «خوابی که تو دیده بودی، به واقعیت پیوسته، زیرا وی قبلاً بوسیلهٔ همبازیهایش به شاهی انتخاب شده و از این نظر او دیگر خطری برای تو ندارد.»

آستیاگ اظهار داشت: «عقیدهٔ من هم همین است.» مغها اضافه کردند: «شاها، برای خود ما خواب تو اهمیت بسیار دارد و منافع ما ایجاب می کند در حفظ سلطنت تو بکوشیم، زیرا اگر کوروش به تخت بنشیند، پارسی ها بر ما استیلا خواهند یافت. بنابراین ما معتقدیم خطر رفع شده است، اما بهتر است کوروش را با مادرش به پارس بفرستی.»

آستیاگ از پاسخ مغها شاد شد و کوروش را احضار کرد و به وی گفت: «فرزند، من متأسفم که بخاطر یک خواب پوچ می خواستم تو را آزار کنم، اما خوشبختانه اقبالت تو را نجات داد. اکنون تو می توانی به پارس نزد پدر و مادر واقعی ات بروی و با آنها زندگی کنی.»

«کتزیاس» و «گزنفون» شرح چگونگی تولد کوروش را به شکلهای دیگری نقل کرده اند که آنها نیز از رو یدادهای افسانه آمیز خالی نیست، ولی آنچه مسلم است همهٔ این نوشته ها که بعید نیست از سینهٔ داستان سرایان با ذوق ایرانی برای

تاریخ نویسان مذکور گفته شده باشد، از واقعیت کامل برخوردار نیست. مردم بیشتر کشورها خوی قهرمان پرستی و دلاورستایی دارند و می توان گفت که ایرانیان از لحاظ این صفت از تمام ملتها برترند. ایرانیان برای قهرمانان و پهلوانان باستانی خود افسانه های شورانگیز ساخته اند و این صفت به پادشاهان و سرداران تاریخی نیز سرایت داده شده است. از این رو در بعضی از موارد کشف مرز تاریخ واقعی از افسانه های اختراعی کار آسانی بنظر نمی رسد. محمد علی فروغی نوشته است: «هر کس در دنیا بزرگ و نامی می شود در بارهٔ او افسانه می سازند.»[۱۳] بدیهی است که کوروش نیز از این قاعده برکنار نمانده است. از طرف دیگر، چگونگی زایش بسیاری از مشاهیر و سرداران دنیای باستان برای تاریخ نو یسان مجهول مانده وماجرای زایش کوروش نیزیکی از آنهاست. آنچه را که بیقین می توان بعنوان یک رو یداد اصیل تاریخی قبول کرد آن است که کوروش در کشور پارس در محل «پاسارگاد» از کمبوجیه پادشاه پارس که دست نشاندهٔ کشور ماد بود و مادرش «ماندان» دختر آستیاگ پادشاه ماد زاده شده است.[۱۴]

جوانی کوروش

هنگامی که آستیاگ به کوروش تکلیف کرد که نزد پدر و مادرش به پارس برود، کوروش جوانی ۱۲ ساله بود. در راه عزیمت به پارس همراهان کوروش سرگذشت

[۱۳] محمد علی فروغی، **دوره کامل حکمت سقراط و افلاطون** (تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۲۹۷ خورشیدی)، ص ۳۳.

[۱۴] بسیاری از نو یسندگان زادگاه کوروش را «آنشان» Anshan (ناحیه ای در کنارهٔ ایلام و در بختیاری امروز دانسته اند. دلیل این گروه از نو یسندگان اعلامیه خود کوروش معروف به استوانه کوروش است که در بابل کشف شده است. زیرا کوروش در اعلامیه مذکور، خود را پادشاه «آنشان» دانسته و نامی ازپارس بمیان نیاورده است. این نو یسندگان معتقدند که چون کوروش پادشاه «انشان» بوده، زادگاه وی نیز باید «انشان» باشد. عده دیگری از تاریخ نو یسان عقیده دارند که چون هخامنش رئیس قبیله «پاسارگاد» بوده و شهری نیز به نام همان قبیله درپارس پایتخت «کمبوجیه» وجود داشته و «ماندان» مادر کوروش متعلق به آن دیار بوده، از این رو زادگاه کوروش نیز باید پارس باشد. گروه دیگری از تاریخ نو یسان نیز بر این عقیده اند که چون پادشاه ماد برای غلبه بر کوروش به «انشان» که کوروش با لشکر خود درآنجا بوده، لشکر کشی کرده، بنابراین زادگاه و محل سکونت کوروش نیز باید «انشان» بوده باشد.

وی را برایش بیان کردند و او را با رو یدادهایی که از زمان تولدش بر وی گذشته بود آشنا کردند. هنگامی که کوروش به دیدن پدرش کمبوجیه و مادرش ماندان توفیق پیدا کرد، جریان رو یدادی را که بر وی گذشته بود، برای پدر و مادرش شرح داد. کمبوجیه و ماندان از ملاقات کوروش و برگشت او به سوی خود بسیار شاد شدند و مقدم فرزند گمشدهٔ خود را گرامی داشتند.

هرودوت می نویسد، کوروش در دربار کمبوجیه خو و اخلاق والای انسانی پارسها و فنون جنگی و نظامی پیشرفتهٔ آنها را آموخت و با آموزشهای سختی که سربازان پارس فرا می گرفتند پرورش یافت.[۱۵]

کوروش در ابتدا خیال شورانیدن پارس بر ضد ماد را در سر نداشت، ولی هارپاگ که پیوسته درصدد بود از آستیاگ انتقام فرزند خود را بگیرد، و خبر رشادت و جلادت کوروش را شنیده بود، درنهان با او مکاتبه کرده و هدایایی برای او می فرستاد و پیوسته او را بر ضد آستیاگ پادشاه ماد تحریک می کرد.

بنا به نوشتهٔ هرودوت، هارپاگ بزرگان ماد را که از نخوت و شدت عمل شاهانشان ناراضی بودند بر ضد آستیاگ شورانید و موفق شد، کوروش را وادار کند بر ضد پادشاه ماد لشکرکشی کند و او را شکست بدهد. با شکست کشور ماد بوسیله پارس که کشور دست نشانده و تابع آن بود، سلطنت ۳۵ سالهٔ آستیاگ پادشاه گرداس و جبار ماد به انتها رسید، اما کوروش به آستیاگ آسیبی وارد نیاورد و او را نزد خود نگهداشت. داستان مذکور را هرودوت تاریخ نو یس شهیر یونانی قرن پنجم قبل از میلاد ذکر کرده و علت لشکرکشی کوروش بر ضد پادشاه کشور ماد را انتقامجو یی کوروش قلمداد کرده و متأسفانه بدین ترتیب، به قسمتی از تاریخ کوروش بزرگ، جنبهٔ افسانه داده است.

گزنفون کتابی در شرح حال کوروش نوشته که به «سیرو پدی»[۱۶] یا تربیت کوروش معروف است. نو یسندگان و تاریخ نو یسان معتقدند هدف گزنفون از نوشتن این کتاب این بوده که به یونانیان پندهای اخلاقی بدهد و لذا محتو یات

---

[۱۵] هرودوت، کتاب اول، بندهای ۱۲۳ تا ۱۳۰.

[16] Xenophon, *Cyropaedia,* pp. 42ff.

کتاب مذکور بیشتر جنبهٔ تخیلی دارد. معهذا باید توجه داشت که هرگاه گزنفون چنین هدفی درسر داشته است، کوروش را برای اجرای این هدف، انسان کمال مطلوبی تشخیص داده و با انتخاب او خواسته است در لابلای شرح زندگی کوروش، عقاید خود را راجع به تربیت جوانان، پرهیزکاری و سایر صفات نکو و ارزشهای انسانی و همچنین فن اداره کردن مردم برای یونانیان توضیح دهد.

به هر حال کوروش در دربارپدر خود کمبوجیه رشد کرد. وی که از پیوند دو خانوادهٔ پادشاهی زاده شده بود، از حیث تندرستی، تناسب اندام، زیبایی چهره و هوش و استعداد کم نظیر می نمود. بویژه آثار تربیت دو خانوادهٔ پادشاهی در ثبات روانی او تأثیر بخشیده و از هر لحاظ او را بصورت فردی نمونه درآورده بود.

کوروش در دربارپدر خود و خردمندان پارس درس مردم دوستی و مردم داری آموخته بود و از ارزشهای والای اخلاقی بهره می برد. کوروش همچنین در دربار پدر خود، یکی از خصائل طبیعی ایرانیان باستان را که عبارت ازپرهیز از دروغ بود، زیور شخصیت خود کرده بود، زیرا چنان که از تواریخ و کتیبه های موجود بر می آید، دروغ نزد ایرانیان از بزرگترین گناهها محسوب می شده است.»[۱۷]

کوروش با تعالیم مذکور که سرشار از ارزشهای اخلاقی و معنوی بود وارد دربار ماد شد، اما متأسفانه متوجه شد که نه تنها عقاید و افکار و منش درباریان ماد با آنچه که وی در دربارپدرش فراگرفته است، تفاوت دارد، بلکه دربار ماد را فساد و انحطاط پر کرده است. در دربار ماد، رفتار درباریان بسیار خشک و خشن بود و آنها نسبت به همه چیز مشکوک بودند و کمتر از مراتب محبت و مردم دوستی و انسان خواهی در رفتار آنها اثری دیده می شد. کوروش مخصوصاً در دربار ماد مشاهده کرد که درباریان با دقت از غذا و آشامیدنیهای شاه مراقبت می کنند که مبادا دشمنان غذا و آشامیدنی شاه را با زهر آلوده کنند و این موضوع به شدت توجه کوروش را جلب کرد. کوروش تا قبل از ورود به دربار آستیاگ فکر می کرد که دشمنان سلاح در دست می گیرند و بطور علنی دربرابر یکدیگر می ایستند و مبارزه می کنند، اما پس از ورود به دربار ماد متوجه شد که سلاح

[۱۷] عباس خلیلی، **کوروش بزرگ**، (تهران: موسسهٔ مطبوعاتی علمی، ۱۳۴٤)، صفحه ۸۷.

بسیاری از افراد درعداوت و دشمنی و خیانت و دروغگویی است و ضمن این که در ظاهر خود را یار و غمخوار شاه نشان می دهند، در خفا برای نابودی او اقدام می کنند. مشاهدهٔ این اعمال و رفتار غیر انسانی که با آموزشهای اخلاقی کوروش مباینت داشت او را آزرده خاطر ساخت.

کوروش مراتب مذکور را با مادرش درمیان گذاشت و ماندان به او گفت: «مردم این دیار صداقت و درستی مردم پارس را در امور خود بکار نمی بندند و تو باید با اصول و عادات و رسوم مردم این دیار آشنا شوی و به هر نحوی که جدت صلاح می داند، رفتار کنی. زیرا ملل مختلف آداب و رسوم متفاوت و مخصوص بخود دارند که تعویض و یا اصلاح آنها کار آسانی بنظر نمی رسد.»

کوروش آموزشهای نظامی ارتش ماد را نیز نسبت به آموزشهایی که درپارس آموخته بود، متفاوت دید. زیرا آموزشهای نظامی و جنگی پارسی ها بمراتب ارزشمندتر و کارآمدتر از تعلیمات جنگی مادها بود. اما اسبهای مادها بمراتب برتر از اسبهای پارسی بودند. کوروش آموزشهای نظامی و جنگی خود را به مادها آموخت و از این جهت مورد احترام و تمجید آنها واقع شد.

کوروش جوانی ساده، باهوش، کاردان و متواضع بود و از این نظر به آسانی محبت و احترام دیگران را نسبت به خود جلب می کرد. بعلاوه مکارم اخلاقی، رأفت و تمایل او به کمک و دستگیری از دیگران، باعث شد که دوستان بسیاری درتمام طبقات مختلف مردم برای خود بوجود بیاورد. *

فصل دوم

شرح زندگی محمد بن عبدالله

تولد محمد بن عبدالله

محمد بن عبدالله دریکی از روزهای دوشنبه ربیع الاول سال ۵۷۰ میلادی که به «عام الفیل»[1] معروف است درمکه متولد شد. او متعلق به قبیلهٔ قریش می باشد. قبیلهٔ قریش از قبایل اصیل مکه بود و بر شهرمکه و نواحی مجاور آن حکمرانی می کرد. کعبه در آن زمان درنزدیکی مکه قرار داشت و چون بتخانهٔ اعراب بود، برای آنها جنبهٔ تقدس و پرستش داشت و از این رو اهالی دور و نزدیک شبه جزیرهٔ عربستان برای زیارت و پرستش بتهای خود به کعبه می آمدند. چون نگهبانی و حفاظت کعبه دراختیار طایفهٔ قریش بود، کلیهٔ اعراب شبه جزیره عربستان برای

[1] هنگامی که «ابرهه» سردار قشون حبشه، نایب السلطنه حبشه در جنوب عربستان (یمن فعلی) را کشت و خود جای او نایب السلطنه شد، تصمیم گرفت کعبه را ویران سازد تا مرکز تجارت بین المللی از مکه به صنعا منتقل شود. چون ابرهه با فیل عازم مکه شد، اعراب خط سیر او را «عام الفیل» خواندند و چشمه هایی را که در سر راه آن وجود داشت، «عین الفیل» نامیدند و محلی را که ابرهه از آنجا وارد مکه شد، «باب الفیل» نام نهادند. بهمین ترتیب، سال ۵۷۰ میلادی را که ابرهه وارد مکه شد، «عام الفیل» خواندند.

این طایفه و افراد آن احترامی خاص قائل بودند. طایفهٔ قریش به چند شاخه تقسیم می شد و شاخه ای که محمد به آن تعلق داشت، در این زمان از اعتبار قابل توجهی بین سایر شاخه ها برخوردار بود.

پدر محمد به نام عبدالله فرزند عبدالمطلب یکی از افراد سرشناس عرب بشمار می رفت. مادر محمد نیز «آمنه» نام داشت. مدت کوتاهی پس از ازدواج پدر و مادر محمد، پدرش عبدالله برای یک مسافرت تجارتی به سوریه رفت. در آن زمان مسافرت بین عربستان و سوریه بوسیله کاروان انجام می گرفت. پس از این که عبدالله از سفر سوریه مراجعت کرد، بیمار شد و در مدینه درگذشت. شرح حال نویسان محمد می نویسند، با توجه به این که پدر محمد، عبدالله، قبل از تولد وی و مادرش «آمنه» در هنگامی که محمد شش سال بیشتر نداشت درگذشتند، معلوم می شود که پدر و مادر محمد از تندرستی کامل بهره نمی بردند و طبیعت بسیار حساس و شکنندهٔ محمد را نیز می توان میراثی از ضعف تندرستی والدینش بشمار آورد.[۲]

عبدالله پس از مرگ خود، یک همسر بیوه، یک خانهٔ مسکونی، پنج رأس شتر و یک دختر برده بنام «ام ایمن» که خدمتکار آنها بود از خود بجای گذاشت. اگرچه میراثی که عبدالله از خود باقی گذاشت ناچیز بود، معهذابا درنظر گرفتن اوضاع و احوال عربستان در آن زمان،نشانهٔ دارایی یک خانوادهٔ مرفه و ثروتمند بود. پس از درگذشت عبدالله، همسرش آمنه طفلی به دنیا آورد که او را محمد نامیدند. پس از تولد محمد، مادرش موضوع زایش خود را به عبدالمطلب اطلاع داد و وی محمد را برای تبرک به کعبه برد.

در بارهٔ زمان کودکی محمد و چگونگی پرورش او، نویسندگان شرحهای گوناگونی برشتهٔ تحریر درآورده اند. نویسندهٔ این کتاب کوشش کرده است برای شرح این موضوع و همچنین سایر مطالب این کتاب از نوشته های معتبرترین تاریخ نویسان و محدثان عرب از جمله صحیح البخاری، محمد بن اسحق، واقدی ،

[2] S.W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1888), p. 37.

ابن هشام، ابن سعد، الطبری، و نیز مشهورترین اسلام شناسان غربی استفاده بعمل آورد.

در آن زمان مرسوم بود هنگامی که زنان طایفهٔ قریش، نوزدای بوجود می آوردند او را به افراد طوایف بدوی و چادرنشین می سپردند تا طفل آنها بجای آلوده شدن با هوای بیمارگونهٔ شهر در هوای آزاد و سالم بیابانها و صحاری پرورش یابد. پس از چند روز که محمد بوسیلهٔ یکی از دختران برده مورد پرستاری قرار گرفت، مادر محمد طفلش را به «حلیمه» یکی از زنان قبیله «بنی سعد» که داوطلب نگهداری از محمد بود، داد و او طفل را با خود به خیمه اش در بیابان برد.

حلیمه مدت دو سال محمد را در چادر قبیلهٔ خود که هر روز از نقطه ای به نقطهٔ دیگر در بیابانها نقل مکان می کرد نگاهداری کرد. سپس حلیمه طفل را از شیر گرفت و او را برای تحویل به مادرش به شهر آورد. آمنه که مشاهدهٔ وضع مطلوب مزاجی و تندرستی محمد او را بسیار مسرور کرده بود، از او خواست که چون هوای مکه آلوده و بیمارگونه است، طفل را با خود به خیمه اش برگرداند. حلیمه با تقاضای آمنه مادرمحمد موافقت کرد و او را با خودش مجدداً به بیابان برد. پس از ۲ سال دیگر، دو باره حلیمه طفل را برای تحویل دادن به مادر او آمنه با خود به مکه آورد، ولی این بار تصمیم حلیمه و شوهرش برای تحویل دادن محمد به مادرش بر اثر ایجاد دلیل موجهی بود. بدین شرح که محمد دچار عارضه ای نظیر غش و ضعف شده بود که حلیمه و شوهرش آن را حمل بر تأثیر ارواح خبیثه[3] در طفل نموده و تصمیم گرفته بودند با تحویل دادن محمد به مادرش، خود را از بار مسؤولیت نگهداری و پرورش وی آزاد سازند. آمنه مادرمحمد به حلیمه اصرار ورزید به نگهداری محمد ادامه دهد و حلیمه ناچار شد مجدداً محمد را با خود به خیمه شان در بیابان ببرد. اما چون محمد مجدداً دچار عارضهٔ غش و ضعف شد حلیمه طفل را در حالی که اکنون پنج ساله شده بود به مادرش آمنه تحویل داد.

کوله مینویسد،پس ازاینکه حلیمه پرستار محمدازدومین مسافرتی که محمدرابرای ملاقات مادرش آمنه به مکه برده بود،به محل سکونت قبیله ای خود

[3] *Ibid*, p. 41.

مراجعت کرد،رو یدادی بوقوع پیوست که بطور قطعی ثابت میکند،محمد از زمان طفولیت مبتلا به هیستری (بیماری غش و ضعف) بوده و افکار و اوهام و تخیلات بی اساسی بر کیفیت مغزی او حاکم بوده است. «ابن اسحق» نیز در این باره می نویسد، روزی هنگامی که بعضی از دوستان پیغمبر از او خواستند در بارهٔ زندگی طفولیتش شرح دهد، او گفت: «روزی هنگامی که من به اتفاق برادر رضاعی ام از یک گلهٔ گاو مراقبت می کردم، دو مرد سفید پوش که یک طشتک طلایی که پر از برف بود با خود حمل می کردند، به طرف من آمدند، مرا گرفتند و بدنم را باز کردند، قلبم را از بدنم خارج کردند و آن را از وسط بریدند و یک لختهٔ خون سیاهی را از آن درآوردند و آن را دور انداختند. سپس قلب و بدنم رابا دقت کامل با برف شستند و یکی از آنها به دیگری گفت: «او را در برابر ده مرد از قبیله اش وزن کن.» آن مرد این کار را کرد و مشاهده نمود که وزن من سنگینتر از وزن آن ده نفر بود. سپس مرد اولی گفت: «اکنون او را در برابر یکصد نفر وزن کن.» مرد دومی این کار راانجام داد و مشاهده کرد باز هم وزن من بیش از آن یکصد نفر است. مرد اولی ادامه داد: «اکنون او را در برابر یکهزار نفر وزن کن.» هنگامی که معلوم شد وزن من از آن یکهزار نفر نیز بیشتر است، گفت: «کافی است، زیرا اگر او را در برابر کلیهٔ افراد قبیله اش وزن کنی، بازهم او از آنها سنگینتر خواهد بود.»»[۴]

حلیمه پرستار محمد ماجرای مذکور را به زبان خود به این شرح توصیف کرده است: «چند ماه بعد از این که من و محمد از دومین سفر مسافرتی که او را برای دیدن مادرش آمنه به مکه برده بودم، به محل سکونت قبیله ای خود مراجعت کردیم، روزی هنگامی که محمد به اتفاق برادر رضاعی اش مشغول مراقبت از گاوها بودند، برادر رضاعی محمد، دوان دوان به سوی من و شوهرم آمد و گفت: «دو مرد سفید پوش برادر قریشی مرا گرفتند روی زمین خواباندند و بدنش را باز کردند و در داخل بدنش به جستجو پرداختند.»[۵] من و شوهرم با شتاب به محلی که

[4] *Ibid*, p. 40.

[۵] باید توجه داشت که برادر رضاعی محمد، این موضوع را از قول محمد ذکر می کند، نه این که خودش آن را با چشم دیده باشد.

محـمـد در آنـجا قـرار داشت رفتیم و مشاهده کردیم که صورت ظاهر او غیر عادی بـنـظر می رسد. از او پرسش کردیم: «چه اتفاقی برایت روی داده؟» محمد پاسخ داد: «دو مـرد سفید پوش به طرف من آمدند، مرا روی زمین خوابانیدند، بدنم را باز کـردنـد و در داخـل بـدن مـن به جستجوی چیزی بودند، ولی من بتحقیق نمی دانم آنهـا چه چیـزی را در بـدن مـن جستجو می کردند.» حلیمه پرستار محمد ادامه می دهـد: «پس از شـنـیـدن موضوع مذکور، مامحمد را به خیمهٔ خود آوردیم و شوهرم به مـن گفت: «من فکر می کنم، ارواح خبیثه در روان این بچه خانه کرده باشند، از ایـنـرو بهتر است قبل از این که موضوع فاش شود، او را به خانواده اش برگردانی.» مـن بـا تـوصیـه شـوهـرم، بیدرنگ اورا نزد مادرش بردم. هنگامی که مادرش بطور نـاگـهـانـی مـشـاهـده کـرد کـه مـن فـرزنـدش را برده ام به وی تحویل دهم، اظهار داشـت: «در حـالی که تو آنقدر اصرار می ورزیدی که فرزندم را مدت زیادتری با خود نـگـه داری، اکـنـون چه شـده اسـت که وی را نزد من آورده ای؟» من پاسخ دادم: «بـا لطف خداوند من وظیفهٔ خود را دربارهٔ محمد انجام داده ام و او اکنون به انـدازهٔ کـافـی رشـد کـرده است، ولی می ترسم مبادا رو یداد بدی برای او حادث شـود.» آمنه گفت: «من یقین دارم، عامل دیگری سبب شده است که تو فرزند مرا بـه سوی من برگردانی، واقعیت امر را بگو تا بدانم چه علتی باعث شده است که تو او را با شتاب نزد من بیاوری.» آمنه، مادر محمد آنقدر در این باره اصرار ورزید تا مـن سـرانـجام واقعیت موضوع را برایش توضیح دادم. هنگامی که سخنان من پایان پذیـرفـت، آمـنـه گفت: «و آیا این موضوع باعث شد که تو فکر کنی، فرزند من زیر تـأثیـر ارواح خـبـیـثـه قرار گرفته است؟» من دربرابر پرسش او پاسخ مثبت دادم. سـپـس او ادامـه داد: «نـه، بـه خـدا سوگند که شیطان را در روح محمد هیچ جایی نـیـسـت؛ زیـرا او روزی مـقـام مـهـمـی کسب خواهد کرد. به هر حال، آمنه پس از توضیحات من موافقت کرد فرزندش را از من تحویل بگیرد و من به قبیله خودم(بنی سعد)مراجعت کردم.»

«کوله»[٦] مـی نویسد، این رو یداد در زمانی که محمد پنج یا شش ساله بوده،

[6] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 40-41.

اتفاق افتاده و نشانه و عامل مهمی برای درک عوامل روانی و عناصر تشکیل دهنده شخصیت او می باشد. این رو یداد ثابت می کند که حمله های هیستری و غش و ضعفی که محمد در تمام طول مدت عمر از آنها رنج می برده و آنها را ناشی از حضور جبرئیل فرشته و ابلاغ دستورات الهی می دانسته، در واقع عوارض و نشانه های بیماری هیستری و ناخوشیهای جسمی او بوده که به روزهای طفولیتش مربوط می شده است. همانطور که محمد در زمان طفولیت از اوهام و تخیلا تی که در هنگام غش و ضعف بر او حاکم می شده، آگاه بوده و آنها را برای پرستارش بازگو کرده و آنها را بعنوان رو یدادهای واقعی تلقی می کرده است، به همان نحو نیز در زمانی که ادعای پیامبری می کرده، هنگامی که به سبب حمله های هیستری زیر تأثیرات اوهام و تخیلات بیهوده قرار می گرفته، احساس می کرده است که جبرئیل فرشته بر او نازل شده و دستورات الهی را به وی ابلاغ می کرده و از اوهام و تخیلات ناشی از حمله های غش و ضعف (هیستری) خود کاملاً آگاه بوده و آنها را رو یدادهای واقعی می پنداشته است. «اسپرنگر» می نو یسد، اگر چه حمله هایی که عارض محمد می شده، خیلی شبیه به حمله های صرع می باشد، اما تفاوت بیماری هیستری محمد با سایر مبتلایان به بیماری صرع این بوده است که مغز وی پس از رفع حمله صرع، جزئیات رو یداد را ضبط و جذب می کرده است و این عمل معمولاً برای افرادی که مبتلا به صرع هستند، غیر عادی است.[7]

بطور یقین، حمله های هیستری و غش و ضعف و اوهام و تخیلات بی اساسی که در نتیجه آنها برای محمد حاصل می شده، همه غیر ارادی بوده و همانطور که رؤ یاهای افراد بشر بطور غیر عادی ایجاد می شود، ولی معهذا از درون آنها سرچشمه می گیرد، اوهام و تخیلا تی نیز که درنتیجهٔ بیماری هیستری برای محمد ایجاد می شده، از درون وی منشاء می گرفته است.[8]

محمد سالها بعد، توجهی را که حلیمه با نهایت صمیمیت در باره او بکار برده

[7] *Ibid.* p.42.

[8] *Ibid.*

بود به یاد می آورد و پیوسته نسبت به او احساس قدردانی می کرد. دریکی از سالهایی که عربستان دچار خشکسالی شده بود، حلیمه از محمد تقاضای کمک کرد و وی یک شتر و یک گله گوسفند به وی اعطاء کرد. در مورد دیگری که حلیمه از محمد دیدن می کرد محمد ردایش را پهن کرد که حلیمه روی آن بنشیند و به یاد روزهایی که در آغوش او نگهداری می شد، فرزند مآبانه سینه های او را لمس کرد.[۹]

درمبارزاتی که بعدها محمد برای مطیع کردن قبایل مختلف و گرایانیدن آنها به اسلام انجام می داد، طایفهٔ بنی سعد مقهور قدرت او شدند. هنگامی که افراد طایفهٔ بنی سعد خود را در اسارت محمد دیدند، به او یادآوری کردند که او درمیان قبیلهٔ آنها نگهداری وپرورش یافته است و این موضوع سبب شد که محمد بسیاری از آنها را آزاد سازد. درجریان همین واقعه یکی از زنان طایفه بنی سعد که اسیر نیروهای محمد شده بود، اظهار داشت که او دختر حلیمه و خواهر رضاعی محمد می باشد. زن مذکور اثر التیام یافتهٔ زخمی را که روی بدنش وجود داشت به محمد نشان داد و مدعی شد، هنگامی که او محمد را بر دوش خود حمل می کرده، محمد او را گاز گرفته و جای آن هنوز روی بدنش مانده است. محمد گفتهٔ او را باور کرد و به وی اختیار داد که از دو پیشنهاد یکی را برگزیند. بدین شرح که یا یک هدیهٔ پر ارزش از او قبول کند و یا بقیهٔ عمر را با احترام نزد او بسر ببرد. زن مذکور قبول هدیه را برگزید و به قبیله اش ملحق شد.

تردید نیست که پرورش یافتن محمد در بیابان سبب نیرومندی و تندرستی او و همچنین پالایش و نفوذ لهجه اش شد. زیرا افراد قبایل عرب با لهجه خالص و با نفوذ سخن می رانند.

محمد، سال ششم عمرش را با مادرش آمنه در مکه گذرانید. در این زمان آمنه تصمیم گرفت مسافرتی به مدینه بکند و فرزندش را به خویشاوندان مادربزرگ پدر محمد نشان دهد. در جریان این مسافرت آنها سوار دو شتر شدند و «امه ایمن» از

[۹] William Muir, *The life of Mohammed.* A New and Revised Edition by Weir (Edinburugh: Jhon Grant, 1923), p. 7.

محمد شش ساله نگهداری می کرد. آمنه در محل خانه ای که شوهرش در گذشته بود و در نزدیکی آن نقطه دفن شده بود پیاده شد و از قبر شوهر زیارت کرد. در سالهای بعد که محمد برای زندگی وارد مدینه شد، آن محل را به خوبی می شناخت. او به اطرافیانش می گفت: «در این خانه من و مادرم زندگی می کردیم و من با انیسه که خدمتکار خردسالی بود بازی می کردم و با عموزاده‌هایم، پرندگانی را که روی پشت بام آشیانه گذاشته بودند، تعقیب می کردم. اینجا آرامگاه پدر من است و من در این حوض شنا کردن یاد گرفتم.»

پس از مدت یک ماه که آمنه با فرزندش در مدینه توقف کرد، به همان کیفیتی که به مدینه مسافرت کرده بود، قصد مراجعت به مکه کرد. اما بین راه مدینه و مکه بیمار شد و در محلی به نام «ابوا»[10] درگذشت. محمد یتیم که در زمان مرگ مادرش فقط شش سال داشت بوسیله «ام ایمن» به مکه مراجعت داده شد و اگرچه خود دختر جوانی بیش نبود، با صداقت و صمیمت پرستاری دایمی او را بعهده گرفت. مرگ مادر در روحیهٔ محمد تاثیر عمیقی گذاشت و او را در ژرفای غم و اندوهی جانگزا فرو برد. بهمین سبب است که قرآن در ۲۳ مورد دربارهٔ کمک و مساعدت به یتیمان و رعایت حقوق آنها اصرار می ورزد و بویژه آیه ٦ سوره الضحی قرآن به عنایات الهی درهنگام یتیمی محمد اشاره میکند و میگوید:

۶-أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ ۝

«و آیا تو طفل یتیمی نبودی که خداوند به تو پناه داد!»

دریکی از مواردی که محمد به قصد زیارت مکه ازمدینه به سوی این شهر می رفت، در راه درمحل آرامگاه مادرش توقف کرد و با صدای بلند گریست. هنگامی که همراهانش سبب گریه او را پرسیدند، پاسخ داد: «اینجا آرامگاه مادر من است که خداوند به من اجازه داده است آن را زیارت کنم. من از خداوند تبارک و تعالی استغاثه کردم به من اجازه فرماید، تا برای رستگاری او دعا کنم، اما چنین اجازه‌ای به من داده نشد. سپس خاطرات مادرم درمغزم زنده شد و چون

[10] Abwa.

مرا تحت تاثیر قرار داد به گریه افتادم.»[11]

پس از مرگ آمنه، قیمومت محمد به پدربزرگش عبدالمطلب که در آن زمان مدت هشتاد سال از عمرش می گذشت داده شد و او با اشتیاق این وظیفه را پذیرفت. هنگامی که محمد زیر سرپرستی عبدالمطلب بسر می برد، روزها به کعبه می رفت و روی فرشی که عبدالمطلب در سایهٔ کعبه روی آن می نشست، قرار می گرفت. عبدالمطلب بخوبی از محمد مراقبت می کرد و نسبت به سایر فرزندانش توجه بیشتری به وی معطوف می داشت. محمد نیز به پدربزرگش به شدت خو گرفته بود و زمانی که درمنزل بود، پرستارش را ترک می کرد و حتی زمانی که پدربزرگش در خواب بود، به اطاق او می رفت.

اما مدت قیمومت عبدالمطلب کوتاه بود و پس از دو سال که عبدالمطلب سرپرستی محمد را برعهده داشت، چشم از جهان فرو بست. مرگ پدربزرگ محمد روان او را که در این زمان هشت ساله شده بود بشدت جریحه دار کرد، بطوری که در هنگام مشایعت جنازهٔ پدربزرگ به شدت می گریست. درگذشت عبدالمطلب، نه تنها محمد را از سرپرستی دلسوز محروم کرد، بلکه برای قبیلهٔ قریش مصیبت تازه‌ای بوجود آورد. بدین شرح که چون فرزندان عبدالمطلب ظرفیت و کفایت اجداد خود را برای نگهداری مقامات باصطلاح کشوری و انجام وظیفه مربوط به آنها را نداشتند، از اینرو خانوادهٔ رقیب آنها، یعنی بنی امیه، مشاغل مربوط را کسب کردند و درنتیجه خانوادهٔ بنی هاشم (پدرعبدالمطلب) به مقام پائین تری رانده شدند و خانوادهٔ بنی امیه تا فتح مکه بدست محمد، مقامات درجه اول کشوری مکه را در اختیار داشتند. این رو یداد، پایه و اساس اختلاف بین خانواده قریش و بنی امیه که سراسر تاریخ صدر اسلام را در برگرفته است، تشکیل می دهد.

بهرحال، عبدالمطلب در بستر مرگ، قیمومت محمد یتیم را به فرزندش ابوطالب واگذار کرد. ابوطالب این وظیفه را با اشتیاق و صمیمیت پذیرا شد.

[11] William Muir, *Mahomet and Islam* (London: Dart Publishers Limited, 1986), p. 14.

ابوطالب شبها محمد را در کنار خود می خوابانید و هر زمانی که به خارج از مکه مسافرت می کرد او را با خود می برد و این روش یعنی سرپرستی و قیمومت ابوطالب از محمد تا زمانی که محمد به سن بلوغ رسید ادامه داشت.

ابوطالب با این که متعلق به قبیلهٔ قریش، یعنی یکی از خانواده‌های متمکن و اشراف مکه بود، معهذا از مال دنیا بهره‌ای نداشت و در فقر بسر می برد. ابوطالب برای رونق دادن به وضع مالی اش، مسافرتهایی به سوریه انجام می داد و چون محمّد به سن دوازده سالگی رسیده بود از بردن او با خود به سوریه خودداری می کرد. اما محمد آنقدر به عمو یش اصرار توام با لابه کرد که سرانجام ابوطالب موافقت نمود محمد را نیز با خود به مسافرت ببرد. شرح حال نو یسان محمد می نو یسند، محمد به عمو یش ابوطالب گفت: «عموجان، تو می دانی که من نه پدر دارم نه مادر که تو مرا به دست آنها بسپاری، پس مرا هم با خودت ببر.» گفته های محمد چنان در قلب ابوطالب نفوذ کرد که سوگند خورد هیچگاه در هیچ موقعیتی محمد را از خود جدا نکند.[۱۲]

مسافرتهای ابوطالب به سوریه معمولاً مدت چند ماه بطول می انجامید و محمد در این زمان موفق شد، مسیحی های سوریه و کلیساهای آنها و چگونگی انجام مراسم مذهبی آنها را از نزدیک مشاهده کند. با توجه به این که در آن زمان معتقدات مذهبی مردم شبه جزیره عربستان و خصوصاً مکه را بت پرستی و خرافه گرایی تشکیل می داد، مشاهده مراسم مذهبی مسیحی ها باید در روحیهٔ محمد جوان تأثیر عمیقی بجای گذاشته و مغز او را آبستن افکار و اعمالی که در زندگی آینده او به وقوع پیوست، کرده باشد.

جوانی محمد بن عبدالله

دربارهٔ زندگی محمد در عهد جوانی اطلاعات زیادی در دسترس نیست. اما یقین است که او در ایام جوانی در بازار مکارهٔ «عکاظ» که سه روز راه از مکه بوده شرکت می جسته و بغیر از داد و ستدهای تجارتی به اشعاری که در بازار مکاره

[12] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 44.

خوانده می شده، توجه می کرده است. در بازار مکارهٔ «عکاظ» ، محمد همچنین با یهودیها و مسیحی ها ملاقات می کرده و اصول دینی آنها را فرامی گرفته است. بعدها، محمد اعتراف کرده است که در بازار مکارهٔ عکاظ «کاس» اسقف نجران را ملاقات کرده و به موعظه های او دربارهٔ زیربنای معتقدات کاتولیکها نسبت به ابراهیم گوش داده است.[۱۳]

برای مدت چند سال، بر اثر اختلافاتی که بین قبیله قریش و یکی از قبایل همسایه آنها بر سر «بازار عکاظ» بوجود آمد، بین دو قبیله مذکور جنگ درگرفت، اما محمد در حالی که دراین زمان بیست سال از عمرش می گذشت، برای شرکت در جنگ مذکور رغبتی از خود نشان نداد. «مویر» نوشته است در جنگ مذکور تنها کاری که محمد انجام می داد، این بود که تیرها را جمع آوری می کرد و به عموزاده هایش می داد. یکی از نویسندگان پا را دربارهٔ فعالیتهای محمد در جنگ مذکور بالاتر گذاشته می نویسد: «من بخاطر دارم، محمد با بی میلی می گفت، در جنگ مذکور در کنار عموزاده هایش جنگ می کرده و بدون این که حالت تأسف برایش بوجود بیاید، تیرها را به طرف دشمنان قبیلهٔ قریش پرتاب می کرده است.»[۱۴]

«اسپرنگر» می نویسد: «زمانی که محمد از مسافرت سوریه به مکه مراجعت کرد، مصادف باموقعی بود که ابوطالب طوایف مکه و نواحی مجاور آن را برای دفع حمله های «نگوس ابرهه» حاکم حبشه بسیج و آماده می کرد. اگرچه کلیهٔ جوانان هم سن و سال محمد در جنگ مذکور شرکت کردند، اما چون محمد جوانی بیمار مزاج و عصبی بود و توانایی شرکت در جنگ را نداشت، از این رو از میدان جنگ گریخت. فرار محمد از میدان جنگ سبب شد که از آن پس دوستان و آشنایانش وی را بمناسبت فرار از میدان جنگ مضحکه و تمسخر می کردند و از این رو محمد مجبور شد خانهٔ عمویش، ابوطالب، را ترک کند و ازمکه خارج

[13] Muir, *Mahomet and Islam*, p. 16.
[14] *Ibid.*

شود.»[۱۵]

در زمانی محمد مانند سایر جوانک های مکه به شغل چوپانی در تپه های اطراف مکه روزگار می گذرانید. بعدها که نقش پیامبری را بر عهده گرفت، به روزهای چوپانی خود اشاره می کرد و می گفت: «اشتغال من به وظیفهٔ چوپانی در واقع نشانهٔ رسالت من به پیامبری بود، زیرا داود و موسی نیز قبل از رسالت به پیامبری به شغل چوپانی اشتغال داشتند.»

روزی محمد هنگامی که عازم یکی ازجنگهای مسلمانان با دشمنانشان بود، از نزدیک درختی که دارای توت سیاه بود عبور می کرد. با دیدن درخت توت مذکور اظهار داشت: «مقداری از آن توتهای بسیار سیاه و لذیذ را برای من از آن درخت بچینید. من زمانی که در درهٔ مکه به چوپانی اشتغال داشتم، از این توتها به گله های گوسفندی که مأمور نگهداری آنهابودم می دادم. درواقع هیچ پیامبری تا کنون ظهور نکرده است که در زندگی گذشته اش چوپان نبوده باشد.»

می توان گفت شبهایی که محمد در سکوت مطلق بیابانها به مراقبت گوسفندها اشتغال داشته چشمکهای ستارگان و حرکات آنها، نور افلاک، طوفانها و رعد و برقی که در کوهها بوجود می آمده و همچنین تبدیل روز به شب و شب به روز، محمد را به تفکر برانگیخته و توجه او را از ابتدا به نیروی عظیم طبیعت و سپس به وجود خالق متعال جلب کرده است.

ادیان بزرگ همه در صحراهای گرم بوجود آمده اند، زیرا یکی از خصایص صحراهای گرم و وسیع آن است که سکوت مطلق و وسعت آنها سبب اندیشه گری و تقویت پندارگری می شود. سکوت مطلق صحرا برای در خود فرو رفتن و اندیشه گری کردن بدون امکان درهم ریخته شدن رشته افکار مناسبترین مکان است. بهمین دلیل ذهنیت پیامبران ادیان بزرگ در صحراهای گرم رشد کرده است.

به هر حال، از مجموع احادیث و نوشته های نویسندگان چنین بر می آید که محمد با سایر جوانان مکه تفاوت داشته و دارای اخلاق و رفتار پسندیده و قابل تمجیدی بوده است، بطوری که به او لقب «امین» داده بودند.

---

[15] Spenger, *Vie et enseignement.*

هنگامی که محمد بقدر کافی رشد کرد، ابوطالب که روز بروز فشار ادارهٔ امور خانواده بیشتر بر او سنگینی می کرد، روزی به محمد پیشنهاد کرد که باید برای خود شغلی دست و پا کند. ابوطالب به محمد اظهار داشت که کاروان عموزاده ما خدیجه قرار است بزودی بطرف سوریه حرکت کند و او در جستجوی شخصی است که مسؤولیت ادارهٔ امور کاروان را برعهده بگیرد. بنابراین اگر وی از خدیجه تقاضا کند وی را به سمت مسؤول کاروانش به سوریه بپذیرد، چه بسا که خدیجه به تقاضای وی پاسخ مثبت بدهد. محمد در جهت اجرای پیشنهاد عمو یش ابوطالب، نزد خدیجه رفت و از او تقاضا کرد مسؤولیت کاروانی را که قرار است به سوریه عزیمت کند به او بسپارد. خدیجه با تقاضای محمد موافقت کرد و لذا محمد از همان راهی که سیزده سال پیش به «بوسرا»[۱۶] مسافرت کرده بود، عازم آنجا شد. این مسافرت به محمد فرصت داد تا باردیگر چگونگی انجام فرایض مذهبی مسیحیان سوریه را مشاهده و بررسی کند و چون دراین زمان وی به رشد مغزی بیشتری دست یافته بود، از این رو مشاهده چگونگی انجام فرایض مذهبی مسیحیان اثر عمیقی دروی بر جا گذاشت.

اگرچه غلام خدیجه بنام «میسره» مسؤولیت انجام معاملات تجاری را بر عهده داشت، ولی این کار را به محمد واگذار کرد و محمد با زیرکی خاصی که داشت، کارچک و چانه زدن بر سر معاملات تجاری را با موفقیت انجام داد و با سودی بدون سابقه به سوی مکه مراجعت کرد. با توجه به این که محمد در این مسافرت با غلام خدیجه «میسره» بسیار خوشرفتاری کرده و نظر وی را جلب نموده بود، غلام مذکور به محمد پیشنهاد کرد که قبل از همه به حضور خدیجه برود و گزارش سود معاملات تجاری را به سمع خدیجه برساند.

خدیجه در این زمان روی پشت بام خانه اش در میان مستخدمینش انتظار ورود کاروان را می کشید. هنگامی که کاروان به خانه خدیجه رسید، محمد با اجازهٔ خدیجه به پشت بام رفت و گزارش فعالیتهای تجاری کاروان و سودهای حاصله از معاملات مذکور را به وی اعلام داشت. خدیجه از نتیجهٔ ماموریت محمد بسیار

[16] Bosra

راضی و خوشنود شد، اما دراین زمان خدیجه به محمد به عنوان یکی از خادمین جوانش نگاه می کرد.

خدیجه در این زمان چهل سال داشت. در گذشته دو مرتبه ازدواج کرده بود و از شوهران قبلی اش یک دختر و دو پسر داشت. با توجه به این که خدیجه هم متمول و هم از خانوادهٔ اشراف عرب بود، بسیاری آرزوی ازدواج با او را داشتند، ولی او تا این زمان برتری داده بود روزگارش را در تجرد بگذراند. در این زمان، اگر چه خدیجه مدت ۱۵ سال از محمد مسن تر بود، احساس کرد که محمد آهنگ تپش قلبش را تغییر داده و در قلب او جا باز کرده است. ابتدا سعی کرد این احساس را در خود خاموش کند، اما کوشش وی در این جهت بجایی نرسید. از اینرو با یکی از برده هایش[۱۷] تماس حاصل کرد و به وی آموزش داد با محمد تماس بگیرد و با رعایت احتیاط دربارهٔ نظر محمد راجع به ازدواج با وی گفتگو کند. بردهٔ خدیجه بامحمد تماس حاصل کرد و از وی پرسش نمود، چرا او تا کنون اقدام به ازدواج نکرده است. محمد پاسخ داد: «آخر من آهی در بساط ندارم که ازدواج کنم.» برده خدیجه گفت: «اگر یک خانم اصیل و ثروتمندی که محبوبیت عامه دارد حاضر باشد با تو ازدواج کند و به زندگی مالی تو رونق بخشد، تو به این کار تن در خواهی داد؟»

محمد در حالی که پیشنهاد مذکور تکانش داده بود گفت: «تا این خانم چه کسی باشد!» و بردهٔ خدیجه اظهار داشت: «این خانم ارباب من خدیجه است.»

محمد با شگفتی پاسخ داد: «و من چگونه می توانم به این کار اقدام کنم.»

بردهٔ خدیجه پاسخ داد: «کار را به من واگذار کن و من ترتیب کار را به آسانی خواهم داد.»

محمد بدون مقدمه و با رغبت اظهار داشت: «من برای این کار کاملاً آماده ام.»

بردهٔ خدیجه پس از آگاهی از تمایل محمد برای این ازدواج، نزد خدیجه رفت و مراتب را به وی بازگو کرد. تنها اشکالی که دربارهٔ انجام این ازدواج وجود

---

[۱۷] بعضی از نویسندگان خواهر خدیجه را میانجی ازدواج او با محمد ذکر کرده اند.

داشت، پدر خدیجه بود. پدر خدیجه مردی مسن، خشن، سرسخت و سنتی بود و خدیجه می دانست که با ازدواج وی با محمد موافقت نخواهد کرد. از این رو مهمانی بزرگی ترتیب داد و هنگامی که پدرش مست و سرخوش شد مراسم ازدواج انجام گرفت. پس از این که پدر خدیجه حالت عادی خود را بازیافت، پرسش کرد هدف انجام این همه تشریفاتی که معمولاً درمراسم جشن عروسی برگزار می شود چه بوده است! خدیجه پاسخ داد درواقع مراسم مذکور برای ازدواج با محمد بر پا شده بود و اکنون او باید محمد را داماد خود بداند.

هنگامی که پدر خدیجه از جریان مذکور آگاهی حاصل کرد به شدت برآشفت و گفت این جوان گدا دخترش را افسون کرده و به هر قیمتی شده است، حتی به قیمت خونریزی، نخواهد گذاشت این ازدواج ادامه پیدا کند. اما نزدیکان و آشنایان خدیجه او را قانع کردند که این ازدواج با میل کامل و پیشنهاد خدیجه دخترش انجام گرفته است و از این رو او سکوت اختیار کرد و به عمل انجام شده تن در داد.

با وجود اینکه ازدواج خدیجه و محمد در آغاز با چنین طوفانی رو برو شد و از طرف دیگر مدت ۱۵ سال بین خدیجه و محمد اختلاف سن وجود داشت، معهذا زندگی زناشویی آنها با موفقیت ادامه یافت. خدیجه مانند سابق مشغول برگزاری امور تجاری خود بود و محمد معمولاً به کوه «حرا» می رفت. خدیجه برای محمد ۲ پسر و ٤ دختر آورد. دختران محمد زنده ماندند، اما پسران او در طفولیت درگذشتند. اولین پسر محمد قاسم نام گرفت و از این رو بر طبق رسم عرب، محمد را ابوالقاسم یعنی پدر قاسم نامیده اند. محمد در سالهای آخر عمرش، بعضی اوقات به زندگی مطلوب و مرفهی که با خدیجه داشت، اشاره می کرد و این موضوع حسادت عایشه، سوگلی حرم محمد را که ٤٤ سال از خودش جوانتر بود و هیچگاه خدیجه را ندیده بود، بشدت بر می انگیخت. ✽

بخش دوم

رفتار کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله با یهودیان

ببینید این مرد چقدر بینوا و بیچاره است. این مرد ساده لوح انتظار داشت ما را وادار کند از او بپذیریم که خداوند از دهان او سخن می گوید.

لرمونتوف

شمشیر، کلید بهشت و دوزخ است.

محمد

فصل سوم

رفتار کوروش با یهودیان

پیشینهٔ تاریخی بابل

«بخت النصر»[1] از مشهورترین پادشاهان قدیم بابل می باشد که از سال ۶۰۴ یا ۶۰۵ قبل از میلاد تا سال ۵۶۲ قبل از میلاد بر بابل حکمرانی کرده است. وی فرزند «نبو پولاسر»[2] بود و در حدود سال ۶۰۱ قبل از میلاد با «امی تیس»[3] دختر «هووخشتر» پادشاه ماد ازدواج کرد. در سال ۶۰۱ قبل از میلاد، «نبو پولاسر» که از جانب «نخائو دوم»[4] فرعون مصر احساس خطر می کرد، فرزند خود را به جنگ وی فرستاد. «بخت النصر» موفق شد فرعون مصر را در سال ۶۰۵ قبل از میلاد در حوالی «کرکمیش»[5] شکست دهد. سپس مصریها را از آسیای صغیر بیرون راند و سرزمینهای فرعون مصر را در بین النهرین، شام و فلسطین تصرف کرد، سوریه را به

---

1 Nebuchadnezzar
2 Nabopolossar
3 Amytis
4 Nechao II
5 Carkemish

امپراطوری بابل اضافه نمود، اورشلیم را نیز تسخیر کرد و بعضی از اهالی آن، از جمله دانیال و پیروانش را با خود به اسیری به بابل برد. در این زمان، چون «بخت النصر» از درگذشت پدرش آگاه شد، به بابل بازگشت و به تخت شهریاری نشست و به فرماندهان سپاه خود دستور داد، اسیران یهود، فنیقیّه و شام را به بابل بیاورند.

«بخت النصر» سه بار به اورشلیم حمله کرد و آن را محاصره نمود و ساکنانش را به اسیری به بابل برد و «متینا»[6] برادر حکمران اورشلیم را که سوگند خورده بود، نسبت به او وفادار بماند، به حکمرانی اورشلیم گماشت ونام او را به «صدقیا»[7] تبدیل کرد. «صدقیا» پس از ده سال حکمرانی بر اورشلیم با «حفرا»[8] پادشاه مصر متحد شدو بر ضد «بخت النصر» شورش کرد. «بخت النصر» برای چهارمین بار به اورشلیم حمله کرد و پس از گشودن این شهر، دو پسر «صدقیا» را جلوی چشمان پدر مقتول کرد و دستور داد چشمهای «صدقیا» را از حدقه درآورند و در سال ۵۸۸ قبل از میلاد او را به اسیری به بابل برد. سپس «نبوزردان»[9] را به اورشلیم فرستاد که از شهر شورشگر انتقام بگیرد و وی روز هفتم ماه پنجم سال ۵۸۶ قبل از میلاد، اورشلیم را ویران کرد. معابد یونانیان، از جمله معبد سلیمان، قصرها و ساختمانهای شهر را به آتش کشید، دیوارهای شهر را خراب کرد، رهبران مذهبی آن را کشت و پانزده هزارنفر از سرمایه داران، بازرگانان، هنرمندان، کاهنان و پیامبرزادگان یهودی را اسیر و به انضمام ظروف و آلات طلا و نقره و خزانه های پر ارزش اورشلیم به بابل برد.

باغهای معلقه که از عجایب جهان بشمار می روند، بوسیلهٔ بخت النصر احداث شده بود. او این باغها را بخاطر خشنودی همسرش «آمی تیس» بر روی تپه های مصنوعی بنا نهاد. «بخت النصر» بسیار ظالم و سختدل بود و مجوسان و ساحرانی را که قادر به تعبیر رؤ یاهایش نبودند، دستور می داد بکشند. «بخت

[6] Mattaniah
[7] Zedekia
[8] Hophra
[9] Nebu-Zardan

النصر» مدت ۴۳ سال پادشاهی کرد. کتاب تورات نوشته است، بخت النصر در پایان عمر دیوانه شد و خود را گاو می پنداشت و چند سال در جنگلها بسر برد و در این زمان همسرش بر کشور او حکمروایی می کرد.[۱۰] اما سایر کتب تاریخی به چنین موضوعی اشاره نمی کنند و تنها نوشته اند، بخت النصر در سال ۵۶۲ قبل از میلاد وفات یافت.

تسخیر بابل بوسیلهٔ کوروش

سردار نامداری چون کورش بزرگ نمی توانست همسایه مستقلی را مانند بابل در کنار خود تحمل کند، مخصوصاً که بابل سرزمینی آباد و پر ثروت و بزرگترین شهر آن روز دنیا بود. البته کورش هیچگاه درصدد جمع کردن ثروت نبود، بلکه هدفش از کشورگشایی، مبارزه با ستمگری، استقرار عدالت و توزیع عادلانه ثروت و کمک به افراد محروم و بینوا بود.[۱۱] در این زمان «نبونید»[۱۲] بر بابل حکومت می کرد. «نبونید» چهارمین پادشاه بعد از «بخت النصر» بود و کفایت رو برو شدن با سردار بزرگی مانند کورش را نداشت. بعلاوه او وقت خود را به جمع آوری آثار عتیقه می گذرانید و زمام امور را بدست پسرش «بلشضر»[۱۳] سپرده بود.

«نبو پولاسر» و بویژه پسرش بخت النصر استحکامات تقریباً غیر قابل نفوذی برای دفاع از شهر بابل ساخته بودند. در مرز شمالی بابل، میان دو رود دجله و فرات، در مرکز عراق امروزی، دیواری بلند و استوار در شمال شهر «اپیس»[۱۴] به دجله می پیوست و رو به جنوب پیش می رفت و در شمال شهر «سیپ پار»[۱۵] به فرات می رسید. این دیوار شگفت انگیز را «سد بخت النصر» و یا «سد مادی» می خواندند.[۱۶] در هر دو سوی دیوار، چهار یا پنج خندق ژرف کنده شده بود که

---

[۱۰] عهد عتیق، کتاب دانیال، فصل چهارم.

[11] C. Roux, *Ancient Iraqi* (London: George Allen & Unwin Limited, 1904), p. 322.

[12] Nebonidus

[13] Balshazzar

[14] Opis

[15] Sippar

[16] Andrew Robert Burn, *Persia and the Greeks* (London: Edward Arnold, 1962), p. 54.

دارای پلهای چوبین بود واگر به هنگام جنگ پلهای مذکور را می شکستند، دشمن امکان دسترسی به شهر را از دست می داد. مرز خاوری بابل نیز دارای دیوار بلندی بود که آن را از دسترس ایرانیان مصون نگه می داشت و بعلاوه خود بابل چون دژی بزرگ، استوار و شکست ناپذیر شده بود.

اگر چه بابل با مشخصات مذکور، عروس شهرهای آن عصر بشمار می رفت و از لحاظ ثروت و پیشرفت بی نظیر بود، اما از نظر اخلاقی به درجهٔ فساد رسیده بود و وجود بت پرستی، روسپی گری، خرافات پرستی، رواج سحر و جادو وتجارت برده، این شهر را به مرز سقوط نزدیک کرده بود و از این رو امکانات شکست آن بوسیلهٔ سردار بزرگ و دادگستر منشی چون کورش آماده شده بود.

در بهار سال ۵۳۹ قبل از میلاد کورش پس از انجام تدارکات لازم قصد بابل را کرد. دربارهٔ چگونگی تسخیر بابل، تاریخ نویسان شرحهای گوناگونی آورده‌اند و از جمله هرودوت، گزنفون ، تورات، برسوس،[۱۷] هریک به نوعی تسخیر شهر بابل را به دست کوروش توصیف کرده‌اند. اما کلیهٔ نویسندگانی که دربارهٔ شکست شهر نامی بابل با وجود آن همه امکانات شگفت آور دفاعی، استحکامات استوار و محکم، مساعد بودن شرایط جغرافیایی و انبارهای پر از آذوقه آن، قلم زده‌اند، در دو مورد درباره علت سقوط سریع این شهر بدست کوروش اشتراک نظر دارند. یکی فساد اخلاقی مردم بابل و شقاق و نفاق درونی و اوضاع و احوال روانی شهلیدهٔ مردم این سرزمین و دوم نبوغ نظامی سرداربزرگی مانند کوروش. این دو مورد با یکدیگر اتفاق کردند و سبب شدند که کوروش به آسانی موفق شود بر شهر بابل با وجود آن همه امکانات واستحکامات نفوذ ناپذیرش دست یابد.

بر طبق مدارکی که از حفریات بابل بدست آمده است، کوروش می دانست که برای دسترسی به بابل نه تنها مجبور بود از دیوارها و سدهای مرزی و جویبارهای پهن و رودهای پرآب و خروشان و دژهای نیرومند سر راه عبور کند، بلکه ناگزیر بود دیوارهای مستحکم بابل را نیز درهم بکوبد و این کار برای کورش با نداشتن آلات و ادوات دژکوبی کارآسانی بنظر نمی رسید، از این رو بااستفاده

[17] Berossos

از نبوغ نظامی اش دستور داد آب دجله و نیز «گیندس»[18] (که امروز دیاله نامیده می شود) را که به دجله می ریزد، به جویبارها و خندقهای ژرفی که با فرمان او کنده شد بیندازند. این کار در زمانی انجام گرفت که آب این دو رود کمتر بود. سپس سپاه کوروش از دجله عبور کرد و کورش خود به طرف شمال حرکت کرد و به لشکر بابل که در نزدیکی شهر اپیس صف آرایی کرده بود، حمله نمود و ارتباط آن رابا بابل قطع کرد. از طرف دیگر یکی از سرداران خود، گبریاس را به مراکز جنوبی بابل اعزام داشت. گبریاس موفق شد نبونید را که با سپاه خود در سیپ‌پار مستقر شده بود از آن‌جا براند و بدون مانع وارد بابل شود. سپس کوروش برای حفظ نظم شهر، فوراً گبریاس را با اختیارات زیاد حاکم شهر کرد. گبریاس پس از یک هفته بلشضر را بعلت این که جنگ با ایرانیها را ادامه می داد در حین جنگ کشت. اما کوروش با نبونید ملاطفت کرد و از کشتن وی خودداری نمود و او را به کرمان تبعید کرد. «نبونید» تا آخر عمر در کرمان باقی ماند و در همانجا درگذشت.

پیروزی کوروش بر بابل، بجای این که مردم این سرزمین را نگران و پریشان کند، آنها را شاد نمود. زیرا معروف بود که کوروش هر سرزمینی را فتح کند، برای مردم آن آسایش، رفاه و عدالت به ارمغان می آورد، نه کسی را می کشد، نه جایی را می سوزاند و نه اجازهٔ غارت اموال و دارایی مردم مغلوب را می دهد[19] و از اینرو او را با آغوش بازپذیرا شدند[20] و روز ۱۲ اکتبر سال ۵۳۹ قبل از میلاد، شهر بابل به چنگ ایرانیان افتاد. از سال ۵۳۹ قبل از میلاد که کوروش بابل را فتح کرد، وی پادشاه بابل و کیازند سایر کشورهای دنیا بشمار می رفت.

کوروش بقدری بلند نظر و گشاده فکر بود که پس از ورود به بابل، نه تنها با مردم آن با مهربانی و انسان دوستی رفتار کرد، بلکه خدایان آنها را نیز محترم

[18] Gyndes

[19] Roux, *Ancient Iraq*, p. 322.

[20] G.C.C. Maspero, *The Passing of the Empires*, trans. A.H. Cyee(London:1900), p. 627.

داشت و معابد بابل را بنام «اساهیل» و «اسیدا»[۲۱] تزیین کرد و حتی پس از مرگ بلشضر در جنگ به دست گبریاس دستور داد، مردم بابل برای او مراسم عزاداری و سوگواری بجای آورند. به همین دلیل، یکی از نویسندگان عصر ما می نویسند: «قشونهای اروپایی باید از رفتار کوروش با ملتهای مغلوب پند بگیرند.»[۲۲]

هرودوت[۲۳] می نویسد، هنگامی که کوروش به رود «گیندس» (دیاله) رسید و قصد عبور از آن را کرد، یکی از اسبهای مقدس خود را به آب انداخت که با شنا از آن بگذرد، اما آب اسب را برد. این موضوع کوروش را خشمگین کرد و باعث شد سوگند یاد کند که آنقدر از آب رودخانه بکاهد، تا زنی هم بدون این که زانوهایش تر شود، بتواند از رود بگذرد. در اجرای این هدف، کوروش دستور داد در هر دو سوی رود که هفتاد میل مربع وسعت داشت، ۱۸۰ نهر کندند و آب رودخانه را به ۳۶۰ نهر مذکور انداختند. این طرح سبب پایین آمدن سطح آب رودخانه شد. سپاهیان کورش تمام تابستان آن سال را به انجام این کارپرداختند و کورش در بهار سال بعد، بطرف بابل حرکت کرد و وارد جلگه های این سرزمین شد. هنگامی که کورش به شهر نزدیک شد، بابلی ها با او وارد جنگ شدند، اما بزودی سپاهشان شهلیده شد و پس از شکست به بابل پناهنده شدند. اهالی بابل چون قبلاً اندیشیده بودند که سرانجام زمانی آماج حمله کوروش قرار خواهند گرفت، دوراندیشانه آذوقه و خوار بارچند سالهٔ خود را تهیه کرده و از محاصره شدن بیمی نداشتند. اما کوروش با کیاست خاص نظامی خود، سربازان جنگ آزموده اش را در دو محلی که از یکی از آن محلها، آب رود فرات به درون شهر داخل و از محل دیگر خارج می شد، گمارد و خود با سربازانی که قادر به جنگ نبودند، نهرهایی حفر کرد و آب رود فرات را در آنها انداخت و رود را کم آب

[۲۱] «اسیدا» معنی خانه ابدی «نبو» پسر «مردوک» خدای بزرگ بابلی ها را می دهد. نقل از: لغت‌نامهٔ دهخدا، صفحه ۱۴۸.

[۲۲] تورات، تاریخ مشرق زمین، جلد ۲، صفحات ۱۶۲ تا ۱۶۸.

[۲۳] کتاب اول، بندهای ۱۸۸، ۱۸۹.

کرد. آنگاه سپاهیان وی از رود عبور کردند و وارد شهر شدند. شهر بابل بقدری بزرگ بود و حملهٔ سپاهیان کوروش آنچنان برق آسا انجام گرفت که اصولاً گروهی از اهالی شهر از حادثهٔ حملهٔ کوروش آگاه نشدند، بطوری که یک روز بعد از تسخیر بابل، هنوز در «اروک»[24] مردم «نبونید» را پادشاه خود می دانستند.[25] کوروش نیزمیل داشت،مردم ازاحساس تشویش یک حمله خارجی برکنار بمانندو بتدریج خودرادرشرایط اوضاع واحوال رضایتبخش تری مشاهده کنند.

گزنفون[26] نیز در بارهٔ تسخیر شهر بابل بوسیلهٔ کورش، شرحی شبیه سایر تاریخ نویسان آورده و می نویسد، کوروش پس از ورود به شهر بابل سربازانش را از پیروی منش سست و هرزهٔ اهالی بابل منع کرد و دوستانش را از گرویدن به زیباپرستی و عیش و نوش و آرمیدن در کاخهای بابل برحذر داشت و پس از آن که در بابل نظم وامنیت بوجود آورد، زمام امور را بدست افراد کاردان و شایسته سپرد و خود عازم پارس شد.

در استوانهٔ کوروش نیز آمده است که کوروش به سپاهیان ایرانی دستور داده بود، هنگام ورود به شهر بابل از سوزانیدن خانه ها، تخریب بتخانه ها و پرستشگاههای بابلیان خودداری کنند و مخصوصاً گروهی از جنگ آوران ایرانی را به نگهبانی بتخانهٔ «ازاگیلا»[27] گمارد تا کسی به زور به آن جا وارد نشود. کوروش به سپاهیان ایرانی توصیه کرده بود، از کاری که برازندهٔ آزادمنشی و شایستهٔ نوع پروری نباشد خودداری کنند و به مردم مغلوب بابل، به صورت خواری و ذلت نظر نیفکنند. همچنین کوروش دستور داده بود، دانشمندان، هنروران، کارگران، پیشه وران و بازرگانان همه باید بر طبق معمول به کارهای روزانه خود

---

[24] Uruk

[25] Parker & W.H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 2nd ed. (Chicago: 1956), p. 14.

[26] Xenophon, *Cyropedia*, vii, 5: pp. 8ff.

[27] Esagila

مشغول باشند و چنان پندارند که اصولاً اتفاق غیر منتظره ای روی نداده است.[۲۸]

پس از دو هفته کوروش و شاهزاده کمبوجیه درمیان استقبال با شکوه مردم بابل وارد این شهر شدند. مردم بابل با شادی به پای آنها گل نثار می کردند و از جان و دل مقدمشان را گرامی می داشتند. شادی مردم را پایانی نبود، زیرا معتقد بودند که کوروش فرستادهٔ خدایان است و آمده است تا ستم و زور را از میان بردارد و دادگری را بجای آن بنشاند. اهالی بابل اعتقاد داشتند کوروش ماموریت دارد بد دین و بدعتگزار را از میان بردارد و به بابلیان رفاه و سعادت ارزانی دارد و خدایان را خرسند سازد. کوروش مردم را مطمئن کرد که تاراج داراییها و سوختن اموال و اماکن شیوهٔ آنها نیست؛ همهٔ زندانیان را آزادی بخشید؛ خدایانی را که مردم می پرستیدند ارجمند شمرد و بتانی را که نبونید به بابل آورده و مایهٔ دلتنگی بابلیان و پرستندگان «مردوک» را فراهم آورده بود، به شهرهای خود بازگرداند. کوروش گبریاس را فرمانروای بین النهرین کرد و به وی دستور داد تا کارگزاران بابلی را درمقام و کارهای خود نگهدارد و بومیان شایسته و دانا را در سازمانهای دولتی بکار گیرد. کوروش همچنان که شیوهٔ آزادمنشانه اش بود، با نبونید به مهربانی رفتار کرد و او را محترم شمرد، اما برای آن که از شر شورش احتمالی او درآینده در امان باشد او را به کرمان فرستاد و فرمانداری آن سرزمین را بدو سپرد.[۲۹]

آزادی یهودیان بوسیلهٔ کوروش و فرمان برگشت آنها به اورشلیم

یهودیان بابل که پس از تسخیر اورشلیم و و یرانی آن بوسیلهٔ «بخت النصر» اسیر و به بابل آورده شده بودند، پیوسته آرزو داشتند که یکی از هم نژادان آنها قیام کند و آنان را به سرزمین دیرین پدری شان بازگرداند. اما چون این امر تا زمان جهانگیری کوروش به مرحلهٔ انجام نپیوست، یهودیان بابل که آوازهٔ نوع پروری و مردم دوستی

[28]Cyrus Cylinder; cf.: Nebunaid Chronicle.

[29]Josephus, op. cit; Eusibius, *Preaep*, Evang. ix, p. 41. both cited by Roux, op cit., p. 398n., p. 36.

نقل از: شاپور شهبازی، **کوروش بزرگ** (شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی، ۱۳۴۹ خورشیدی)، صفحات ۳۰۳، ۳۰۴.

کوروش را شنیده بودند، برای نجات از وضع وخیم خویش و بازگشت به سرزمین آباء و اجدادی خود، به کوروش چشم امید دوختند.[30] از طرف دیگر، اگرچه کوروش چنان که از اسناد بابلی و بیانیهٔ او بر می آید، نسبت به تمام ملل رؤوف بود، ولی مطالب تورات حاکی است که او نسبت به یهودیان توجه خاصی داشته است که نویسندگان مختلف برای سبب این توجه، دلائل گوناگون برشمرده اند.

بهرحال کوروش پس از فتح بابل فرمانی صادر کرد و طی آن اعلام داشت که یَهُوَه خدای آسمانها جمیع کشورهای روی زمین را به او داده و به وی امر فرموده است که خانه ای برای او در اورشلیم بنا کند. بنابراین کلیهٔ قوم یهود مجازند به اورشلیم برگردند و در ساختن خانهٔ یهوه که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است شرکت کنند. هر کس نیز که بسبب فقر قادر به انجام این عمل نباشد، اهالی آن مکان باید او را با نقره و طلا و اموال و چهارپایان و سایر هدایای تبرّعی کمک کنند.[31]

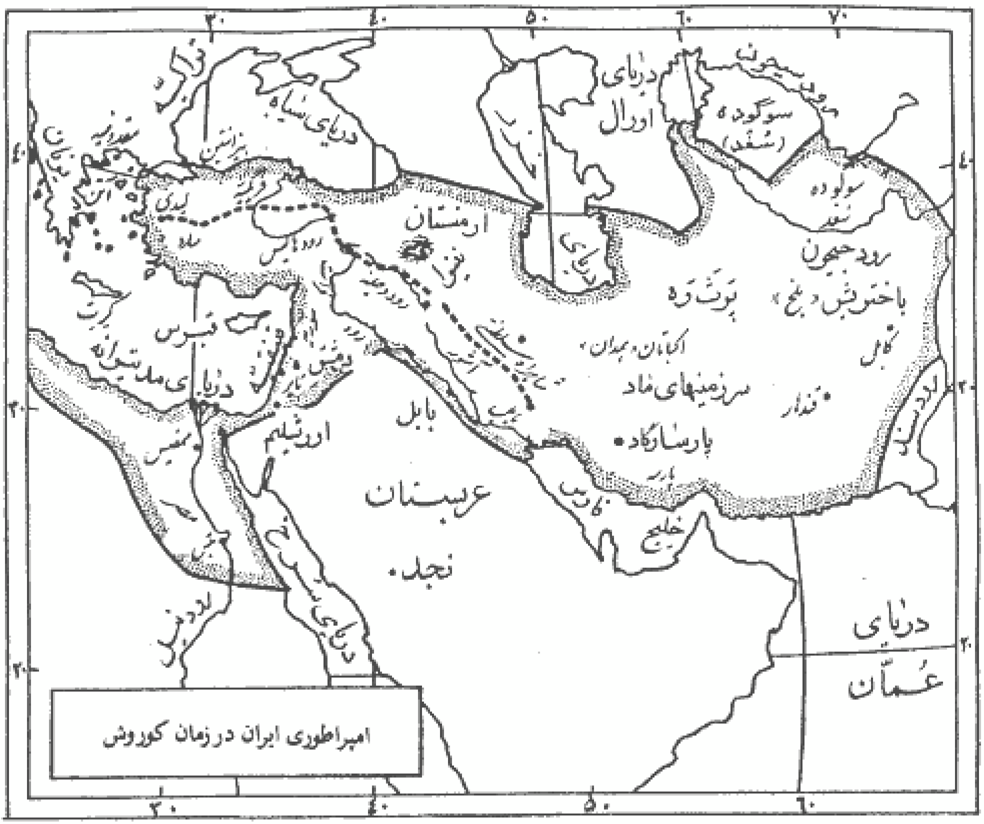
اسرای یهود در بابل از صدور فرمان کوروش، مبنی بر آزادی آنها غرق در شادی شدند. نکتهٔ جالب توجه در فرمان کوروش آنست که وی در بیانیهٔ بابلی «مردوک» خدای بزرگ بابلی ها را نیز ستایش کرده است، اما در فرمان مذکور عبارت «خانهٔ یهوه خدای بنی اسرائیل و خدای حقیقی» را بکار برده، در حالی که در بیانیه بابلی عبارت «خدای حقیقی» وجود ندارد. این موضوع در بردارندهٔ این واقعیت است که کوروش و پارسیها بین مذهب بنی اسرائیل و کلدانیان تفاوت قائل بوده اند و بهمین جهت، کوروش «خدای یگانهٔ اسرائیل» را «خدای حقیقی» خوانده است.

پس از فرمان مذکور، کوروش فرمان دیگری صادر کرد که معبدی را که «بخت النصر» خراب کرده، تعمیر کنند و بویژه این نکته بسیار جالب اهمیت است که دستور داد، هزینهٔ تعمیر معبد یهودیها از خزانهٔ دولت خودش پرداخت

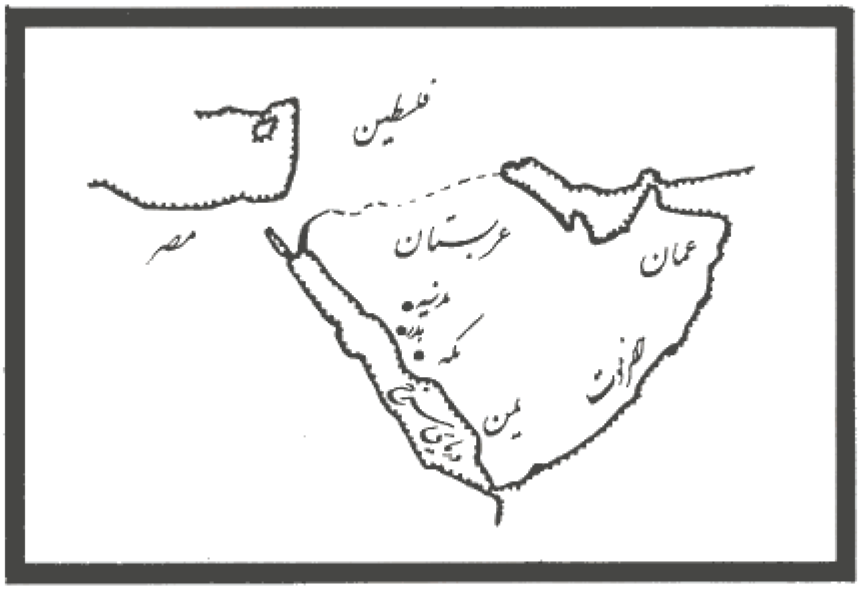
---

30 Burn, *Persia and the Greeks*, p. 52.

31 *Ibid.*



امپراطوری ایران در زمان کوروش



پیروزیهای اسلام در زمان
رحلت محمد در سال ۶۳۲ میلادی

گردد.[۳۲] همچنین کوروش دستور داد، ظروف طلا و نقره ای را که «بخت النصر» از بیت المقدس به بابل آورده بود، به ملت یهود برگردانند. بر طبق نوشتهٔ کتاب **عزرا**، ظروف طلا و نقره‌ای که «بخت النصر» پس از تسخیر اورشلیم به بابل برده و بر طبق فرمان کوروش به یهودیان مسترد شد به این شرح بوده است: سی طاس طلا، هزار طاس نقره، بیست و نه کارد، سی جام طلا، چهارصد جام نقره از قسم دوم، هزار ظرف دیگر. جمیع ظروف طلا و نقره، پنجهزار و چهارصد عدد بود که «شش بصر» حاکم فلسطین که یهودیها با اجازه کوروش برای خود انتخاب کرده بودند، همهٔ آنها را با اسرای یهودی که از بابل به اورشلیم می رفتند به این شهر حمل کرد.

بر اثر فرمانهای کوروش، چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر از یهودیان بابل بغیر از غلامان و کنیزان آنها که شامل هفتهزار و سیصد و سی و هفت می شدند با هفتصد و سی و شش اسب و دو یست و چهل و پنج قاطر و چهارصد و سی و پنج شتر و ششهزار و هفتصد و بیست الاغ روانهٔ اورشلیم شدند. البته باید توجه داشت که ثروتمندان و توانگران یهودی که در بابل به شغل و حرفه پر سودی اشتغال داشتند از رفتن به اورشلیم خودداری کردند. از طرف دیگر، بابل شهر بزرگ، ثروتمند، حاصلخیز و پر نعمتی بود که بر فلسطین گرم و فقیر برتری داشت.[۳۳]

هرودوت می نویسد بابل آنقدر ثروتمند بود که از دوازده ماه سال، مخارج چهار ماه سرزمینهای وسیع زیر فرمان کوروش را تأمین می کرد و مخارج هشت ماه دیگر بر عهدهٔ تمام آسیا بود. بنابراین ملک آسور (هرودوت مملکت بابل را آسور می نامد) از حیث ثروت معادل یک ثلث تمام آسیا بوده است.[۳۴] *

[32] Helen Hinckley, *The Land and People of Iran*, (Philadelphia, New York: J.B. Lippincott Company, 1964), p. 26.

[33] Mastero, *The Passing of the Empires* (London, 1900), pp. 628-32.

[۳۴] کتاب اول، بندهای ۱۹۲ تا ۲۰۰.

فصل چهارم

رفتار محمد بن عبدالله با یهودیان

قلع و قمع یهودیان بوسیلهٔ محمد

پیروزی محمد در جنگ بدر بر سپاه قریش در سال دوم هجرت باعث استحکام قدرت او در مدینه شد و بسیاری از افرادی را که در رد یا قبول کیش اسلام دودل بودند، بسوی او گرایش داد. مردم مدینه به پیروزی محمد در جنگ بدر یک اهمیت مذهبی دادند، نه سیاسی. بعبارت دیگر آنها به قبول این عقیده تن در دادند که چون مردم قریش به خدا و کیش محمد اعتقاد نداشتند، از اینرو خداوند با وجود این که سربازان آنان سه برابر لشکریان اسلام بود، معهذا محمد را بر آنها پیروز گردانید.

با این وجود، هنوز بسیاری از قبایل و مردم مدینه و مخصوصاً قبایل یهودی این شهر از قبول اسلام امتناع می کردند. محمد ابتدا به یهودیان و دین آنها احترام می گذاشت و معتقد بود بتدریج آنها را وادار به گرایش به کیش خود خواهد کرد. حتی زمانی آیه ۱۵ سوره جاثیه را از بنی اسرائیل بعنوان ملتی که خداوند آنها را نسبت به سایر مردم روی زمین برتری داده است سخن می گوید:

۱۶- وَلَقَدْ اٰتَيْنَا بَنِيْٓ اِسْرَآءِيْلَ الْكِتٰبَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ وَرَزَقْنٰهُمْ مِّنَ الطَّيِّبٰتِ وَفَضَّلْنٰهُمْ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ ۝

«ومابنی اسراییل راکتاب و حکومت و نبوت عطا کردیم و روزی لذیذ و حلال نصیب آنها گردانیدیم و آنان را بر اهل دوران خود فضیلت دادیم.»

اما محمد بتدریج متوجه شد که نه تنها یهودیان آمادگی گرایش به آئین او را ندارند، بلکه در خفا او را مسخره می کنند و این موضوع در روحیهٔ آنهایی که هنوز به اسلام ایمان نیاورده بودند اثر نامطلوبی بوجود می آورد. یهودیان با ادامهٔ این روش گویا غافل از این واقعیت بودند که قدرت محمد بتدریج در مدینه زیاد می شود و بمحض اینکه برایش امکان بوجود بیاید، آنها را نابود خواهد کرد.

از طرف دیگر، آنهایی که اسلام اختیار کرده بودند، خود را کاملاً در اختیار محمد قرار داده بودند و دربارهٔ کلیهٔ جزئیات اعمال و رفتار اهالی مدینه برای او جاسوسی می کردند، بطوری که هیچ خانواده‌ای از فعالیتها و اقدامات جاسوسی پیروان محمد مصون نبود و حتی مکالمات سری بین افراد نیز به محمد گزارش داده می شد. این موضوع سبب شده بود محمد مخالفان خود را بشناسد و بر اساس اطلاعاتی که از طریق جاسوسان و پیروانش کسب می کرد، گاهی اوقات دست به اقداماتی می زد که هم ظالمانه و هم برخلاف اصول و موازین اخلاقی بود.[1]

اولین خونی که بناحق در جهت قدرت طلبی محمد در مدینه ریخته شد، قتل زن زیبای شاعره‌ای بود بنام «عصما».[2] عصما دختر «مروان» متعلق به طایفهٔ «اوس» بود که از قبول اسلام خودداری کرده بود. عصما بطورعلنی با اسلام مخالفت می ورزید و اسلام و محمد را با اشعار خود هجو می کرد. عصما پس از جنگ بدر اشعاری سرود و ضمن اشعار مذکور حماقت مردم مدینه را از این که به محمد که یک شخص بیگانه‌ای است که به افراد طایفه خود پشت کرده و رئیس آن را در جنگ مقتول نموده، اعتماد کرده و خود راتسلیم او نموده بودند، نکوهش

[1] William Muir, *The Life of Mohammed,* A New and Revised Edition by Weir (Edinburgh: John Grant, 1923), p. 239.

[2] Asma.

کرد. اشعار عصما دهان به دهان گشت و سرانجام به گوش مسلمانان رسید. مسلمانان مفهوم اشعار عصما را برای خود توهین آمیز دانستند. «عمیر بن ادی»[۳] یک فرد نابینایی که متعلق به طایفه عصما بود و به گفتهٔ گروهی از افراد، شوهر سابق عصما بوده است، سوگند خورد که عصما را به مناسبت اشعاری که بر ضد اسلام سروده خواهد کشت.

چند روز پس از برگشت محمد از جنگ بدر، عمیر بن ادی شب هنگام، وارد خانهٔ عصما شد و در حالی که اطفال عصما پهلوی او خوابیده و یکی از اطفال شیرخوار عصما از پستان او مشغول شیر خوردن بود، طفل مذکور را از پستان مادر جدا کرد و شمشیرش را چنان در قلب عصما فرو کرد که شمشیر از بدن عصما گذشت و در زمین زیر رختخواب نفوذ کرد. صبح روز بعد محمد که از جریان قتل عصما آگاه شده بود در هنگام نماز صبح در مسجد از عمیر ابن ادی پرسش کرد: «آیا دختر مروان را تو کشتی؟» عمیر پاسخ داد: «آری، ولی آیا عمل نابجایی انجام داده‌ام؟» محمد گفت: «نه، به هیچ وجه، حتی دو بز نر برای این کار با یکدیگر شاخ به شاخ نخواهند شد.» سپس محمد حاضران را در مسجد خطاب قرار داد و گفت: «اگر شما میل دارید کسی را که به خدا و پیامبرش خدمت کرده است بشناسید به این مرد نگاه کنید.» عمر بن الخطاب گفت: «چی، منظورت عمیر نابیناست؟» محمد پاسخ داد: **«او را از این پس باید عمیر بینا نامید نه عمیر نابینا.»**[۴]

در راه بازگشت به خانه‌اش در مدینه علیا، عمیر با پسران عصما که مشغول دفن مادرشان بودند رو برو شد. پسران «عصما» او را قاتل مادرشان نامیدند. عمیر بدون هیچ نوع نگرانی وجدانی به ارتکاب جنایت اعتراف کرد و افزود که اگر آنها جرأت داشته باشند، عمل مادرشان را که سبب قتلش شد تکرار کنند، او تمام افراد خانواده آنها را به قتل خواهد رسانید.

[3] Omeir Inb Adi.
[4] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 239.

با قتل عصما آن گروه از طایفه «اوس» که مخفیانه اسلام اختیار کرده بودند کیش خود راعلنی کردند. بقیه افراد آن طایفه نیز قبل از این که قربانی اقدامات ظالمانه پیروان محمد شوند، به اسلام گرو یدند. و یلیام مو یر از قول «اسپرنگر» نقل می کند که یگانه چاره رهایی از خونریزی کینه جو یانه پیروان محمد برای طوایف عرب قبول اسلام بود.[5]

هنوز چند هفته از قتل «عصما بنت مروان» نگذشته بود که پیروان محمد مرتکب قتل دیگری شدند.[6] قربانی این قتل یک یهودی سالخورده بود بنام «ابوعفک» که بتازگی به آیین یهودی گراییده و جرم او شبیه عصما بود. ابوعفک متعلق به خانواده «بنی عمر» بود که با اسلام مخالفت می ورزیدند و محمد از این موضوع آگاه بود. با وجود این که «ابوعفک» به دین یهودی درآمده بود، اما هنوز درمیان قبیله خود درمدینه علیا بسر می برد و اگرچه بیش از یکصد سال ازعمر او می گذشت، اقدامات حادی بر ضد محمد و آیین تازه او انجام می داد. ابوعفک نیز مانند عصما اشعار نیشداری بر ضد محمد و اسلام سروده بود که باعث آزردگی مسلمانان شده بود.

روزی محمد پیروانش را مورد خطاب قرار داد و اظهار داشت: «چه کسی داوطلب است مرا از دست این عنصر فاسد نجات دهد؟» چند روز بعد یکی از افرادی که متعلق به طایفه «ابوعفک» بود و به تازگی به اسلام گراییده بود، ابوعفک را تعقیب کرد و هنگامی که وی وارد حیاط خانه اش شد روی او پرید و با شمشیر او را مقتول کرد. صدای جیغ و فریاد ابوعفک زیر ضربات شمشیر قاتل، همسایگان را به خانه «ابوعفک» کشانید و آنها موفق شدند قاتل را دستگیر کنند. دستگیر کنندگان قاتل «ابوعفک» قصد داشتند او را به سزای جنایتش برسانند، اما او موفق به فرار شد. خونریزیهای ناروای مذکور آن گروه از مردم مدینه را که به محمد به صورت یک بیگانه نگاه می کردند و نسبت به قبول آیین او تردید داشتند

[5] *Ibid*, p. 240.
[6] Ibn Hisham, p. 994 f.; Al-Wakidi, p. 91; Ibn Saad, p. 19.

بخود آورد و مخصوصاً یهودیان مدینه را وحشت زده کرد.

تبعید طایفهٔ یهودی «بنی قینقاع» و تصرف اموال و داراییهای آنها

طایفهٔ یهودی «بنی قینقاع» که در قلعه خود در خارج از شهر مدینه به شغل زرگری اشتغال داشتند، یکی از سه طایفهٔ یهودی نشین مدینه بودند که پیش از دو طایفهٔ مذکور آماج خشم محمد قرار گرفتند.[۷] طایفهٔ بنی قینقاع از اطاعت از محمد سرباز زدند و حتی معاهدهٔ خود را با او در باره امنیت مدینه لغو کردند. محمد بلافاصله پس از مراجعت از جنگ بدر به قلعه طایفه یهودی بنی قینقاع رفت و از سران آنها خواست تا قبل از این که سرنوشت رقت انگیز طایفه قریش در باره آنها تکرار شود، او را بعنوان پیامبر اسلام بشناسند و به وی ایمان بیاورند. سران طایفه پیشنهاد محمد را رد کردند و گفتند او هر چه درتوان دارد می تواند بر ضد آنها انجام دهد.

در این اوضاع و احوال، رو یدادی به وقوع پیوست که بهانهٔ قابل توجیهی برای حمله به بنی قینقاع به محمد داد. بدین شرح که یک دختر مسلمان وارد بازار زرگران طایفه «بنی قینقاع» شده و جلوی مغازه یکی از زرگرها نشسته بود تا زرگر مذکور سفارش او را انجام دهد. یکی از همسایگان یهودی زرگر مذکور دامن آن دختر مسلمان را به لباس بالا تنه اش با سنجاق وصل کرد. هنگامی که دختر مذکور از جای خود برخاست، وضع مضحک دامن او باعث خندهٔ تماشاگران و ناراحتی دختر مذکور شد و نامبرده شروع به جیغ و داد کرد. یکی از مسلمانانی که ناظر این رو یداد بود، **به یهودی عامل اقدام اهانت آمیز مذکور حمله کرد و او را کشت. یهودیان بازار نیز به آن جوان مسلمان حمله کردند و او را به تقاص قتل** برادر دینی خود مقتول کردند. افراد خانواده مسلمان مقتول به مسلمانان مدینه متوسل شدند تا برای خونخواهی عضو مقتول خانواده خود از آنها حمایت کنند.

هنگامی که خبر رو یداد مذکور به محمد رسید، وی بجای این که درصدد حل

[7] Ibn Hisham, p. 545 f.; At-Tabari, i, pp. 1360ff.; Al-Wakidi, p. 92f.; Ibn Saad, p. 19.

و فصل عمل برآید و یا تقاضای مجازات مسؤولان قتل را بکند، بیدرنگ سپاه خود را که درست یکماه پیش از جنگ بدر مراجعت کرده بود، برای حمله به طایفه یهودی بنی قینقاع تجهیز کرد. با توجه به این که حمله به افراد طایفه بنی قینقاع بعلت چگونگی ساختمان قلعهٔ مسکونی آنها کار آسانی نبود، سپاه محمد محل سکونت آنها را محاصره کردند.

طایفهٔ محاصره شده بنی قینقاع انتظار داشتند «عبدالله ابن ابی» رهبر منافقین مدینه و همچنین طایفه خزرج که با آنها از مدتها پیش پیمان اتحاد و دوستی داشتند به کمک آنها بشتابند؛ اما هیچ کدام از آنها جرأت نکردند در جریان مذکور مداخله کنند. پس از ۱۵ روز محاصره افراد طایفه بنی قینقاع که از کمک دوستان و متحدان خود ناامید شده بودند، به سپاه محمد تسلیم شدند. هنگامی که افراد طایفه بنی قینقاع یکی یکی از قلعه خارج می شدند، لشکریان محمد دستهای آنها را از عقب می بستند و آنها را آمادهٔ اعدام می کردند. در این زمان عبدالله ابن ابی که نمی توانست ناظر قصابی متحدان باوفایش باشد، به محمد مراجعه کرد و از او خواست که از خون افراد طایفه بنی قینقاع درگذرد. اما محمد صورت خود را از او برگردانید و به وی پاسخی نداد. عبدالله، بازوی محمد را چسبید و در تقاضای خود پافشاری کرد. محمد فریاد زد: «مرا به حال خود واگذار.» ولی عبدالله، همچنان بازوی محمد را چسبیده بود و در تقاضای خود اصرار می ورزید. بتدریج خشم چهره محمد را گلگون کرد و فریاد زد: «گفتم مرا بحال خود واگذار، بدبخت.» عبدالله گفت: «تا تقاضای مرا اجابت نکنی و به حال یاران من رحم نیاوری تو را رها نخواهم کرد. این افراد با ۳۰۰ سرباز زره پوش و ۴۰۰ سرباز غیرمجهز در جنگهای «حدائق»[۸] و «بوات»[۹] در برابر دشمنانم از من دفاع کردند و اکنون نخواهم گذاشت یک روزه تو آنها را نابود کنی.»

---

[8] Hadaik
[9] Boath

محمد کمی با خود اندیشید و به این نتیجه رسید که عبدالله بن ابی قویتر از آن است که تقاضایش نادیده گرفته شود. بنابراین رو به پیروانش کرد و با کراهت گفت: «بگذارید بروند، خدا آنها و همچنین این مرد (اشاره به عبدالله بن ابی) را لعنت کند.»

بدین ترتیب محمد از قتل طایفه یهودی بنی قینقاع درگذشت ولی دستور داد آنها را از مدینه تبعید کنند. افراد طایفه بنی قینقاع تا حدود چند میل بوسیله «عباده» یکی از رهبران طایفه خزرج که اسلام اختیار کرده بود به خارج از مدینه بدرقه شدند و به طرف شمال غربی حرکت کردند و در وادی القراء که یک محل یهودی نشین بود وارد شدند و از آنجا با کمک طایفه مذکور در «ادریات»[10] در مرز سوریه سکونت اختیار کردند.

با توجه به این که شغل طایفه بنی قینقاع زرگری بود، غنائمی که از تبعید این طایفه به دست مسلمانان افتاد بیشتر آلات و ادوات زرگری و زره و تسلیحات جنگی بود. محمد یک پنجم سهم خود را از غنائم مذکور که عبارت بودند از سه کمان، سه قبضه شمشیر و دو زره برداشت و بقیهٔ آنها را بین سپاهیان تقسیم کرد. مهاجران وانصار با تصاحب غنائم مذکور به ثروت قابل توجهی دست یافتند.

با تبعید یهودیان طایفه بنی قینقاع و تصاحب اموال آنها، سایر یهودیان مدینه از سرنوشت مخوف خود در آینده بیمناک شدند. بطوریقین می توان گفت که علت اخراج «طایفه بنی قینقاع» از مدینه اهانت به یک دختر مسلمان نبود. درست است که این رویداد باعث خونریزی شده بود، ولی از هر یک از طرفین دعوی بطور مساوی یک نفر بیشتر کشته نشده بود. بنابراین علت واقعی اخراج یهودیان بنی قینقاع را از مدینه می توان دشمنی دیرینه محمد نسبت به یهودیان دانست، وگرنه حادثه بازار زرگرهای طایفه بنی قینقاع به آسانی قابل حل و فصل بود. این رویداد بقدری نسبت به اقدام ظالمانه ای که درپیرو آن بعمل آمد، ناچیز بود که بعضی از تاریخ نویسان اصولاً از ذکر آن خودداری کرده و حمله به طایفه بنی قینقاع را مبنی برپیامی می دانند که بعلت خیانت یهودیها از طرف خداوند از

[10] Adhriat

آسمان به محمد وحی شده است.[۱۱]

رفتار ظالمانه‌ای که نسبت به افراد طایفه یهودی بنی قینقاع بعمل آمد، اختلاف و شکاف تازه‌ای بین مسلمانان و آنهایی که هنوز به اسلام ایمان نیاورده بودند بوجود آورد. به همین علت، «عبدالله ابن ابی» به سرزنش «عباده» که به اخراج یهودیان بنی قینقاع کمک کرده بود پرداخت و گفت: «آیا تو خود را از سوگندی که در اتحاد با طایفه بنی قینقاع خورده‌ای آزاد کرده‌ای؟ و آیا فراموش نموده‌ای که افراد طایفه مذکور در چند جنگ خون خود را بخاطر کمک و حمایت از ما نثار کردند...» عباده سخنان «عبداله بن ابی» را قطع کرد و گفت: «با ظهور اسلام، اکنون همه چیز عوض شده و کلیه معاهده‌ها و قراردادهای جاری از بین رفته است.»[۱۲]

قتل کعب بن الاشرف

«ابن هشام»، «الطبری»، «الوکیدی» و «ابن سعد»[۱۳] مینویسند، در سال دوّم هجرت جنایت ناجوانمردانه‌ای بوقوع پیوست که صفحات زندگی پیامبر را تیره و تار کرده است. بدین شرح که «کعب بن الاشرف» پسر یک یهودی از طایفه «بنی النضیر» بود که قبلاً اسلام آورده بود، اما از زمانی که محمد قبلهٔ مسلمانان را از اورشلیم به کعبه تغییر داد، از اسلام برگشت و دو باره به دین یهود گرایید. شکست قریش در جنگ بدر، کعب بن الاشرف و سایر مخالفان محمد را به سختی رنج می داد. کعب ضدیت خود را با محمد پنهان نمی کرد و پس از جنگ بدر به مکه رفت و چون طبع شعر داشت با سرودن اشعار غم انگیزی در مرگ سر بازان قهرمان قریش که جان خود را در جنگ مذکور از دست داده بودند، افراد طایفه قریش را تحریک به انتقامجویی از محمد نمود. در بازگشت به مدینه کعب همچنین متهم شد که با سرود غزلهای عاشقانه برای بعضی از زنان عرب، سبب

[11] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 242.
[12] *Ibid.*, p. 243.
[13] Ibn Hisham, p. 548; At-Tabari, i, p.1368f.; Al-Wakidi, p. 95f.; Ibn Saad, p.21.

ایجاد اختلال در نظم جامعه مسلمانان شده است. باید توجه داشت که مردان عرب نسبت به عفت زنان خود بسیار حساس هستند و هنگامی که کسی به زنان آنها به چشم بد نگاه کند گناهش را نابخشودنی می دانند و عمل او را با احساس خشک و ظالمانه و خالی از تعقل پاسخ می گویند. بنابراین اتهامی که در این باره به کعب زده شد به آسانی می توانست احساسات اعراب را بطور خطرناکی بر ضد وی برانگیزد.

محمد بخوبی تشخیص داده بود که انتشار افکار و اشعار خصمانه افراد متنفذی مانند کعب، قدرت او را تضعیف خواهد کرد و از اینرو خصومت و رنجش خود را از کعب علنی نمود و بطور صریح دعا می کرد: «خداوندا، به هر ترتیبی که صلاح می دانی مرا از دست پسر الاشرف و اشعار و هجو یات او نجات بده.» سپس محمد پیروان خود را مخاطب قرار داد و از آنها پرسش کرد: «چه کسی از بین شما حاضر است مرا از دست پسر الاشرف که باعث رنج و عذابم شده است، نجات دهد؟» «محمد بن مسلمه» پاسخ داد: «من او را خواهم کشت و تو را از دست او نجات خواهم داد.» محمد از آمادگی محمد بن مسلمه برای قتل کعب بن الاشرف استقبال کرد، ولی به او گفت بهتر است قبل از دست زدن به هر اقدامی با «سعد بن معاذ» رئیس طایفهٔ «اوس» برای انجام این امر مشورت کند.

«محمد بن مسلمه» با سعد بن معاذ به مشورت پرداخت و سعد چهار نفر از افراد طایفه‌اش را تعیین کرد تا در انجام قتل کعب به محمد بن مسلمه کمک کنند. نقشه‌ای که سعد بن معاذ برای انجام قتل کعب طرح کرد این بود که محمد بن مسلمه به کعب نزدیک شود، اقدامات و فعالیتهای او را بر ضد محمد تحسین کند و بدین وسیله نظر وی را نسبت به خود جلب نماید. پس از طرح نقشه مذکور، محمد بن مسلمه با چهار نفر همدستی که سعد برایش تعیین کرده بود، نزد محمد رفت، نقشهٔ طرح شده را به آگاهی محمد رسانید و وی با آن موافقت کرد.

بمنظور اجرای طرح مذکور، «ابونعیلا» برادر رضاعی کعب مأمور شد راه را برای قتل کعب هموار سازد. به همین منظور او با کعب تماس حاصل کرد و به وی اظهار داشت، از زمانی که محمد در مدینه ظهور کرده، مصائب بیشمار و فقر و

فلاکت بر این شهر و مردم آن مستولی شده است و به کعب پیشنهاد کرد باید آنها با همکاری یکدیگر برنامه ای برای مخالفت با محمد و از بین بردن او طرح و اجرا کنند. کعب پاسخ داد چون از امنیت خود اطمینان ندارد، او باید ترتیبی اتخاذ کند که وی از امنیت جانش آسوده خاطر باشد. ابونعیلا پاسخ داد او و یارانش حاضرند قبل ازملاقات برای مذاکره در باره موضوع، سلاحهای خود را نزد کعب گرو بگذارند. کعب با این پیشنهاد موافقت کرد و شبی را تعیین کردند که در ساعات آخر آن در خانه کعب همدیگر را ملاقات و سپس برای مذاکره به محل دیگری بروند.

در ساعات اولیهٔ شبی که قرار بود توطئه قتل کعب انجام شود، عاملان قتل در خانهٔ محمد گرد آمدند. در آن شب ماه نورافشانی می کرد و ماهتاب درخشانی بر زمین مدینه تابش داشت. محمد آنها را تا حومه شهر همراهی کرد و هنگام ترک آنها گفت: «خدا با شماست و در کار خود پیروز خواهید شد.» خانه کعب نزدیک محل مسکونی یهودیان در ۲ یا ۳ میلی شهر قرار داشت. هنگامی که آنها به خانه کعب رسیدند، وی در رختخواب آرمیده بود. ابونعیلا با صدای بلند او را خواند و کعب با شنیدن صدای او از رختخواب بیرون آمد که به ملاقات آنان برود. با توجه به این که وی بتازگی ازدواج کرده بود، همسرش ردای او را چسبید و به وی التماس کرد که از ملاقات افراد مذکور خودداری کند. اما کعب پاسخ داد: «اولاً ابونعیلا برادر من است و بعلاوه آیا این درست است که مبارزی به رزم‌آزمایی دعوت شود و از این کار شانه خالی کند!» با گفتن این کلمات، کعب قبای خود را از دست همسرش آزاد کرد و بدون این که توجه کند مدعو ینش مسلح هستند و بر طبق موافقت قبلی قرار بوده است سلاحهایشان را نزد کعب گروی امنیت او بگذارند، همراه آنها براه افتاد. آنها همچنان که طی مسیر می کردند، از مصائب و بدبختیهایی که گریبانگیر مردم مدینه شده بود، سخن می راندند، تا به آبشاری رسیدند و تصمیم گرفتند برای چند لحظه ای در کنار آبشار بنشینند و از ماهتاب درخشانی که در آن شب نورافشانی می کرد لذت ببرند. همچنان که در کنار آبشار نشستند، ابونعیلا برادر رضاعی کعب، بازو یش را روی

گردن او قرار داد و با طره‌های موهای بلندش مشغول بازی شد و از رایحهٔ عطری که از کعب استشمام می شد شروع به تعریف کرد. کعب پاسخ داد رایحهٔ مذکور از عطری که همسرش استعمال کرده بود به بدن او نشسته است. در این هنگام بطور ناگهانی ابونعیلا با چنگ موهای کعب را محکم گرفت و در حالی که او را روی زمین می کشید فریاد برآورد: «او را بکشید! دشمن خدا را بکشید!» همدستان ابونعیلا شمشیرهای خود را از غلاف خارج کردند و به جان کعب افتادند. کعب بیچاره چنان به بدن برادر رضاعی اش چسبیده بود که کشتن او بدون آسیب رسانیدن به ابونعیلا کار آسانی نبود. کعب زیر ضربات شمشیر مهاجمین شروع به فریاد زدن کرد، بطوری که صدای فریادهای او در خانهٔ یهودیها طنین انداخت و آنها که از فریادهای او به وحشت افتاده بودند چراغهای خود راروشن کردند. دو ضربه از ضربات شمشیری که مهاجمین به کعب حواله می کردند به یکی از همکارانشان وارد آمد و او را زخمی کرد. مهاجمین که از تعقیب و دستگیر شدن بوسیلهٔ دیگران بیمناک بودند، در حالی که همکار مجروح خود را روی بازوانشان حمل می کردند با شتاب محل جنایت را ترک کردند. همچنان که آنها به مسجد که محمد در آنجا انتظارشان را می کشید نزدیک می شدند، تکبیرو الله اکبر می گفتند و محمد با شنیدن صدای تکبیر آنها متوجه شد که آنها مأموریت جنایی خود را با موفقیت انجام داده‌اند.

محمد در مدخل در ورودی مسجد آنها را ملاقات کرد و اظهار داشت: «خوش آمدید، پیروزی شما را شادباش می گو یم.» مهاجمین سر رنگ پریدهٔ کعب بن الاشرف را روی پاهای محمد انداختند و گفتند: «ما هم به تو شادباش می گوییم.» محمد شکر خدای را بجا آورد و به دلداری و تسکین فرد مجروح پرداخت.[۱۴]

و یلیام مو یر می نو یسد: «آموزشهای مذهبی محمد با روح تعصب آلود اعراب هماهنگی و سازگاری داشت. آموزشهای مذهبی محمد زیر پوشش مصلحت اسلام

[14] *Ibid.*

و رضای خدا، روح تعصب آلود اعراب را برای ارتکاب اعمال و جنایتهای ظالمانه بارور کرد و در نتیجه اعراب به آسانی دست خود را با جنایتهایی که نمونه هایی از آنها شرح داده شد، آلوده کردند. البته ممکن است روش وحشیانه جنایات یاد شده از فروزه های نکوهیده روانی و انسانی عاملان آنها سرچشمه گرفته و مسئولیت آن به محمد بستگی نداشته باشند، ولی تردید نیست که جنایات یاد شده در برخی موارد مانند قتل کعب بن اشرف به گونه مستقیم و در سایر موارد، به گونه کلی بوسیله محمد و نهاد نابکار او برانگیخته شده است.»[۱۵]

صبح روز بعد از شبی که کعب بن الاشرف مقتول شده بود، محمد نسبت به آنهایی که با قتل کعب مخالفت می ورزیدند (و یا بنقل از احادیث، نسبت به یهودیهای خائن) خشمگین شد و برای پیروانش یک دستور عمومی صادر کرد و به آنها اجازه داد هر کجا که به یهودیان دست یافتند، آنها را از دم شمشیر بگذرانند.[۱۶]

با صدور دستور مذکور، «موهیزه» یکی از پیروان محمد، زمانی که با «ابن صنیعا» که یک تاجر یهودی و هم پیمان طایفه او بود برخورد کرد، وی را بقتل رسانید و اموال و دارایی اش را تصاحب کرد.[۱۷] پس از این که موهیزه یهودی مذکور را بقتل رسانید، برادر موهیزه که «هو یزه» نامیده می شد او را از ارتکاب جنایت مذکور و بو یژه با توجه به این که «ابن صنیعا» هم پیمان طایفهٔ آنها بوده است سرزنش کرد. موهیزه در پاسخ سرزنش برادرش هو یزه اظهار داشت: «به خدا سوگند، اگر کسی که به من دستور داد ابن صنیعا را بکشم، این دستور را برای قتل تو نیز داده بود تو را نیز می کشتم.» هو یزه گفت: «چی! یعنی تو حاضری برادرت را به دستور محمد بکشی؟»

موهیزه پاسخ داد: «آری، اگر محمد دستور دهد حاضرم تو برادرم را نیز برای اجرای دستور او بکشم. در واقع او یک دین عالی برای بشریت به ارمغان آورده

---

[15] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 248.
[16] Ibn Hisham, p. 553 f.; At-Tabari, i, p.1372; Al-Wakidi, p. 97f.
[17] *Ibid.*

است.» با شنیدن موضوع مذکور، هو یزه در همان لحظه به اسلام ایمان آورد.

البته باید توجه داشت که مورخین رو یداد مذکور را به منظور شرح چگونگی ایجاد ترور و وحشت در وادار کردن افراد به گرایش به اسلام آورده اند، نه بعلت ذکر جریان کشته شدن یک یهودی تاجر.[۱۸]

با قتلهای ظالمانهٔ مذکور، ترس و وحشت عجیبی یهودیان مدینه را بخود آورد. هیچیک از افراد طوایف یهودیان ساکن مدینه جرات نداشتند از خانه قدم بیرون بگذارند. هر یک از خانواده‌های یهودی، هر شب انتظار حملهٔ لشکریان محمد را داشتند و هر یک از افراد یهودی از این که مبادا سرنوشت کعب بن الاشرف و «ابن صنیعا» دربارهٔ او تکرار شود در بیم و وحشت بسر می بردند.

سران طوایف یهودی، نمایندگانی انتخاب کردند و آنها را برای اعتراض به قتل کعب بن الاشرف، یکی از روسای طایفهٔ یهودیها که بدون هیچ گناه یا علتی با ترفند و خیانت کشته شده بود، نزد محمد فرستادند. محمد پس از این که به سخنان آنها گوش فرا داد، اظهار داشت: «اگر کعب مانند شما رفتاری عادی می داشت، هیچگاه کشته نمی شد، اما او با سخنان فتنه انگیز و اشعار هجوآمیز، سبب آزار و اذیت من شده بود، و اگر هر یک از شما راه او را برو ید، شمشیر از نیام بیرون خواهد آمد و همان سرنوشت را بر سر شما خواهد آورد.»[۱۹] در ضمن محمد یهودیان را دعوت کرد با او پیمان جدیدی امضاء کنند که در بردارندهٔ مصلحت اسلام باشد.

یهودیان غیر از قبول پیشنهاد محمد چارهٔ دیگری ندیدند و پیمان جدیدی بر طبق خواستهای محمد با وی امضاء کردند، اما بطوری که « واقدی » نوشته است، این امر نتوانست برای آنها آرامش و راحتی خیال بوجود بیاورد.[۲۰]

---

[18] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 249.
[19] *Ibid.*
[20] *Ibid.*

اخراج طایفه یهودی «بنی النضیر» از مدینه و تصرف اموال و اراضی آنها

در ماه مه سال چهارم هجرت رو یداد مصیبت باری برای محمد رخ داد.[۲۱] بدین شرح که «ابو برا»[۲۲] یکی از دو رئیس طوایف «بنی امیر» و «بنی سلیم» که در همسایگی یکدیگر بسر می بردند و هر دو متعلق به طایفهٔ بزرگ «هوازه» در نجد بودند و در گذشته در برابر قریش جنگیده بودند، بعلت سالخوردگی از مسئولیتهای قبیله ای خود استعفا داد و برای یک ملاقات دوستانه با محمد وارد مدینه شد. «ابو برا» در این ملاقات دو اسب و دو شتر سواری به محمد هدیه کرد. محمد اظهار داشت در صورتی هدایای مذکور را خواهد پذیرفت، که وی اسلام بیاورد. «ابو برا» از پذیرش پیشنهاد محمد سر باز زد، اما اظهار داشت اگر او گروهی از پیروانش را بعنوان یک هیأت نمایندگی از طرف خود به محل سکونت طایفه وی (بنی امیر) گسیل دارد، او امیدوار خواهد بود که آنها دعوت وی را قبول خواهند کرد. محمد اظهار داشت او اطمینان ندارد که جان نمایندگانش در بین افراد طوایف خائن نجد که بعضی از آنها با قریش اتحاد بسته بودند، امنیت داشته باشد. «ابو برا» به محمد قول داد که شخصاً امنیت جان نمایندگان وی را بر عهده خواهد گرفت.

محمد قول «ابو برا» را پذیرفت و یک هیأت نمایندگی شامل چهل نفر و به قولی هفتاد نفر از پیروانش را که بیشتر آنها اهل مدینه بودند، با نامه ای به طایفه بنی امیر اعزام داشت. هیأت نمایندگی محمد پس از مدت چهار روز به محلی رسیدند که «بیرمؤنه» نامیده می شد و بین محل سکونت طوایف بنی امیر و بنی

[21] Ibn Hisham, p. 648; At-Tabari, i, p. 1441f.; Al-Wakidi, p.153 f.; Ibn Saad, p. 36.

[۲۲] «ابو برا» که «امیر بن مالک» نیز نامیده شده است، در سالهای بعد بعلت ابتلای به یک بیماری به محمد مراجعه و نظر او را درباره چگونگی درمان بیماری مذکور پرسش کرد. بعید نیست، به گفته «و یلیام مو یر» نامبرده در این زمان نیز به همان علت به ملاقات محمد آمده باشد.

Muir, *The Life of Mohammed*, p. 278.

سلیم واقع شده بود. هیأت مذکور در این محل توقف کردند و یکی از افراد خود را بعنوان پیامبر با نامه محمد به رئیس طایفهٔ مذکور بنام «امیر بن الطفیل» فرستادند. امیر بن الطفیل بدون خواندن نامهٔ محمد، حامل نامه را کشت و به افراد طایفه اش دستور داد به بقیهٔ اعضای هیأت مذکور حمله کنند و آنها را نابود سازند، اما آنها اظهار داشتند که حاضر نیستند قول ابو برا را زیرپا بگذارند و از این رو از پذیرش دستور امیر بن الطفیل خودداری کردند. امیر بن الطفیل که از همکاری افراد قبیله اش برای نابود ساختن هیأت نمایندگی محمد ناامید شد، به قبیلهٔ بنی سلیم که بعضی از اقوام خود را در جنگ بدر از دست داده بودند و بشدت با محمد دشمنی می ورزیدند روی آورد.

افراد قبیلهٔ بنی سلیم دعوت امیر بن الطفیل را پذیرا شدند و در حالی که افراد هیأت نمایندگی محمد در انتظار مراجعت فردی بودند که نامه و پیام آنها را برای طایفه بنی امیر برده بود، بطور ناگهانی در بیر مؤنه به آنها حمله کردند و کلیهٔ افراد هیأت نمایندگی محمد را به استثنای دو نفر قطعه قطعه و نابود کردند. یکی از این دو نفر را از قتل عام مستثنی کرده بودند تا اجساد مردگان را تشخیص دهد و دیگری «امیر بن امیه» بود که در موقع قتل عام در محل حادثه حضور نداشت و بعد امیر بن الطفیل از قتل وی صرف نظر کرد.

خبر قتل عام مذکور که بلافاصله بعد از قتل عام گروه شش نفری نمایندگان محمد در «الراجی» انجام شده بود، بشدت محمد را ناراحت و غمگین کرد. روز بعد، پس از این که محمد نماز صبح را در مسجد برگزار کرد، از خداوند به شرح زیر استغاثه نمود که انتقام هر دو قتل عام را از بانیان آنها بگیرد:

«خداوندا، خشم و غضبت را شامل طوایف (بنی لحیان)، (بنی ریل)، (بنی داکوان) (و چندین طایفه دیگر) کن و همان سرنوشتی را به سر آنها بیاور که بر یوسف[۲۳] وارد کردی.» محمد مدت یکماه پیوسته دعا و یا نفرین مذکور را با شور و احساس تکرار می کرد.

محمد سپس به پیروانش اظهار داشت، جبرئیل از طرف شهدای بیرمؤنه

---

[۲۳] اشاره به مدت هفت سال قحطی و سختی معیشت برای مصر است که فرعون در خواب دید.

برای وی پیام آورده است که شهدای مذکور گفته اند: «به دوستان ما و پیروان محمد اطلاع دهید که ما با خداوند ملاقات کرده ایم. او از اعمال ما رضایت کامل دارد و ما نیز از لطف او نسبت به خود بسیار خوشحالیم.»[۲۴]

محمد پیام مذکور را چون به قول خودش از جانب جبرئیل به وی اعلام شده بود، دستور داد جزو آیه های قرآن ضبط شود، اما مویر از قول ابن هشام، الطبری، الوکیدی و ابن سعد می نویسد، معلوم نیست به چه علتی، بعدها محمد دستور داد، موضوع مذکور از جمله آیه های قرآن حذف شود.[۲۵] نویسندهٔ این کتاب حدس می زند که شاید دلیل آن بوده است که محمد قصد داشته است وانمود کند که کلیهٔ مطالب قرآن کلام و پیام خداوند است، نه بنده های او. از طرف دیگر معلوم نیست، جبرئیل که به قول خود محمد رابط بین خدا و پیامبر بوده است، چگونه توانسته است، با مردگان مذکور تماس حاصل کند و بدون امر خدا حامل پیام آنها به پیامبر شود.

محمد ابتدا رو یداد مذکور را ناشی از تحریکات ابو برا تلقی کرد، اما وی موفق شد خود را از اتهام مذکور پاک سازد. پسر ابو برا بعد از واقعه مذکور با نیزه به قبیله بنی امیر حمله کرد تا نشان دهد که پدرش در رو یداد مذکور نقش و دستی نداشته است. بعد از قتل عام مذکور محمد با طایفهٔ بنی امیر برای گرفتن خونبهای پیروان خود وارد مذاکره شد و نفرینهای قبلی او در بارهٔ طایفهٔ مذکور تبدیل به دعایی به این شرح شد: «خداوندا، طایفهٔ بنی امیر را به حقیقت هدایت کن.»

امیر بن امیه یکی از دو فردی که از قتل عام «بیرموٌنه» جان سالم بدر برده بود، در راه خانه به دو نفر افراد بنی امیر برخورد کرد و هر دوی آنها را هنگامی که در خواب بودند، به تلافی قتل عام بیرموٌنه مقتول کرد. اما بعد معلوم شد که افراد مذکور نمایندگان طایفه بنی امیر بودند که با محمد مذاکراتی برگزار کرده و به محل سکونت خود مراجعت می کردند. از اینرو هنگامی که امیر بن امیه گزارش

[24] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 280.
[25] *Ibid.*

اقدام خود را به محمد تسلیم کرد، بجای تمجید، محمد او را سرزنش کرد و گفت اکنون باید خونبهای این دو نفر مقتول به طایفه بنی امیر پرداخت شود. عمل مذکور در فرهنگ عرب یک خیانت بزرگ تلقی می شد و بنابراین امیر بن الطفیل نیز نماینده‌ای نزد محمد اعزام داشت و از عمل مذکور شکایت کرد. محمد موافقت کرد خونبهای کامل دو فرد مقتول و غنائمی را که از آنها گرفته شده بود به طایفهٔ بنی امیر بپردازد.

قتل عام بیرمؤنه از یک جهت دیگر زایندهٔ واقعهٔ مهمتری شد.[۲۶] بدین شرح که چون طایفه بنی النضیر در همسایگی طایفه بنی امیر بسر می بردند و با آنها پیمان مودت و اتحاد بسته بودند، محمد فکر کرد بی مناسبت نیست با سران طایفهٔ یهودی بنی النضیر تماس حاصل کند و از آنها بخواهد در قبال عمل غیر انسانی طایفه بنی امیر نسبت به مسلمانان، در پرداخت مقداری از خونبهای دو نفر از افراد طایفه هم پیمان خود بنی امیر بوسیلهٔ امیر بن امیه به او کمک کنند.[۲۷]

در اجرای فکر مذکور در ژوئیهٔ سال سوم هجرت، محمد به اتفاق چند نفر از پیروانش، از جمله ابوبکر و عمر، به محل سکونت طایفه یهودی بنی النضیر که در دو یا سه میلی قبّه بود رفت و مراتب را با سران آنها در میان گذاشت. سران طایفه بنی النضیر با خوشرویی به تقاضای محمد پاسخ مثبت دادند و از او دعوت بعمل آوردند که دعوت آنها را برای صرف غذا بپذیرد. محمد دعوت آنها را پذیرفت و در حالی که سران طایفهٔ بنی النضیر مشغول تهیه وسایل پذیرایی از او و همراهانش بودند، محمد بطور ناگهانی برخاست و بدون این که با کسی و حتی با همراهانش سخنی بگوید، آنجا را ترک کرد.[۲۸] همراهان محمد که نمی دانستند به چه علتی وی آنجا را ترک کرده است، مدتی در انتظار وی در آنجا باقی ماندند و چون

---

[26] Ibn Hisham, p. 652 f.; At-Tabari, i, pp. 1448 ff.; Al-Wakidi, pp. 160 ff.; Ibn Saad, p. 40 f.

[27] *Ibid.*

[28] Maxime Rodison, *Mohammed*, trans. Ann Carter (New York: Pantheon Books, 1971), p. 191.

خبری از وی نشد، آنها نیز آنجا را به قصد مراجعت به مدینه ترک کردند. زمانی که همراهان محمد به مدینه وارد شدند باشگفتی اطلاع حاصل کردند که محمد از آنجا مستقیماً به مسجد رفته است. هنگامی که علت ترک محل را با آن شتاب از محمد پرسش کردند، وی پاسخ داد، جبرئیل بر وی نازل شده و از طرف خداوند برای وی پیام آورده است که سران طایفه «بنی النضیر» قصد دارند وی را بقتل برسانند و از این رو وی با شتاب آنجا را ترک کرده است.[۲۹]

بنظر می رسد، علت اصلی عمل محمد این بود که وی تصمیم گرفته بود، به بهانه ای افراد طایفه یهودی «بنی النضیر» را از مدینه اخراج کند. بدین ترتیب وی دستور داد «محمد بن مسلمه» قاتل «کعب بن الاشرف» بیدرنگ با سران طایفه «بنی النضیر» تماس حاصل کند و پیام وی را بشرح زیر به آنها برساند:

«پیامبر خدا می گوید، شما باید ظرف ده روز شهر مرا ترک کنید و بعد از مدت مذکور هر یک از شما که در این شهر دیده شود، کشته خواهد شد.» افراد طایفهٔ بنی النضیر از پیام مذکور سخت به وحشت افتادند و به «محمد بن مسلمه» اظهار داشتند به محمد بگو: «ما با تو پیمان بسته ایم تا در صلح و صفا در کنار یکدیگر در مدینه زندگی کنیم و انتظار نداریم تو که دوست ما هستی و یا هیچ یک از افراد طایفه اوس چنین پیامی برای ما ارسال دارند.» محمد بن مسلمه پاسخ داد: «اکنون همه چیز تغییر کرده است و معاهده های منعقده بین ما دیگر به قوت خود باقی نخواهد بود. بر طبق دستور پیامبر خدا شما باید کلیه مایملک خود را بردارید و به اتفاق چهارپایانتان از این شهر خارج شوید. قسمتی از قیمت نخلستانهایتان نیز به شما پرداخت خواهد شد.»[۳۰]

پذیرش دستور محمد برای افراد طایفه بنی النضیر کار آسانی نبود و از این رو آنها در دادن پاسخ به محمد به تأمل و اندیشه پرداختند. ابتدا آنان فکر کردند صلاح آنها در این است که آن محل را ترک گویند، اما چگونه برایشان ممکن بود

[29] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 281.
[30] *Ibid.*

به آسانی سرزمین آباء و اجدادی خود و مزارع حاصلخیز و پر بار و نخلستانهای عالی خود را ترک کنند!

عبدالله بن ابی و سایر دوستان و هم پیمانان طایفه بنی النضیر از تصمیم محمد در اخراج این طایفه از مدینه رنجیده خاطر شدند و عبدالله بن ابی ابتدا کوشش کرد راه حلی برای این مشکل پیدا کند و به ترتیبی بین محمد و طایفه بنی النضیر صلح و تفاهم ایجاد کند. اما عبدالله بن ابی در انجام این کار توفیقی حاصل نکرد. از این رو وی محمد را متهم کرد که داستان خیانت یهودیهای بنی النضیر را جعل کرده و قول داد بوسیلهٔ افرادی که زیر فرمان خود دارد و همچنین هم پیمانان طایفه بنی النضیر با تمام قوا از این طایفه حمایت بعمل آورد. سران طایفه بنی النضیر که از قول عبدالله بن ابی پشت گرم شده بودند و بعلاوه می دانستند که قلعهٔ آنها از نظر ساختمان محکم و به آسانی قابل تسخیر نخواهد بود، از قبول پیشنهاد محمد سر باز زدند و در برابر او تصمیم به مقاومت گرفتند و برای محمد پیام فرستادند که آنها محل سکونت و داراییهای خود را ترک نخواهند کرد و وی به هر ترتیبی که میل دارد می تواند با آنها رفتار نماید.

هنگامی که محمد پاسخ طایفهٔ بنی النضیر را شنید، در حالی که قادر نبود رضایت و شادی خود را از شنیدن پاسخ آنها نهان بدارد، فریاد زد: «الله اکبر، پس یهودیها تصمیم گرفته اند با ما وارد جنگ شوند، الله اکبر.» در پیرو فریادهای الله اکبر محمد، پیروان وی نیز فریاد الله اکبر سر دادند.

سپس محمد با شتاب سپاه خود را تجهیز کرد و در حالی که علی پرچم سپاه را حمل می کرد، برای حمله به قلعه طایفه بنی النضیر براه افتاد. افراد یهودی طایفه بنی النضیر در ابتدا موفق شدند با پرتاب تیر و سنگ، سپاه محمد را تا حدودی از حمله مستقیم به قلعه دور نگهدارند. اما کوشش آنها بدون نتیجه بود، زیرا هیچ یک از اهالی مدینه یا طوایف نجد به کمک آنها نیامد و آنان خود را در برابر نیروی مهاجمین محمد تنها یافتند. طایفه یهودی بنی قریظه نیز که تنها طایفه یهودی باقیمانده در آن منطقه بود، یابعلت حسادتهای دیرینه با طایفه بنی النضیر و یا بسبب بیم از برانگیختن خشم محمد بر ضد خود، به بهانه این که حاضر نیستند

قرارداد خود را با محمد بشکنند؛ از کمک به برادران دینی خود سر باز زدند و خود را از جریان دور نگهداشتند. افراد طایفه بنی قریظه نمی دانستند که اگر به کمک طایفه بنی النضیر می شتافتند و در این نبرد نابود می شدند، بهتر از این بود که دو سال بعد با افسوس و پشیمانی، به سرنوشت اسف انگیزتری به دست محمد و پیروانش قصابی شوند.[۳۱]

بهر حال، با وجود ناامیدیهای مذکور افراد طایفهٔ بنی النضیر، شجاعانه در برابر سپاه محمد ایستادگی کردند. سپاه محمد دو هفته قلعهٔ بنی النضیر را محاصره کرد و راه عبور و رسانیدن آذوقه را به یهودیان بست. چون با وجود محاصرهٔ مذکور، افراد طایفه بنی النضیر حاضر به تسلیم نشدند و شکیبایی محمد به انتها رسید، از این رو وی برای وارد کردن فشار روانی به افراد طایفه مذکور تصمیم به انجام عملی گرفت که نه تنها تا آن زمان برای اعراب غیر معمول بود، حتی بر خلاف اصول فرهنگ و موازین و مقررات آنها نیز محسوب می شد. بدین شرح که محمد بمنظور وادار کردن طایفهٔ بنی النضیر به تسلیم، دستور داد نخلستانهای انبوه آنها را در حوالی قلعه قطع کنند و بهترین نخلهای آنها را که در آن منطقه از نظر مرغوب بودن بی نظیر بود، تا ریشه بسوزانند. یهودیها این عمل محمد را نکوهش کردند و نه تنها آن را عملی وحشیانه، بلکه اقدامی دانستند که بوسیلهٔ شریعت موسی منع شده است.[۳۲] افراد طایفهٔ بنی النضیر از داخل قلعهٔ محاصره خود فریاد می زدند: «یا محمد، تو که ادعا می کردی هدف رسالتت جلوگیری از بیعدالتی روی زمین است، پس چگونه است که دست خود را به کار غیر انسانی و یرانی و تباهی وسیلهٔ ارتزاق مردم آلوده می کنی!»

در پاسخ سرزنش یهودیان بنی النضیر، محمد آیهٔ ۵ سورهٔ حشر را نازل کرد که حاکی است:

۵- مَا قَطَعْتُم مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ ○

---

[۳۱] به صفحات شماره ۷۹ تا ۱۰۶ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[32] Deut, xx. 19.

«اگر شما نخلی را قطع و یا آن را سر پا نگهدارید، همه به امر خداوند بوده و قطع آن برای مجازات فاسقین یهود الزام آور بوده است.»

هنگامی که مدت دو الی سه هفته از محاصرهٔ قلعه طایفهٔ بنی النضیر می گذشت، یهودیهای این طایفه که از دریافت هر نوع کمکی از خارج ناامید شده بودند، برای محمد پیام فرستادند که حاضر به قبول شرایط محمد و ترک محل سکونت خود هستند. محمد از دریافت خبر تسلیم یهودیان بنی النضیر بسیار شاد شد، زیرا اولاً از محاصره محل سکونت آنها خسته شده بود و ثانیاً از دشمنانی که در اطراف و حوالی اش وجود داشتند بیمناک بود، اما هنگامی که متوجه شد یهودیان در فشار قرار گرفته اند و در شرف شکست خوردن هستند، شرایط سنگین تری به آنها تحمیل کرد و اعلام داشت، شرایط قبلی اکنون منتفی شده و آنها فقط اجازه دارند، تنها آنچه را که شترهایشان می توانند حمل کنند با خود از محل سکونتشان خارج کنند و اجازه حمل سایر اموال و مخصوصاً سلاحهای جنگی خود را نخواهند داشت.[۳۳]

با تسلیم یهودیان، سپاه محمد به محاصرهٔ قلعه طایفهٔ بنی النضیر خاتمه داد و یهودیان طایفهٔ مذکور، کلیه اموال خود، حتی در و سردر خانه هایشان را روی شترهایشان که به ۶۰۰ رأس می رسید بار کردند، بعضی از آنها راهی سوریه شدند و گروهی دیگر با رؤسایشان «حیّه ابن اخطب» و «کنانه بن ربیع» به سوی خیبر راه افتادند و بقیه آنها رهسپار «جریکو»[۳۴] و ارتفاعات جنوب سوریه شدند. تنها دو نفر آنها که اسلام اختیار کردند، مجاز شدند در خانه های خود باقی بمانند و اموال و مزارعشان را در مالکیت خود داشته باشند.

غنائمی که از طایفهٔ بنی النضیر به چنگ محمد افتاد، عبارت بودند از ۵۰ عدد زره و ۳۴۰ شمشیر. اما مهمتر از آنها اراضی کشاورزی حاصلخیز و بارآور یهودیان بود. محمد با نزول آیهٔ ۶ سورهٔ حشر، اراضی مذکور را بعنوان این که آنها بدون

[33] Rodison, *Mohammed,* p. 193.
[34] Jericho

جنگ حاصل شده اند، از شمول قواعد و مقررات جاری برای تقسیم غنائم و از شمار آنها خارج کرد و آنها را در اختیار خود گرفت. آیه مذکور دراین باره می گوید:

۶- وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنْهُمْ فَمَآ أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُۥ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ ۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ○

«و آنچه را خداوند از مال آنها (یهودیان) به رسم غنیمت به شما داد، متعلق به رسول است، زیرا شما سپاهیان اسلام بر آن هیچ اسب و استری نتاختید و لکن خدا رسولانش را بر هر کس بخواهد مسلط می گرداند و خدا بر هر چیز تواناست.»

محمد، قسمتی از اراضی مذکور را شخصاً برای خود و خانواده اش تصاحب کرد و قسمتی را نیز بین دو نفر از انصار تهیدست که در جریان لشکر کشی مذکور شرکت کرده بودند و بقیه را نیز بین مهاجرینی که تصاحب اراضی مذکور آنها را به طبقهٔ ثروتمندان ترقی می داد، تقسیم کرد. بعضی از غنائم پر ارزش نیز به ابو بکر، عمر، الزبیز و سایر اصحاب نزدیک محمد اعطاء شد.

اخراج افراد طایفهٔ یهودی «بنی النضیر» از مدینه برای محمد پیروزی قابل توجهی بشمار آمد و مخصوصاً از نظر بنیهٔ مالی، سازمان مذهبی او را بسیار تقویت کرد. تاریخ نویسان نوشته اند پس از جنگ احد و وقایع ناگوار بعد از آن از جمله قتل عام گروه شش نفری نمایندگان محمد در «الراجی» که برای تبلیغ طوایف مختلف به اسلام اعزام شده بودند[۳۵] و همچنین رویداد قتل «بیرمؤنه» بسیاری از مسلمانان به دست مخالفان محمد کشته شده و اسلام ضعیف شده بود، از اینرو محمد بمنظور جلوگیری از تضعیف بیشتر اسلام اقدام به اخراج یهودیان و تصاحب اراضی، اموال و داراییهای آنها کرد.[۳۶] بدین ترتیب محمد، یکی یکی طوایف مختلف یهودی را از مدینه اخراج کرد، در حدود ۸۰۰ نفر افراد طایفه بنی قریظه را بطوری که خواهد آمد قتل عام نمود و اموال و اراضی و داراییهای آنها را تصاحب

---

[35] Montgomery W. Watt, *Muhammed at Medina* (Oxford University, Oxford Press, 1956), p. 151.

[۳۶] بعضی از احادیث حاکی است که گروه مذکور برای جاسوسی و کسب خبر از طایفه قریش اعزام شده بودند.

کرد و در نتیجه رابطه بین یهودیان و آنهایی را که هنوز اسلام نیاورده بودند و با محمد دشمنی می ورزیدند قطع نمود و بدین وسیله عواملی که امنیت وی را در مدینه تهدید می کردند از سر راه خود برداشت.

پس از پیروزی مذکور، محمد بنابر روش معمول، شکست طایفه بنی النضیر و اخراج آنها از مدینه و تصرف اموال و داراییهای آنها را به اراده و مشیت الهی پیوند داد و یک سوره کامل (حشر) برای قرآن نازل کرد که همهٔ آنها به چگونگی جنگ مسلمانان بر ضد افراد طایفهٔ یهودی بنی النضیر اختصاص یافته است. مفهوم بعضی از آیات سوره حشر حاکی است که خداوند برای شکست طایفه بنی النضیر در دل افراد طایفه مذکور ترس و وحشت انداخته است.

اسارت طایفهٔ یهودی «بنی مصطلق» و تصاحب اموال و داراییهای آنها

در دسامبر سال چهارم هجرت، چند ماه پس از این که محمد از «دوما» مراجعت کرد، به وی خبر رسید که گروهی از طوایفی که در شمال غربی مکه در ساحل دریای سرخ بسر می برند بر ضد او مشغول توطئه هستند.[۳۷] طایفه یهودی «بنی مصطلق»، یکی از شعبه های طایفه «خزعه» که تا این زمان با محمد و مسلمانان روابط دوستی و مودت داشتند، اکنون خود را آماده می کردند تا به سپاه قریش که مدتی بود سخن از حمله به مدینه میراندند، بپیوندند. محمد یکی از افراد بدوی را بعنوان جاسوس خود انتخاب کرد تا با رئیس طایفهٔ بنی مصطلق نزدیک شود و پس از این که اعتماد او را بخود جلب کرد، در این باره اطلاعات لازم را بدست آورد. اما در این جریان محمد یکباره تصمیم گرفت با یک حمله فوری به طایفه «بنی مصطلق» بر طرح و نقشه تهاجمی آنها پیشدستی کند. محمد با خود فکر کرد، حمله به طایفه بنی مصطلق و قلع و قمع آنها، هم روحیهٔ متحدان طایفه قریش را ضعیف خواهد کرد و هم این که راه حمله به مکه را هموار خواهد نمود. محمد برای مبارزه با دشمنان خود تنها به پیروانش متکی نبود، بلکه بسیاری از

[37] Ibn Hisham, p. 725; At-Tabari, i, pp. 1511 ff.; Al-Wakidi, pp. 175ff.; Ibn Saad, p. 45f.

شهروندان مدینه نیز که رهبری آنها را عبداله بن ابی در دست داشت، تا حدودی به اسلام تمایل داشتند و در جنگهای محمد از او حمایت می کردند. البته باید دانست که هدف عبداله ابن ابی در کمک به محمد، استفاده از غارتها و غنائمی بود که در جنگها نصیب طرفداران محمد می شد. سپاه محمد در این زمان ۳۰ راس اسب در اختیار داشت. از این ۳۰ راس اسب، ۲۰ راس آن متعلق به شهروندان مدینه بود که فرماندهی آنها را «سعد بن عباده» در اختیار داشت و ۱۰ راس متعلق به مهاجرین بود که ابو بکر بر آنها فرماندهی می کرد. محمد پس از ۸ روز به ساحل دریای سرخ رسید و در مجاورت چاههای «الموریسی» که با مکه فاصله زیادی نداشت، خیمه زد. در این مسافرت دو نفر از زنان حرمسرای محمد، عایشه و امه سلمه او را همراهی می کردند و در یک خیمه چرمی که برای محمد بر پا شد، سکونت اختیار کردند.

هنگامی که افراد طایفه بنی مصطلق از ورود محمد آگاه شدند، به وحشت افتادند و متحدان خود را از صحنه خارج کردند. سپاه محمد به آسانی بطرف محل سکونت آنها پیشروی کرد و پس از این که با یک حمله تند کمانداران سپاه محمد، بارانی از تیر بطرف افراد طایفهٔ بنی مصطلق وارد آوردند، آنها تسلیم شدند و به اتفاق افراد خانواده و گله ها و رمه هایشان دستگیر گردیدند. در این مبارزه، از طایفهٔ بنی مصطلق ده نفر و از سپاه محمد تنها یک نفر کشته شدند و آن یک نفر هم بوسیلهٔ تیر اشتباهی یکی از سپاهیان محمد جان سپرد. در این جنگ تعداد دو یست خانوادهٔ یهودی اسیر شدند و دو هزار شتر و پنجهزار گوسفند و بزغاله و همچنین مقادیر زیادی اثاث و وسایل خانه بعنوان غنیمت به دست محمد و پیروانش افتاد. بر طبق معمول، محمد یک پنجم غنائم مذکور را برای خود برداشت و بقیهٔ آن بین سپاهیانش تقسیم گردید.

اسرای طایفه بنی مصطلق با غنائمی که از آنها بدست آمده بود به مدینه آورده شدند و بطوری که در مطالب فصل ششم شرح داده خواهد شد، محمد زیر تأثیر زیبایی افسون کننده «جو یریه» دختر «حارث بن ابو دیرار» قرار گرفت و با او ازدواج کرد. در نتیجه این ازدواج مهاجرین و انصار اسیران طایفه بنی مصطلق را

آزاد کردند و محمد پیمان جدیدی با آنها امضاء کرد. اثاث و وسایل خانه افراد بنی مصطلق به مزایده فروخته شد. در تقسیم غنائم قیمت یک شتر برابر ده گوسفند و یا بزغاله محاسبه شد. به هر اسب سواری سه برابر یک سپاهی پیاده غنیمت داده شد. درواقع دو برابر غنیمتی که به سپاهی اسب سوار داده شد، سهم اسب تلقی گردید. محمد با ابتکار این روش قصد داشت نیروی سواره نظام را در سپاه مسلمانان تقویت کند.

جنگ خندق و قتل عام مردان طایفه یهودی «بنی قریظه» و اسارت زنان و فرزندان آنها

در سال پنجم هجرت که محمد با خیال راحت از یک طرف سرگرم اداره امور حرمسرای در حال توسعه اش بود و از دگر سو پیامهای خداوند و یا متون قرآن را که بوسیله جبرییل فرشته به وی الهام می شد به پیروانش ابلاغ می کرد، وقایعی در جنوب در حال ظهور بود که بناچار تمام توجه محمد را به خود معطوف داشت.

در ماه ذی القعده سال پنجم هجری که مصادف با زمستان بود، طایفه قریش خود را برای حمله به مدینه و رو برو شدن با محمد مسلح و آماده می کرد. تدارک جنگی طایفه قریش در این سال بمراتب بیشتر از سالهای گذشته بود. بدین شرح که «حیّه» و سایر رؤسای تبعیدی یهودیها متعهد شدند افراد طوایف بدوی را بوسیله عقد قرار داد و یا هر ترتیب دیگری که میسر است، بر ضد محمد با یکدیگر متحد سازند. در بین طوایف مذکور، چندین خانواده از طایفه غطفان وجود داشتند که در گذشته بین آنها و محمد زد وخوردهای جنگی به وقوع پیوسته بود و از این رو آنها بیش از دیگران آماده جنگ بر ضد محمد بودند. کلیهٔ طوایف مذکور به انضمام نیروی طایفه قریش، لشکری در حدود ۱۰,۰۰۰ نفر مرد جنگی برای رو برو شدن با محمد تجهیز کردند. فرماندهی نیروی مذکور با ابوسفیان بود، ولی در هنگام نبرد، بنوبت هر یک از رؤسای طوایف فرماندهی جنگ را بر عهده می گرفتند.

یکی از دوستان محمد که به طایفه «خزعه» تعلق داشت، تدارکات جنگی

طایفه قریش را به محمد اطلاع داد و این خبر در سراسر مدینه پخش شد. شکست محمد در جنگ احد در برابر نیرو یی که از نظر تعداد بمراتب بر آنها برتری داشت، آمادگی او را برای درگیر شدن در جنگ تازه‌ای منتفی کرده بود، ولی بهرحال او می بایستی از شهر مدینه در برابر حمله قریش دفاع کند. در بین لشکریان محمد، مردی بود بنام سلمان فارسی[۳۸] که در جنگ مقدونیه اسیر شده بود و با تاکتیکها و روشهای جنگی آشنایی کامل داشت. محمد با سلمان فارسی برای دفاع از مدینه مشورت کرد و سلمان فارسی توصیه کرد که اطراف مدینه را خندقی حفر کنند تا لشکریان مکه نتوانند از آن عبور کنند و وارد مدینه شوند. این روش جنگی که اعراب بکلی با آن بیگانه بودند مورد موافقت محمد قرار گرفت. فوراً بیلها و کلنگهای دو سره و زنبیلهایی از طایفه «بنی قریظه» عاریت گرفته شد و لشکریان محمد مشغول کندن خندق شدند. محمد نیز خود در کنار لشکریانش زنبیل محتوی خاکهایی را که از کندن زمین ایجاد می شد حمل می کرد. خندق مذکور در مدت شش روز آماده شد و ساحل داخلی آن با سنگهای بزرگی پوشانیده شد که در موقع لزوم بر ضد دشمن بکار برود. خانه های خارج از شهر از ساکنان آن تخلیه شد و لشکر محمد شامل ۳,۰۰۰ نفر سرباز در برابر ۱۰,۰۰۰ نفر سرباز طایفه قریش بود، در فضای بین شهر و خندق موضع گرفتند. خیمه ای نیز با چرم قرمز رنگ برای محمد بر پا شد که سه تن از زنانش (عایشه، امه سلمه و زینب) بنوبت برای ملاقات محمد به آن می آمدند.

لشکریان قریش ابتدا با شترها و اسبهایشان در اراضی کوه احد خمیه زدند و سپس بتدریج بطرف خندق پیشروی و به آن نزدیک شدند. هنگامی که به نزدیکیهای خندق رسیدند، از روش تازه جنگی محمد غرق حیرت شدند و چون

---

[۳۸] سلمان فارسی (روزبه مهبان) از یک پدر و مادر زرتشتی ایرانی در دهکده «جی» در شهر اصفهان متولد شده بود، اما بعداً به دین مسیح گرو یده بود و در زمان جوانی به سوریه رفته و در این کشور پیرو یک اسقف مسیحی شده بود. سلمان فارسی در جنگ مقدونیه اسیر شد و یک یهودی از طایفه «بنی کلب» او را خریداری کرد و بعد که سلمان اسلام آورد، از یهودی مذکور خریداری و آزاد شد.

نمی توانستند از خندق عبور کنند، تنها از مسافت دور به تیراندازی به لشکر محمد پرداختند.

در این ضمن، ابوسفیان تصمیم گرفت، طایفه «بنی قریظه» را که یگانه طایفه یهودی متحد محمد بودند، بر ضد محمد بشوراند و با خود همراه سازد. برای انجام این کار، ابوسفیان یکی از سران تبعیدیٔ یهودی بنام «حیه» را نزد رئیس طایفه بنی قریظه بنام «کعب ابن اسد» فرستاد و وی سرانجام موافقت کرد که بر ضد محمد با قریش متحد شود.

هنگامی که محمد از خبراتحاد طایفه یهودی «بنی قریظه» با قریش آگاه شد، دو نماینده از طوایف «اوس» و «خزرج» را مامور کرد تا با سران طایفه بنی قریظه تماس حاصل کنند و حقیقت امر را کشف نمایند و در ضمن به آنها دستور داد که اگر خبر مذکور صحت دارد آن را بغیر از او با هیچکس دیگری در میان نگذارند. تماس فرستادگان محمد با سران طایفه بنی قریظه ثابت کرد که طایفه مذکور بر ضد محمد با دشمن او قریش متحد شده اند. سران طایفه «بنی قریظه» به ماموران محمد گفتند: «چه کسی گفته است که این شخص پیامبر خداست که ما مجبور به فرمانبرداری از او بشو یم؟ شما باید بدانید که بین ما و محمد هیچ قول و قراری وجود ندارد.»

با شنیدن سخنان مذکور، فرستادگان محمد سران طایفه بنی قریظه را ترک و به سوی محمد مراجعت کردند و به وی اظهار داشتند طایفه بنی قریظه روشی بر ضد او برگزیده است که خطرناکتر از آن است که وی از آن وحشت داشته است. محمد از شنیدن خبر مذکور دچار تشو یش شد، اهالی مدینه نیز به وحشت افتادند و روحیه لشکریان محمد متزلزل شد، بطوری که حتی بعضی از آنها به فکر ترک محمد و پیوستن به لشکر دشمن افتادند.

لشکر قریش و متحدانش نیز اگرچه خندق مذکور را یک بازی بچگانه جنگی می خواندند، اما بتدریج متوجه شدند که عبور از آن کار آسانی نبود. سرانجام بعضی از لشکریان قریش به فرماندهی «اکرمه» پسر ابوجهل از خندق گذشتند و به لشکر مسلمانان نزدیک شدند. اما بلافاصله علی و چند نفر دیگر از لشکریان

محمد با آنها رو برو شدند و با مانور ماهرانه ای خود را به پشت اکرمه رسانیدند و رابطهٔ او را با لشکریان قریش قطع کردند. در این اثنا، «عمرو» یکی از مردان سالخورده ای که در التزام «اکرمه» بود لشکریان اسلام را به جنگ تن به تن دعوت کرد. علی بیدرنگ دعوت عمرو را پذیرفت. عمرو از اسب خود پیاده شد و پاهای اسبش را قطع کرد تا بدینوسیله نشان دهد که تصمیم گرفته است علی را از پای در آورد و یا خود نابود شود. برای مدتی آنها درمیان طوفان و گرد و خاک از نظر پنهان شدند، ولی سرانجام صدای «الله اکبر» علی نشان داد که وی بر دشمن پیروز شده است. هنگامی که لشکریان قریش پیروزی علی را بر «عمرو» مشاهده کردند، همه بغیر از «نافل» موفق به فرار شدند. اسب نافل نتوانست از خندق بطرف بالا بپرد و از این رو «الزبیر» او را با یک ضربهٔ مهلک از پای درآورد. شرح دیگری حاکی است که «نافل» بدست علی کشته شد[۳۹]

در آن روز عملیات جنگی بیشتری بین دو طرف انجام نگرفت و جبهه جنگ آرام بود. اما شب آن روز لشکریان قریش حمله وسیعی را برای فردای آن روز تدارک دیدند، بطوری که محمد به این عقیده رسیده بود که تنها یک معجزه می تواند او را از خطر این جنگ نجات دهد. صبح آن روز لشکریان قریش به جناحهای مختلفی تقسیم شدند و زیر باران تیری که همزمان آنها بسوی لشکریان اسلام پرتاب می کردند، برای یک حملهٔ عمومی از خندق گذشته و زیر فرماندهی رهبران معروف خود از قبیل «خالد» و «عمرو» بطرف شهر مدینه حمله بردند و حتی در این جریان خیمه خود محمد به مخاطره افتاد، اما دفاع شجاعانه صف اول مبارزان مسلمان و بارانهای تیرهای آنها، مهاجمین را به عقب راند. حمله مهاجمین قریش در تمام روز ادامه یافت، ولی بجایی نرسید. حتی در شب آن روز نیروهای خالد چندین مرتبه قصد حمله به شهر را کردند، ولی کوشش آنها در خرد کردن دفاع لشکریان محمد اثری نبخشید. عبور از خندق برای لشکریان قریش کار آسانی نبود. در این کارزار از لشکر محمد ۵ نفر و از لشکر قریش سه نفر به هلاکت رسیدند. سعدبن معاذ رئیس طایفه اوس که از متحدان لشکر محمد بود، با

[39] At-Tabari, i, p. 1475; Al-Wakidi, p. 210.

نیزه‌ای زخمی شد و بطوری که بعداً خواهیم گفت بر اثر زخم مذکور به هلاکت رسید.

همچنین در آن روز جنگ بقدری شدید بود که لشکریان محمد فرصت برگزاری نماز پیدا نکردند. اما هنگامی که هوا تاریک شد و قسمت اعظم لشکریان قریش خود را عقب کشیدند، نمازهای فوت شده، قضا خوانده شد. محمد در هنگام برگزاری نمازهای قضا شده، به لشکریان قریش نفرین کرد و گفت: «این افراد امروز ما را از برگزاری نماز محروممان کردند. خداوند شکم و گور آنها را با آتش پر کند!»

اگرچه تلفات لشکر اسلام زیاد نبود، اما رزم آوران مسلمان از جنگ مذکور بسیار خسته و فرسوده شده و شب و روز بطور دائم از خط دفاعی شهر مراقبت بعمل می آوردند. بعلاوه محاصرهٔ شهر مدینه بوسیلهٔ لشکر قریش روحیه شان را ضعیف کرده و آنها از سرنوشت وخیمی که محاصره مذکور ممکن بود برایشان ببار آورد، بیمناک بودند. محمد نیز خود به وحشت افتاده بود و دائما مراقب بود که مبادا لشکریان قریش از خندق عبور کرده و به شهر حمله کنند و یا یهودیها و شهروندان مخالف او از عقب به لشکریان وی ضربه ای بزنند. موضوع دیگری که محمد را در این جنگ رنج می داد، این بود که بعضی از پیروانش به وی مراجعه می کردند و می گفتند: «پس آن قولها و وعده و عیدهایی که درباره کمک خدا به ما می دادی، کجا رفته است!»

در رابطه با ناشکیبایی بعضی از لشکریان اسلام، پس از خاتمه جنگ، آیه ۱۰ سوره احزاب نازل شد که در واقع آن گروه از افرادی را که با پرسش مذکور، تردید و ناشکیبایی از خود نشان می دادند، سرزنش و ملامت کرده است:

۱۰- إِذْ جَاءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا ○

«یاد آرید وقتی را که در جنگ لشکر کفار از بالا و زیر بر شما حمله ور شدند و چشمها حیران شد و جانها به گلو رسید و بوعدهٔ خدا گمانهای مختلف کردید □ در آنجا مومنان امتحان شدند و سخت متزلزل گردیدند.»

هنگامی که محاصره مدینه بوسیله لشکریان قریش وارد روز دوازدهم شد، محمد درصدد برآمد اعراب بدوی را که قسمتی از لشکریان قریش را تشکیل می دادند، بوسیلهٔ پول بخرد و آنها را از نیروی رزمنده قریش جدا سازد. بمنظور اجرای این هدف، محمد دو نماینده از طوایف اوس و خزرج نزد «اُینه» رئیس خاندان «بنی فزرا» فرستاد و پیشنهاد کرد که اگر او حاضر شود افرادش را از طوایف غطفان جدا سازد، یک سوم محصول خرمای مدینه را به وی خواهد داد. اینه پاسخ داد که او حاضر است با گرفتن نیمی از محصول خرمای مدینه به این عمل تن در دهد.

با توجه به این که محمد هر عملی انجام می داد، آن را دستور خدا به پیروانش معرفی می کرد که از طرف جبرییل فرشته به وی نازل می شود، در دادن پیشنهاد مذکور، بکلی روش قبلی خود را فراموش کرد و مرتکب اشتباهی شد که بعد مجبور به اصلاح آن گردید. بدین شرح که از روسای طوایف اوس و خزرج پرسش کرد آیا بعقیده آنها صلاح است که با پیشنهاد اینه موافقت کند و نیمی از محصول خرمای شهر مدینه را به او واگذار کند. نمایندگان مذکور با دادن هر امتیازی به اینه رئیس طایفه بنی فزرا مخالفت کردند و اگرچه پیروی خود را از محمد حفظ کردند، اما به وی گفتند «اگر تو در بارهٔ پیشنهادی که به اینه کردی از خدا دستور گرفته ای باید بر طبق آن رفتار کنی، نه این که در برابر پیشنهاد اینه و زیاده خواهی او تسلیم شوی.»

محمد اظهار داشت «دراین باره دستوری از خداوند برای من نازل نشده و بهمین سبب است که من در این باره با شما مشورت و صلاح طلبی می کنم.»

روسای طوایف اوس و خزرج گفتند: «اگر اینطور است، نظر ما آنست که به این شخص بغیر از شمشیر چیز دیگری نباید داد.» محمد نیز با نظر افراد مذکور موافقت کرد و از انجام این اقدام منصرف شد.

محمد به خوبی می دانست که به آسانی و با استفاده از نیروی لشکری خود قادر به دفع خطر قریشیان نیست و از این رو درصدد طرح نقشه ای بود که بتواند خطر حمله لشکریان قریش را خنثی سازد. از اینرو دست به اقدامی زد که برایش

بسیار کارساز بود. بدین شرح که بین لشکریان محمد شخصی بود بنام «نعیم بن مسعود» که در یکسال پیش در هنگام جنگ بدر، بوسیلهٔ لشکریان قریش خریداری شده بود که با محمد تماس بگیرد و با مبالغه کردن در تمهیدات جنگی سپاه قریش در مکه، محمد را از پیشروی بسوی مکه باز دارد. این شخص که با قریشیان و طایفه بنی قریظه روابط و تماسهای دوستانه داشت، به محمد پیشنهاد کرد که حاضر است با سعایت و سخنان دروغ، سپاه قریش و طایفه بنی قریظه را بر ضد یکدیگر بشوراند. محمد با خوشرو یی از پیشنهاد او استقبال کرد و به وی اظهار داشت: «اصولاً جنگ غیر از فریب و نیرنگ چیز دیگری نیست.»[۴۰]

نعیم بن مسعود ابتدا با سران طایفه بنی قریظه تماس حاصل کرد و در حالی که خود را دوست آنها معرفی می کرد، اظهار داشت قبل از این که آنها با حمله به مدینه موجودیت خود را به خطر بیندازند، باید از طایفه قریش درخواست کنند گروگانهایی نزد آنها بگذارند تا آنها مطمئن شوند درآخرین لحظات جنگ، سپاه قریش آنها را ترک نخواهد کرد تا بوسیله محمد مضمحل شوند. سران طایفه بنی قریظه که ضرری از اجرای این پیشنهاد احساس نمی کردند با آن موافقت نمودند. سپس نعیم نزد سران طایفه قریش رفت و اظهار داشت شنیده است طایفه بنی قریظه از اتحاد با شما بر ضد محمد پشیمان شده و حتی اظهار ندامت و تو به کرده‌اند و از این رو آنها قصد دارند از شما تقاضای گروگان بکنند و به محمد قول داده‌اند گروگانهایی را که از شما می گیرند در اختیار او قرار دهند تا او آنها را به هلاکت برساند.

این دسیسه بزودی اثر خود را به نفع محمد و به ضرر سپاهیان قریش بخشید. زیرا سران طایفه قریش ماموری نزد رهبران طایفه بنی قریظه فرستادند و از آنها خواستند که بر طبق قولی که قبلاً داده‌اند، فردای آن روز برای حمله عمومی به مدینه به آنها بپیوندند. رهبران بنی قریظه به بهانه این که فردا روز تعطیلی

---

[۴۰] ابن اسحق، کتاب سیرت رسول الله، صفحه ۴۶۷۶ محمد بن عمر الواقدی ، کتاب المغازی، صفحات ۴۸۰-۴۸۱.

آنهاست، از قبول پیشنهاد مذکور خودداری کردند و بعلاوه اظهار داشتند چون بیم دارند قریشیان آنها را ترک کنند و آنها به دست محمد بیفتند، از این رو تقاضا دارند قریشیان گروگانهایی نزد آنها اعزام دارند. با توجه به این که نعیم قبلاً این موضوع را با هدف دسیسه بازی و شورانیدن آن دو بر ضد یکدیگر به سران قریش اظهار داشته بود، آنها از پیشنهاد رهبران بنی قریظه سخت به وحشت افتادند، تا آنجایی که حتی فکر کردند، ممکن است بوسیله بنی قریظه مورد حمله قرار گیرند.

این رو یداد سپاهیان قریش را دل شکسته کرد، زیرا در حالی که آنها امید داشتند افراد طایفه یهودی بنی قریظه از پشت جبهه محمد به مدینه حمله کنند، اکنون از این که خود مورد حمله افراد طایفه مذکور قرار بگیرند بیمناک شدند. از طرف دیگر تهیه علیقه برای حیوانات آنها با اشکال رو برو شده بود و هر روز تعدادی از اسبان و شتران سپاه قریش از فقدان علیقه هلاک می شدند. شب روز واقعه مذکور، در حالی که سپاهیان قریش خسته و فرسوده شده و روحیه آنها نیز بر اثر رو یداد مذکور تضعیف شده بود، سرما و طوفان شدیدی نیز در بیابان درگرفت، خیمه های آنها را به هوا پرتاب کرد، آتشهای آنها را خاموش نمود و دیگهای غذای آنها را واژگون کرد. ابوسفیان که زیر تأثیر شرایط نامطلوب یاد شده خود را باخته بود، بیدرنگ رؤسای طوایف را فراخواند و دستور داد، خیمه ها را برچینند و به‌سوی مکّه بازگشت کنند. سپس، بیدرنگ خود روی شترش پرید و راه مکّه را در پیش گرفت. خالد با ۲۰۰ اسب در عقب سپاه به‌حرکت افتاد تا در برابر حمله احتمالی لشکریان محمد آماده دفاع باشد. سپاه قریش بدین ترتیب از راه اُحُد به‌سوی مکّه به راه افتاد و بنی‌قطفان نیز راه پناهگاههای بیابانی خود را در پیش گرفتند.

چگونگی وضع دشمن اعزام داشته بود، برایش خبر آورد که سپاه دشمن به قصد مکه مواضع جنگی خود را ترک کرده است. صبح آن روز حتی یک نفر قریشی نیز در آن طرف خندق بچشم نمی خورد.

پس از مراجعت سپاه قریش به مکه، محمد به پیروانش اظهار داشت، باد و طوفانی که نظم لشکریان قریش را متلاشی کرد و آنها را به وحشت انداخت به فرمان خدا برآنها فرود آمد؛ همچنین گروهی از فرشتگان از آسمان به کمک آنها فرود آمده بودند و هراس و وحشتی که خداوند در قلب دشمن انداخت، آنها را وادار به انصراف از جنگ کرد و اکنون سرزمین ما از وجود آنها پاک شده است.

با مراجعت سپاه قریش به مکه، لشکریان اسلام که مدت ۱۵ روز در محاصره قریشیان قرار داشتند به شادی و پایکوبی پرداختند، خیمه های خود را برچیدند و به خانه هایشان در مدینه برگشتند. محمد با سنجش ضعف نیروی نظامی اش نسبت به سپاه قریش، حتی فکر تعقیب آنها را نیز به مخیله اش راه نداد، زیرا گروهی به این عقیده بودند که سپاه قریش با نقشه عقب نشینی کرده تا لشکریان مدینه را به دشتهای باز بکشاند و در آنجا حسابشان را تصفیه سازد[۴۱]

در حالی که هنوز گرد و خاک جبهه جنگ بر سر و روی محمد نشسته بود، ناگهان به پیروانش اعلام داشت، جبرییل فرشته بر او ظاهر شده و به وی تکلیف کرده است که بنا بر امر خداوند باید یهودی ها را قلع و قمع کنند. لشکریان اسلام دراین زمان از پیکار با سپاه قریش خسته و فرسوده شده و میل داشتند چند روزی استراحت کنند، اما محمد به پیروانش گفت جبرییل به وی اظهار داشته است: «آیا فرشتگان خدا سلاحهای خود را بر زمین گذاشتند که تو قصد چنین کاری را داری! برخیز و به تعقیب طایفهٔ یهودی «بنی قریظه» برو. من قبل از تو به قلعه آنها می روم و بنیاد موجودیت آنها را بلرزه در می آورم.»

«بلال» در شهر شروع به جار زدن کرد و مردم را برای پیوستن به لشکر محمد برای جنگ بر ضد طایفه بنی قریظه دعوت کرد. بزودی لشکری شامل ۳,۰۰۰ نفر مرد جنگی و ۳٦ اسب سوار آماده عزیمت به جنگ شدند. لشکریان محمد قلعهٔ طایفهٔ بنی قریظه را محاصره کردند و تیراندازان سپاه محمد بدون انقطاع به طرف

[41] Ibn Hisham, pp. 684ff.; At-Tabari, i, pp. 1485 ff.; Al-Wakidi, pp. 210 ff.; Ibn Saad, p. 53f.

قلعه تیراندازی نمودند، ولی این اقدامات در تسلیم یهودیان موثر نیفتاد. یکی از لشکریان محمد که بدون محابا به طرف قلعه نزدیک شده بود، بوسیلهٔ سنگ آسیای یک زن یهودی که از روی دیوار به طرفش پرتاب کرد ازپای درآمد. یهودیان طایفه بنی قریظه اگرچه قلع و قمع طوایف خزرج و بنی النضیر را به دست محمد قبلاً به چشم دیده بودند، اما برای محافظت خود در برابر محمد پیش بینی های لازم را بعمل نیاورده بودند. از اینرو بزودی آنها در برابر محاصرهٔ سپاه محمد تصمیم گرفتند تسلیم شوند و پیشنهاد کردند حاضرند کلیهٔ اموال و اراضی خود را به محمد واگذار کنند و از مدینه بیرون بروند. اما با توجه به این که محمد قبلاً سایر طوایف یهودی مدینه را قلع و قمع کرده بود و می دانست که افراد طایفه بنی قریظه قادر به کمک گرفتن از سایر طوایف نیستند، لذا نسبت به آنها سختگیری کرد و تقاضایشان را رد نمود.

طایفه بنی قریظه که از هر سو در امید را بر خود بسته دیدند، از طایفه «اوس» که با آن سابقه دوستی قدیمی داشتند و در گذشته خدماتی به آنها نموده بودند تقاضای کمک کردند و درخواست نمودند «ابو لو بابه» یکی از افراد طایفه مذکور با آنها ملاقات نماید. ابولو بابه با افراد طایفه بنی قریظه به گفتگو نشست، ولی او که از صدای شیون و ضجهٔ بچه ها و گریه زنان طایفه بنی قریظه سخت متاثر شده بود، به آنها پیشنهاد کرد که چون غیر از مرگ سرنوشت دیگری در انتظار آنها نخواهد بود، لذا آنها باید تا آخرین نفس در برابر سپاه محمد بجنگند. ابولو بابه با روش محمد به خوبی آشنا بود وچون می دانست محمد معتقد است: «جنگ بغیر از فریب و دسیسه چیز دیگری نیست،»[۴۲] بنابراین خود را ناچار دید به افراد طایفه بنی قریظه گوشزد کند که آنها غیر از جنگ تا آخرین نفس چارهٔ دیگری ندارند.

«ابولو بابه» پس از توصیه مذکور به افراد بنی قریظه نزد محمد رفت و از این که چنین توصیه ای به دشمنان محمد کرده تو به نمود. محمد به ابولو بابه بی

---

[۴۲] ابن اسحق، کتاب سیرت رسول الله، صفحه ۴۶۷؛ محمد بن عمر الوکیدی، کتاب المغازی، صفحات ۴۸۰-۴۸۱.

اعتنایی کرد و پاسخی نداد. از این رو ابولو بابه بطور مستقیم به مسجد رفت و برای بخشوده شدن از گناهی که مرتکب شده بود، چندین روز پشت سر هم در مسجد به عبادت مشغول شد. سرانجام محمد به وی ترحم کرد و برایش پیام فرستاد که تو به اش مقبول شده و او می تواند مسجد را ترک گوید. ستونی که «ابولو بابه» در جوار آن در مسجد به عبادت پرداخته بنام «ستون تو به» معروف است و زوار مدینه هنوز به زیارت ستون مذکور می پردازند.

سرانجام افراد طایفه بنی قریظه که نبودن آذوقه آنها را در برابر خطر مرگ قرار داده بود تسلیم شدند و موافقت کردند که طایفه اوس در بارهٔ سرنوشت آنها داوری نماید. محمد با شرط مذکور موافقت کرد و در حدود ۲,۰۰۰ نفر افراد طایفه یهودی بنی قریظه بعد از ۲ یا ۳ هفته محاصره از خانه های خود بیرون آمدند. دستهای مردان طایفه مذکور را از پشت بستند و در حالی که از یکدیگر جدا نگاهداری می شدند، آنها را به اتفاق زنان و بچه هایشان از برابر محمد عبور دادند، همانطور که نامبردگان از برابرمحمد می گذشتند، چشمان محمد به زن بسیار زیبایی افتاد که «ریحانه» نام داشت و تصمیم گرفت او را بزنان حرمسرای خود اضافه کند.[۴۳]

کلیه اموال طایفه بنی قریظه از قبیل لباس، وسایل خانه، گله های شتر و گوسفند و تسلیحات آنها که شامل ۱,۵۰۰ شمشیر، ۱,۰۰۰ نیزه، ۵۰۰ سپر و ۳۰۰ زره بود جمع آوری شد تا طایفه اوس که داور انتخاب شده بود در بارهٔ سرنوشت آنها داوری کند. شرابهای آنها نیز که در اسلام حرام اعلام شده است، نابود گردید.

سران طایفه اوس که قرار بود در باره سرنوشت طایفه بنی قریظه داوری کنند با کمال سماجت به محمد اصرار ورزیدند که افراد طایفه بنی قریظه را آزاد و از خون آنها درگذرد و لااقل همان عملی را که در گذشته با طوایف یهودی بنی النضیر و خزرج انجام داده در بارهٔ بنی قریظه نیز بکار برد. محمد پیشنهاد کرد که کار داوری در بارهٔ سرنوشت طایفه بنی قریظه به یکی از خود آنها واگذار شود. افراد طایفه اوس با پیشنهاد محمد موافقت کردند و محمد یکی از آنها را بنام سعدبن

---

[۴۳] به صفحات شماره ۱۴۹ و ۱۵۰ همین کتاب مراجعه فرمایید.

معاذ برای داوری نامزد کرد.

سعد بن معاذ که در جنگ خندق بر ضد لشکریان قریش جنگیده بود و بعلت نیزه ای که به او اصابت کرده بود هنوز از جراحت رنج می برد، پس از این که سعد بن معاذ در جنگ مجروح شد، وی را به خیمه ای که در حیاط داخل مسجد بوسیلهٔ محمد نصب شده بود منتقل کردند و در آن خیمه پرستار باتجربه ای بنام «رفیضه» که از مجروحین جنگ پرستاری می کرد، مامور پرستاری از او شد. در این زمان زخم سعد بن معاذ رو به بهبودی می رفت اما هنگامی که با صحنه جنگ رو برو شد جراحت قلبی و روانی او شدیدتر گردید. محمد نیز که قصد داشت کار بنی قریظه را یکسره کند، می دانست چه کسی را برای داوری انتخاب کند، زیرا سعد بن معاذ بعلت این که فکر می کرد بنی قریظه در دوستی با آنها خیانت کرده و با دشمن آنها یعنی قریش متحد شده بود از این طایفه متنفر بود. و یلیام مویر می نویسد: «سعد بن معاذ حتی از خدا تقاضا کرده بود قبل از مرگ فرصتی برای او ایجاد کند که انتقامش را از طایفه بنی قریظه بگیرد.»[۴۴]

بهرحال سعدبن معاذ را از خیمه ای که در آن بستری و زیر سرپرستی رفیضه بود سوار الاغ کردند و برای داوری به صحنه بردند. در بین راه دوستان هم طایفه اش بکرات به او توصیه و اصرار کردند متوجه داوری خود باشد و به نحوی داوری کنند که باعث آزادی بنی قریظه شود. اما سعد بن معاذ کلمه ای درپاسخ آنها به زبان نیاورد تا این که وارد صحنه شد. در آنجا گفت او در داوری خود تنها به اراده و مشیت الهی توجه خواهد داشت و از این که بعضی از افراد او را بخاطر داوری اش سرزنش کنند بیمی به خود راه نخواهد داد. سپس محمد دستور داد داوری خود را اعلام دارد. در این زمان لشکریان مدینه که داوری «سعد بن معاذ» را در تصاحب غنائمی که از طایفه بنی قریظه از قبیل وسایل خانه، گله های شتر و گوسفند، تسلیحات جنگی و تاکستانهای خرما و اراضی مربوط به آن جمع آوری کرده بودند، موثر می دیدند، بی صبرانه و با کمال اشتیاق درپشت صحنه منتظر استماع قضاوت سعد بن معاذ بودند.

[44] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 317.

در سمت راست ۷۰۰ یا ۸۰۰ نفر مردان بنی قریظه که دستهایشان از پشت بسته شده بود و در سمت چپ زنان و بچه های طایفه مذکور که از سرنوشت شوهران و پدران خود بیمناک بودند با دلی شکسته انتظار داوری سعد بن معاذ را داشتند تا بدانند چه سرنوشتی در انتظار آنهاست. در جلوی صحنه محمدو اصحابش قرار داشتند و در جلوی آنها سعد بن معاذ و یارانش که او را از خیمه به محل آورده بودند ایستاده بودند. محمد، سعد بن معاذ را مخاطب قرار داد و تکرار کرد، قضاوتت را اعلام کن.

سعد بن معاذ به طرف افراد طایفه اش که دور او گرد آمده بودند و از او مصرانه تقاضا داشتند در باره آزادی افراد طایفهٔ بنی قریظه رای بدهد، رو کرد و گفت: «آیا شما با توجه به مشیت خداوند متعال قول می دهید آنچه را که من رای دهم مورد قبول قرار دهید؟»

افراد مذکور موافقت خود رااعلام داشتند. سعد بن معاذ اظهار داشت: «قضاوت من این است که مردان طایفهٔ بنی قریظه اعدام، زنان و بچه هایشان اسیر و بعنوان برده فروخته شوند و اموال آنها بین لشکریان محمد تقسیم گردد.»

ترس و وحشت از چنین قضاوت ظالمانه خونینی یهودیان بنی قریظه را به لرزه درآورد. اما محمد اعلام داشت که هرنوع شک و تردید یا پرسشی در باره قضاوت سعد بن معاذ که در واقع اراده و مشیت الهی است بیجا و بیمورد خواهد بود و اضافه کرد: «در واقع قضاوت سعد بن معاذ رای خداوند متعال است که از آن سوی آسمان هفتم به وی الهام و بوسیلهٔ او اعلام گردیده است.»

بمحض صدور رای سعد بن معاذ و تصویب آن بوسیله محمد مردان قبیلهٔ بنی قریظه را به گوشه ای بردند و زنان و بچه های آنها را با خواری از مردانشان برای فروش بعنوان برده جدا نمودند. تنها زنی که با او با مدارا رفتار شد، ریحانه[۴۵] دختر جوان و زیبایی بود که محمد او را برای خود انتخاب کرده بود. شب هنگام، مردان طایفهٔ بنی قریظه در تاریکی شب دست به دعا و قرائت قسمتهایی از کتاب مقدس خود برداشتند و پیروان محمد به حفر گودالهایی پرداختند که اجساد مردان

[۴۵] به صفحات شماره ۱۴۹ و ۱۵۰ همین کتاب مراجعه فرمایید.

طایفه بنی قریظه را پس از اعدام در آنها دفن کنند.

صبح روز بعد محمد دستور داد مردان محکوم به اعدام را در گروههای پنج یا شش نفری برای اعدام بیاورند. مردان مذکور را در گروههای پنج یا شش نفری در لبه خندق می نشاندند و ماموران اجرای اعدام گردن آنها را می زدند و بدنشان را به داخل گودال می انداختند و خود محمد ناظر اعدام آنها بود. بعضی از گروههایی که به قتلگاه برده می شدند از ماموران اعدام پرسش می کردند: «ما را کجا می برید؟» و مامور سنگدل اعدام پاسخ می داد: «شما هنوز به سرنوشت خود نابیناهستید و نمی دانید شما را کجا می بریم؟ آیا نمی بینید آنهایی که قبل از شما برده شدند دیگر به سوی شما مراجعت نکردند. شما را به سفر مرگ می بریم.»[۴۶]

تنها یکی از زنان طایفه بنی قریظه اعدام شد و آن بطوری که قبلاً گفته شد زنی بودبنام «حسن القرطی» که با سنگ آسیاب یکی از لشکریان محمد را از پای درآورده بود.[۴۷] عایشه سوگلی محمد گفته است او هیچگاه خوشرو یی و خوشخو یی زن مذکور را فراموش نخواهد کرد.[۴۸] هنگامی که حسن القرطی از اعدام شوهر خود آگاه شد اظهار داشت مگر او مرتکب چه گناهی شده بود که باید اعدام شود. سپس از محمد تقاضا کرد او را نیز مانند شوهرش اعدام کنند. محمد تقاضای وی را اجابت کرد و او با خوشرو یی خودرا تسلیم شمشیر دژخیم نمود.

در بین طایفهٔ بنی قریظه که در گروههای پنج یا شش نفری اعدام می شدند، مرد سالخورده‌ای بود بنام «الزبیر» که در یکی از جنگها به طایفه اوس خدماتی انجام داده بود. از این رو «ثابت بن قیس» که ماموریت اعدام او را برعهده داشت از محمد تقاضا نمود که نامبرده عفو شود و خانواده اش نیز آزاد گردند. اما پیرمرد یهودی اظهار داشت: «مگر خون من از خون رهبران ما مانند کعب، حیه و

[46] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 318.

[۴۷] علی دشتی، ۲۳ سال، صفحات ۱۵۲، ۱۵۳.

[۴۸] ابو محمد عبدالملک بن هشام، کتاب سیرت رسول الله.

ازل پسر سموئل که همگی کشته شدند، رنگین‌تر است. با قتل عام افراد قبیله‌ام زندگی از این پس برای من سودی نخواهد داشت! نگذارید من تابع قدرت ظالمی که کلیه عزیزان مرا کشته است، بشوم. تقاضا دارم مرا هم بکشید تا به آنها ملحق شوم.»

هنگامی که الزبیر جمله مذکور را ادا کرد محمد گفت: «بله، او را هم به آنها ملحق کنید تا به آتش جهنم بپیوندد.» سپس الزبیر شمشیر خود را به ثابت بن قیس داد و گفت: «این شمشیر بسیار تیز و برنده است، مرا با آن بکش.» ثابت بن قیس از کشتن پیرمرد مذکور خودداری کرد و درخواست نمود شخص دیگری او را بکشد. در این هنگام علی ابن ابیطالب به یکی از لشکریان محمد دستور داد الزبیر را بکشد و وی گردن او را زد و سر بی بدن و بدن بی سرش را به داخل گودال افکند.

قتل عام یهودیان بنی قریظه از صبح آن روز شروع و تمام روز ادامه داشت و با فرارسیدن شب به انتها رسید. تاریخ نویسان تعداد مردان طایفه بنی قریظه را که بدست محمد قتل عام شدند از ۶۰۰ تا ۷۰۰ و همچنین ۸۰۰ نفر ذکر کرده‌اند. «مویر» می نویسد با توجه به تعداد سلاحهایی که از جمله غنائم به تصرف لشکریان محمد آمد، می توان تعداد مردان طایفه مذکور را ۹۰۰ نفر ذکر کرد. اما وی اضافه می کند که با درنظر گرفتن تمام جزئیات صحیحترین حدس در بارهٔ تعداد آنها ۸۰۰ نفر می باشد.[۴۹]

غنائمی که از طایفه بنی قریظه بدست آمد به چهار گروه تقسیم شد: اراضی، اموال منقول، گله های گاو و گوسفند و شتر و بردگان. محمد یک پنجم هر یک از آنها را برای خود برداشت. اسیران زن طایفه را که یکهزار نفر[۵۰] بودند، محمد از سهم خود عده‌ای را به عنوان هدیه به دوستانش پیشکش کرد و بقیه آنها را به اتفاق فرزندانشان برای فروش به طوایف بدوی نجد فرستاد و دستور داد در برابر هر

[49] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 319.

[۵۰] این یکهزار نفر بغیر از بچه های خردسالی بودند که به اتفاق مادرشان یکجا شمرده شدند.

مبلغی که از فروش آنها حاصل می شود، اسب و تسلیحات برای لشکریان اسلام خریداری شود. بقیه غنایم بدست آمده از یهودیان طایفه بنی قریظه بین ۳,۰۰۰ نفر از لشکریان محمد تقسیم شد و آنها سهم خود را از غنائم مذکور از جمله زنان در حراج فروختند. «عثمان» بعضی از زنان اسیر سالخورده را با قیمتهای گزاف در حراج خریداری کرد و بطوری که پیش بینی می کرد، مقادیر زیادی پول از آنها کشف نمود.

«مو یر» نوشته است، تعداد ۳ الی چهار نفر از مردان طایفه یهودی «بنی قریظه» گو یا قبل از محاصره به اسلام درآمدند و جان خود و افراد خانواده و اموالشان را با گرایش به اسلام نجات دادند. بدون تردید سایر افراد طایفه نیز می توانستند با قبول اسلام خود را از خطر نابودی نجات دهند، ولی آنها برتری دادند از قبول اسلام خودداری کنند و بعنوان شهید کشته شوند.

پس از قتل عام مردان طایفه بنی قریظه و فروش زنان و فرزندان آنها بعنوان برده و تصرف اموالشان، همانطور که رسم محمد بود بر منبر رفت و آیاتی را که ادعا می کرد از طرف خداوند بوسیله جبرییل فرشته در بارهٔ این رو یداد برایش نازل شده بود، جهت پیروانش قرائت کرد. آیات مذکور که از آیه ۹ سوره احزاب شروع می شود ترجمه فارسی آنها به شرح زیر است:

۹- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا ۚ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ○

ای اهل ایمان بیاد آرید نعمتی را که خدا بشما عطا کرد و وقتی که لشکر بسیاری از کافران بر علیه شما جمع شدند پس ما بمدد و یاری شما بادی تند و سپاهی بسیار (از فرشتگان) که بچشم نمی دیدید فرستادیم و خدا خود به اعمال شما آگاه بود.

۱۰- إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا ○

یاد آرید وقتی را که لشکر کفار از بالا و زیر بر شما حمله ور شدند و چشمها حیران شد و جانها به گلو رسید و بوعدهٔ خدا گمانهای مختلف کردید.

۱۱- هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ○

در آنجا مومنان امتحان شدند و (ضعیفان در ایمان) سخت متزلزل گردیدند.

۱۲-وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا○

و نیز در آن هنگام منافقان و آنان که در دلهایشان شک و ریب بود با یکدیگر می گفتند آن وعده که خدا و رسول بما دادند غرور و فریبی بیش نبود.

۱۳-وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا ۚ وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ
يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ ۚ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ ۚ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا○

و اگر گروهی از دشمنان دین بگویند ای اهل یثرب شما نمی توانید در برابر حمله ایستادگی کنید، بنابراین برگردید. وعده‌ای از آنها از پیغمبر اجازه مراجعت بگیرند و بگویند خانه های ما باز و بی پناه است، اگرچه در واقع اینطور نبوده است، هدف آنها بغیر از فرار چیز دیگری نیست.

۱۵-وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ ۚ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا○

و آن منافقان از پیش با خدا عهد محکم بسته بودند که بجنگ پشت نکنند و آنها بر عهدی که با خدا بسته اند مسئول خواهند بود.

۱۶-قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا
قَلِيلًا○

ای رسول ما منافقان را بگو اگر از مرگ یا قتل فرار می کنید آن فرار هرگز بنفع شما نیست چه آن که اندک زمانی بیش از زندگی کامیاب نخواهید شد.

۱۸-قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا ۖ وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا
قَلِيلًا○

خدا از حال آنهایی از بین شما که مسلمین را از جنگ می ترسانند و همچنین آنهایی که به برادرانشان می گویند با ما متفق شوید و بجز مدت کوتاهی بجنگ نروید آگاه است.

۱۹-أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ ۖ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ
عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ ۖ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ ۚ أُولَٰئِكَ
لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ ۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا○

آنها به هر نوع کمک مالی و غیره بر شما مؤمنان بخل می ورزند و موقعی که ترس بر آنها حاکم می شود، آنها مانند کسی که چشمانشان از ترس مرگ دو می زند بتو نگاه می کنند و باز موقعی که خطر بر طرف شد آنها سخت با زبان تند و گفتار خشن

با کمال حرص و بخل مطالبهٔ غنیمت می کنند. این افراد هیچ بخدا ایمان نیاورده‌اند و خدا اعمالشان را نابود می کند و این بر خدا آسان است.

۲۰- يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا ۖ وَإِن يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُم بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنبَائِكُمْ ۖ وَلَوْ كَانُوا فِيكُم مَّا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا ۝

و آن منافقان گمان می کنند که لشکرهای کافران هنوز از دور مدینه نرفته و شکست نخورده است و اگر آن دشمنان بار دیگر بر ضد اسلام لشکر کشی کنند باز منافقان آرزو یشان این است که در میان اعراب بادیه از جنگ آسوده و برکنار باشند و از اخبار جنگی شما جویا می شوند و اگرهم در میان سپاه شما درآیند جز اندکی به جنگ نپردازند.

۲۲- وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَٰذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ۚ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا ۝

و مومنان چون لشکر و نیروهای کفار را بچشم دیدند گفتند این همان جنگی است که خدا و رسول از پیش وعده دادند و خداوند و رسولش راست گفته اند و این موضوع ایمان آنها را زیادتر خواهد کرد.

۲۵- وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا ۚ وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ ۚ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا ۝

و خدا کافران را با همان خشم و غضبی که نسبت به مومنان داشتند بدون آنکه هیچ خیر و غنیمتی بدست آورند ناامید برگردانید و خدا خود برای مومنان در جنگ کافی خواهد بود و خدا بسیار توانا و مقتدر است.

۲۶- وَأَنزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا ۝

و خدا گروه اهل کتاب (یهودیها) را که پشتیبانی و کمک مشرکان بودند از حصارها و سنگرهایشان بیرون کشید و در دلشان از شما مسلمانان ترس افکند تا آنکه گروهی از آنها بقتل رسیدند و گروهی را اسیر کردید.

۲۷- وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَئُوهَا ۚ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ۝

و شما را وارث اراضی و سرزمین واموال آنها کرد و نیز سرزمینی را که هیچ برآن قدم ننهادید، نصیب شما کرد و خداوند بر هرچیز بخواهد تواناست.

با توجه به این که قتل عام مردان طایفه بنی قریظه و فروش زنان و فرزندان آنها بعنوان برده و تصاحب اموال آنها بر اثر داوری سعد بن معاذ انجام گرفت، بی مناسبت نیست پایان زندگی این شخص را از قول دو نفر از مورخان مشهور عرب یعنی ابن هشام و الوکیدی، درپایان این واقعه خونین شرح دهیم.[۵۱]

سعد بن معاذ پس از اعلام قضاوت خونین خود، سوار الاغش شد تا به خیمه «رفیضه» پرستار که مراقبت از حال او را بر عهده داشت مراجعت کند، ولی هیجان و اضطرابی که در نتیجهٔ صدور رای ظالمانه خونینش، مبنی بر قتل ۸۰۰ نفر مردان طایفه بنی قریظه و فروش زنان و فرزندانشان بعنوان برده برایش بوجود آمده بود، سبب بدتر شدن زخم وی شد و حالش به وخامت گرایید.

هنگامی که سعد بن معاذ آخرین ساعات عمرش را می گذرانید، محمد به بالین او آمد، او را در آغوش گرفت، سرش را روی زانوانش قرار داد و در حالی که سعد بن معاذ در حال جان دادن بود، برای او به شرح زیر دعا کرد: «خداوندا، سعد جانش را در راه تو فدا کرد. او به پیامبر تو ایمان داشت و به عهد خود در راه خدمت به تو و پیامبرت وفا کرد. بنابراین استغاثه می کنم، تو روانش را آنطور که شایسته این مرد است بپذیر.»

سعد سخنان محمد را در دقایق آخر عمر شنید و با لکنت اظهار داشت: «یا رسول الله، خدا تو را نصرت و پیروزی دهد. من اعتراف می کنم که تو پیامبر خدایی.»

پس از این که سعد بن معاذ، آخرین نفس خود را برآورد، جنازهٔ او را به خانه اش منتقل کردند، سپس محمد برای تشییع جنازه و شرکت در مراسم تغسیل و تدفین سعد به سوی خانهٔ وی روان شد. در مسیر راه خانهٔ سعد، ناگهان محمد به سرعت قدمهای خود افزود و چنان به تندی به راه رفتن ادامه داد که همراهانش بزحمت توانستند پیشوای خود را در سریع راه رفتن پیروی کنند. هنگامی که علت این امر را از محمد سؤال کردند، پاسخ داد: «حقیقت این است که من ترسیدم مبادا فرشتگان قبل ازما به خانهٔ سعد برسند، زیرا در مراسم تدفین (حنظله) نیز

[51] Ibn Hisham, p. 697f.; Al-Wakidi, pp. 221ff.

همین رو یداد به وقوع پیوست و فرشتگان قبل از همه در محل حاضر شده بودند، از اینرو به سرعت قدمهای خود افزودم.»

مویر می نویسد، حدیثی نیز وجود دارد که در اتاقی که جسد سعد بن معاذ قرار داشت، گروهی از فرشتگان اجتماع کرده بودند و یکی از فرشتگان بال خود را پهن کرده بود که محمد روی آن بنشیند.[۵۲]

بهر حال، هنگامی که محمد و یارانش به منزل سعد بن معاذ وارد شدند، مادر وی در عزای فرزندش گریه و مویه می کرد و در ضمن اشعار غم انگیز بر زبان می آورد. بعضی از افرادی که در مراسم مذکور شرکت داشتند، وی را سرزنش کردند که چون فرزندش در راه خدا و پیامبر جان خویش رااز دست داده، وی نباید اینطور از تقدیر الهی ابراز شکوه و شکایت کند و چنین اشعار غم انگیزی را بر زبان بیاورد. اما محمد آنها را از این کار منع کرد و گفت: «او را بحال خود باقی بگذارید، تمام شعرا دروغ می گویند، بغیر از او.»

موقعی که تابوت سعد به طرف گورستان برده می شد، محمد در حدود ۵۰ متر زیر تابوت او رفت و تابوتش راحمل کرد و سپس از زیر تابوت خارج شد. چون سعد بن معاذ مرد درشت هیکل و پرگوشت و سنگینی بود، حاملین جسد توقع داشتند تابوت نیز سنگین باشد، ولی بنظرشان آمد که وزن تابوت نسبت به جسد سعد سبکتر است و این موضوع را به محمد گوشزد کردند. وی پاسخ داد «سبکی جسد سعد بعلت قضاوتی است که در بارهٔ طایفهٔ بنی قریظه نمود.»

اطرافیان محمد که قبول این امر برایشان مشکل می نمود، توضیح محمد را با تانی و تردید تلقی کردند و لذا محمد اضافه کرد: «چون فرشتگان در حال حمل تابوت سعد بن معاذ هستند، از این رو وزن تابوت به نظر شما سبک می آید. در واقع عرش اعلی از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد و درهای بهشت برای ورود او باز شده است. در حال حاضر در حدود ۷۰,۰۰۰ فرشته که هرگز پایشان به روی کره زمین نرسیده جسد سعد را مشایعت می کنند.»[۵۳]

[52] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 323.
[53] *Ibid*, p. 324.

هنگامی که جسد به گورستان رسید، ٤ نفر وارد گور شدند و جسد سعد را در قبر قرار دادند. در این لحظه رنگ محمد تغییر کرد و آثار شدید هیجان در چهره اش ظاهر شد. سپس بزودی بر خود تسلط یافت و ضمن ستایش خدا، سه مرتبه تکبیر کرد و گفت: «الله اکبر.»

پس از این که جسد سعد بن معاذ دفن شد، پیروان محمد از وی پرسش کردند، سبب چه بود که او بطور ناگهانی تغییر رنگ داد و دچار حالت هیجان گردید. محمد پاسخ داد: «در آن لحظه من ناگهان مشاهده کردم که گور دارد تنگ می شود و دیوارهای آن به یکدیگر نزدیک می گردد. سپس خداوند دستور داد گور باز شود و از اینرو قبر وسیع شد. در واقع اگر تنها یکنفر توانسته باشد از تنگ شدن گور نجات یابد، آن شخص سعد بن معاذ بوده است.»

مادر سعد که نزدیک قبر فرزندش نشسته بود، جلوتر آمد تا جسد فرزندش را درون قبر ببیند، اما اطرافیان محمد او را از این کار بازداشتند. محمد دستور داد او را آزاد بگذارند. بنابراین مادر سعد موفق شد جسد فرزندش را قبل از این که با خاک پوشانیده شود برای آخرین بار ببیند. همچنان که مادر سعد به جسد فرزندش نگاه می کرد گفت: «من تو را به خدا می سپارم.» و محمد به او دلداری می داد. در تمام مدتی که قبر سعد را با خاک پر می کردند و همچنین زمانی که اطراف قبر وی را با آجر می ساختند، محمد سر گور او نشسته بود. پس از اتمام ساختمان قبر، روی قبر بر طبق رسوم عرب آب ریختند. سپس محمد ایستاد و یکبار دیگر برای سعد دعا خواند و سپس به خانه مراجعت کرد.[۵۴]

---

[۵۴] چون «سعد بن معاذ» بلافاصله پس از داوری قتل عام افراد طایفه «بنی قریظه» و اسارت زنان و فرزندانشان درگذشت، مخالفان محمد، مرگ «معاذ» را نتیجه بازتاب غیر قابل تحمل روانی او از داوری مذکور می دانند. اما بمنظور غیر واقعی نشان دادن استنباط مذکور حدیثی وجود دارد که حاکی است سعد از خداوند متعال خواسته بود که اگر جنگ با قریش در آینده ادامه یافت، او را زنده بگذارد تا در جنگ مذکور شرکت کند، اما اگر خداوند مقرر کرده است که دیگر در آینده طایفه قریش، جنگی بر ضد محمد راه نیندازند، او استغاثه می کند که خداوند وی را نزد خود ببرد.

اخراج یهودیان ساکن خیبر و تصرف اموال و داراییهای آنها[55]

پس از این که محمد در بهار سال ششم هجرت از «الحدیبیه» مراجعت کرد، پیش بینی نمود که در آن سال مسلمانان به پیروزیهای بیشتر و غنائم فراوانی دست خواهند یافت. تابستان آن سال به آرامی سپری شد و رو یدادی به وقوع نپیوست که قول محمد را به ثبوت برساند. اما در پائیز آن سال محمد توجهش را به «خیبر» که یک مرکز یهودی نشین و در راه سوریه بود معطوف کرد.

سپاه محمد در این مبارزه از ۱,۶۰۰ نفر سر باز، یعنی همان تعدادی که به مسافرت مذهبی الحدیبیه رفته بودند تشکیل می شد. اما در این زمان نیروی سواره سپاه نظام محمد قو یتر شده بود و در حالی که در الحدیبیه تنها سی نفر سر باز سواره نظام در سپاه محمد بودند، در این جنگ سپاه محمد دارای یکصد نفر سواره نظام بود. بسیاری از اهالی مدینه و افراد طوایف بدوی داوطلب شرکت در جنگ مذکور بودند، اما محمد اظهار داشت که خداوند مقرر فرموده است از شرکت افراد مذکور در جنگ خودداری شود و از این رو آنها از شرکت در جنگ خیبر محروم شدند. در این مسافرت جنگی محمد «امه سلمه» یکی از زنان حرمسرایش را در معیت خود داشت.

سپاه محمد فاصلهٔ بین مدینه و خیبر را که در حدود یکصد میل بود به سرعت پیمود و خود را با شتاب به خیبر رسانید. بطوری که افراد یهودی ساکن خیبر که صبح هنگام با گله و رمه و وسایل کشاورزی خود خانه هایشان را ترک می کردند با شگفتی فراوان خود را در برابر یک سپاه مجهز یافتند و از این رو با وحشت به خانه هایشان مراجعت کردند. محمد و سپاه او بطوری یهودیان را غافلگیر کردند که افراد طایفه بنی غطفان که هم پیمان آنها بودند موفق نشدند هیچ نوع کمکی به آنها بکنند.

[55]Ibn Hisham, pp. 755 ff.; At-Tabari, i, pp. 1575 ff.; Al-Wakidi, pp. 264 ff.; Ibn Saad, pp. 77 ff.

در دره‌های وسیع خیبر تعداد زیادی دهکده و قلعه وجود داشت که دارای ساختمانهای محکم بود و در نقاط مختلف آن، درختهای خرمای عالی و مزارع غله وجود داشت. قبل از این که یهودیها فرصت دفاع پیدا کنند، محمد به دهکده‌ها و قلعه‌های آنها حمله کرد و یکی یکی آنها را تسخیر نمود. حمله ابتدا متوجه دهکده‌ها شد که قدرت دفاع کمتری داشتند و بعد محمد به قلعه بزرگ «القاموس» روی نمود. در این محل یهودیهای خیبر اطراف رئیس خود کنانه بن ربیع در جلوی قلعه جمع شده و ناامید درصدد دفاع از خود بودند. ابتدا محمد سعی کرد، آنها را از دژشان بیرون بکشد ولی چون در این کار توفیقی حاصل نکرد، تصمیم گرفت آنها را مورد یک حمله عمومی قرار دهد.

سپاه محمد دارای سه پرچم بود، یکی سیاه که عقابی روی آن نقش بسته بود و دو پرچم دیگر که کوچکتر و سفید بودند. محمد پرچم عقاب را به علی و دو پرچم کوچکتر را یکی به «الحباب» و دیگری را به «سعد بن عباده» که هر دو از اهالی مدینه بودند سپرد.

صبح روز بعد، علی در حالی که پرچم عقاب را حمل می کرد، بطرف یهودیان تاخت. در این زمان یکی از سربازان یهودی بنام «مرحب» از صف یهودیان خارج شد و دشمن را به جنگ تن به تن دعوت کرد و فریاد زد: «من مرحب هستم و تمام اهل خیبر می دانند که کسی یارای مقاومت در برابر برق شمشیر مرا ندارد.» یکی از افراد سپاه محمد، داوطلب رزمجویی در برابر «مرحب» شد و کوشش کرد ضربهٔ مهلکی با شمشیر به مرحب بزند، اما شمشیر به خودش اصابت کرد و وی را به شدت مجروح کرد.

مرحب به تکرار رجزخوانی و لاف زنی پرداخت و اظهار داشت که او در شجاعت و دلیری بیهمتاست. علی نیز با شنیدن رجزخوانیهای مرحب اظهار داشت: «من کسی هستم که مادرم به من نام شیر داده است، من مانند شیر بیابان دشمنم را از روی زمین برخواهم انداخت.» همان طور که این دو مبارز مشغول رجز خوانی بودند بتدریج به یکدیگر نزدیک می شدند. سرانجام آنها با یکدیگر گرم رزم آزمایی شدند و علی موفق شد سر مرحب را با شمشیر به دو نیم کند. برادر

مرحب که ناظر مرگ او بود به میدان آمد و حریف طلبید. «الزبیر» به میدان رفت و او را مقتول کرد.

با موفقیتهای مذکور، لشکر مسلمانان رو به پیشروی نهاد و پس از یک درگیری حاد با نیروی دشمن، موفق شد آنها را به عقب براند. در این جنگ علی دلاوریهای شایان تحسینی از خود نشان داد و در هنگامی که در بحبوحهٔ رزم آوری سپرش را از دست داد، تیر سردری را به جای سپر بکار برد و با آن از خود دفاع می کرد. سرانجام مسلمانان در این جنگ پیروز شدند و در حالی که در تمام مدت جنگ فقط ۱۹ نفر کشته دادند، ۹۳ نفر از جنگجو یان یهودیان را به هلاکت رسانیدند.

پس از شکست مذکور، دژ القاموس تسلیم شد و یهودیان موافقت کردند محل سکونت و اموال و دارایی خود را به محمد تسلیم و به جای دیگری کوچ کنند. اما هنگامی که کنانه بن ربیع، رئیس خیبر و عموزاده اش قصد ترک قلعه را داشتند، محمد آنها را متهم کرد که اصول موافقت نامه را نقض کرده و در حالی که برابر مواد موافقت نامه قرار بوده است اموال و دارایی خود را به محمد و لشکریانش واگذار کنند، از تحویل جواهرات خود به وی امتناع ورزیده اند و مخصوصاً کنانه متهم شد جواهرات متعلق به همسرش «صفیه» را که از پدرش «حی بن احطب» که در قتل عام مردان طایفهٔ یهودی بنی قریظه کشته شده، و به او ارث رسیده، تحویل نداده است. سپس محمد از آنها سوال کرد: «طلاهایی که شما به مردم مکه قرض می دادید کجا هستند؟»

آنها پاسخ دادند «تمام جواهرات و طلا و نقره ما در راه آماده شدن برای جنگ هزینه شده است.» محمد گفت: «اگر شما آنها را از من پنهان کنید و من از وجود آنها آگاه شوم، جان خود و افراد خانواده تان را بخطر انداخته اید.»

آنها پاسخ دادند: «اگر چنین باشد، ما تسلیم تو خواهیم شد و هرکاری بخواهی با ما بکنی به آن تن درخواهیم داد.»

در این هنگام پسر عمّ کنانه بن ربیع که از محل اخفاء جواهرات کنانه وعمو زاده اش آگاه بود جریان را به محمد اطلاع داد. محمد چند نفر را برای کشف

جواهرات مذکور به‌محل اعزام داشت. آنها جواهرات مورد نظر را کشف کردند و به‌محمد تحویل دادند. سپس محمد از آنها محلّ اخفاء بقیّه جواهراتشان را پرسش کرد و چون آنها داشتن هر نوع جواهر دیگری را انکار کردند، از اینرو محمد با سرشت تجاوزگرانه و خونخواری که داشت، دستور داد با دادن زجر و شکنجه آنها را برای شناسائی محلّ اخفاء بقیّه جواهراتشان وادار به‌اعتراف بکنند. بدینمنظور و با تصوّر اینکه کنانه زیر زجر و شکنجه حاضر به‌افشای محلّ اخفاء جواهراتش خواهد شد، روی سینه او آتش گذاردند و آنقدر آتش را روی سینهٔ او نگهداشتند تا آخرین نفس او ازسینه‌اش خارج شد. سپس محمد دستور داد، سر هر دوی آنها از بدنهایشان جدا شود.

پس از تسخیر القاموس دژهای «الوتیح»[۵۶] و «سولالیم»[۵۷] که تنها دو دژی بودند که هنوز تسلیم نشده بودند، بوسیلهٔ سپاه محمد محاصره شد و ساکنان آن که امید هیچ کمکی از هیچ جانبی نداشتند، تسلیم گردیدند. چون ساکنان این دو قلعه بدون مقاومت تسلیم شدند، از اینرو اموال آنها از نهب و غارت بوسیلهٔ سپاهیان محمد مصون ماند، اما مانند بقیهٔ قسمتهای خیبر موظف شدند نیمی از محصولات اراضی خود را بعنوان جزیه به محمد تحویل دهند.

ساکنان فدک[۵۸] که یک شهر یهودی نشین بود و زیاد با خیبر فاصله نداشت، از سرنوشت یهودیان خیبر و الوتیح و سولالیم عبرت گرفتند و بدون مقاومت تسلیم شدند و آنها نیز مانند یهودیان الوتیح و سولالیم حاضر شدند، نیمی از محصولات خود را بعنوان جزیه به محمد تحویل دهند.

محمد در راه مراجعت به مدینه، یهودیان محل یهودی نشین «وادی القراء» را که پس از یکی دو روز مقاومت تسلیم شده بودند مانند سایر مراکز مذکور وادار به قبول تعهد تحویل نیمی از محصولات اراضی شان بعنوان جزیه کرد.

نهب و غارت خیبر، سپاهیان محمد را بیش از حد انتظار غنی کرد. سپاهیان محمد با تسخیر خیبر انبارهای خرما، روغن، عسل و جو و همچنین گله‌های گاو و

[56] Al-Watih
[57] Sulalim
[58] Fadak

گوسفند و جواهرات و طلاآلات و اشیاء گرانبهای یهودیان قلعهٔ مذکور را غارت کردند. ابن هشام می نویسد پس از تصرف خیبر، غلام و برده بین مسلمانان زیاد شد و بیشتر آنها قادر به نگهداری غلام و برده برای خود شدند.[59]

بر طبق معمول یک پنجم غنائم که از یهودیان خیبر به تصرف سپاه محمد درآمد، در اختیار محمد قرار گرفت و بقیه چهارپنجم به فروش رفت و وجه آنها به ۱,۸۰۰ بخش تقسیم گردید و به هر سرباز پیاده یک بخش و به سربازان سواره ۲ بخش داده شد.

دهکده‌ها و اراضی یهودیان نیز بین محمد و سپاهیان او تقسیم گردید. بدین شرح که نیمی از اراضی یهودیانی که بدون مقاومت تسلیم شدند در اختیار محمد قرار گرفت و نیم دیگر به ملکیت افراد سپاه او درآمد. بنابراین آنهایی که محمد را در عملیات الحدیبیه یاری داده بودند از ثروت و مکنت قابل توجهی برخوردار شدند و قولی که محمد به آنها داده بود به مرحلهٔ تحقق پیوست.

محمد از عایدات مذکور، برای هر یک از همسرانش مقرری خاصی ترتیب داد و البته قسمتی از عایدات مذکور نیز برای کمک به فقراء و تأمین نیازهای حکومتی محمد اختصاص داده شد. از این پس محمد دیگر مجبور نبود زندگی خود را بوسیلهٔ اعانه های دینی تأمین کند.

در جریان پیروزی بر خیبر و ازدواج با صفیه رو یدادی برای محمد بوقوع پیوست که شهد پیروزیهای مذکور را بر وی تلخ کرد. جریان بدین شرح است که «زینب» یکی از زنان خیبر که بطوری که قبلاً ذکر شد، برادرش مرحب به دست علی کشته شده و شوهر و پدر و سایر برادرانش نیز در جنگ خیبر مقتول شده بودند، مامور شد بزغاله‌ای برای محمد و همراهانش طبخ کند. زینب بزغالهٔ لذیذ و خوشخوراکی طبخ کرد و به آن زهر زد و با گشاده رو یی و تکلف و تعارف آن را در سفره‌ای که محمد و اصحابش برای صرف شام دور آن نشسته بودند قرار داد.[60]

[59] Ibn Hisham, p. 764.
[60] Ibn Hisham, p. 764; At-Tabari,i, p. 1583.

محمد شانه بزغاله را (که همیشه مطبوع ذائقه اش بود) برای خود برداشت و بقیه اش را به ابوبکر و سایر یارانش داد. هنگامی که محمد لقمه اول را فرو داد فریاد زد: «دست نگهدارید نخورید، بطور یقین این خوراک را با زهر آلوده کرده اند و آنچه را که در دهانش وجود داشت به خارج تف کرد.»[۶۱] یکی از یاران محمد بنام «بشر» که پهلوی او نشسته بود و پیش از محمد از آن غذا خورده بود، یک مرتبه رنگ از چهره اش پرید، بدنش بی حرکت شد و پس از حدود یک ساعت از خوردن غذا درگذشت. محمد دچار درد بسیار شدیدی شد و دستور داد از ناحیه بین شانه های او و یارانش که از آن غذای زهرآلود خورده بودند خون گرفته شود. سپس زینب را احضار کرد و از او پرسش نمود: «چرا دست به ارتکاب چنین عملی زدی؟» زینب با کمال شهامت پاسخ داد: «تو پدر، عمو، شوهر، برادر و سایر بستگان مرا کشتی و مردم را بی خانمان و در بدر کردی، منهم با خود گفتم، اگر این مرد واقعاً پیامبر خداست می داند که این غذا به زهر آلوده شده است واز پذیرش و خوردن آن خودداری خواهد کرد، ولی اگر او تظاهر به پیامبری می کند همان بهتر که او نابود شود و ملت یهود از دستش آسوده گردند.» محمد دستور داد زن مذکور را بکشند.[۶۲] گفته شده است که محمد تا روز مرگ از اثر غذای زهرآگین مذکور رنج می برد.

بطوریکه از صفحه ۷۱ ببعد شرح داده شد، زمانی که محمد برای جلب کمک سران طایفه یهودی بنی النضیر، بمنظور پرداختن خونبهای دو نفر از افرادی که یکی از پیروان او بنام امیر بن امیه آنها را کشته بود، به ملاقات سران طایفه

[۶۱] بر طبق بعضی احادیث، هنگامی که محمد لقمه اول را فرو داد، فریاد کرد: «شانه بزغاله به من می گوید با زهر آلوده است.» بعضی احادیث نیز حاکی است که بزغاله بریان به زبان آمده و گفته است: «به من زهر زده‌اند، مرا مخور.» ولی تردید نیست که محمد پس از خوردن لقمه اول به زهرآگین بودن غذا پی برده است. به علامه ملا محمد باقر مجلسی، **حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد**، جلد دوم (تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷٤ هجری)، صفحات ۱۸۹، ۱۹۰ مراجعه فرمایید.

[۶۲] بعضی از احادیث حاکی است که محمد زیر تأثیر اعتراف زینب و مطالبی که او بیان کرد قرار گرفت و از گناه او درگذشت. اما برخی از احادیث نیز حاکی از آن است که زینب را به خانواده «بشر» تحویل دادند تا او را به گناه مسموم کردن «بشر» اعدام کنند.

بنی النضیر، که با طایفه مقتولین هم‌پیمان بودند، رفته بود، ادعا کرد که بطور ناگهانی جبرئیل فرشته بر او نازل شد و به وی اخطار کرد که افراد طایفهٔ بنی النضیر قصد کشتن او را دارند و وی با شتاب بدون این که حتی موضوع را با همراهانش در میان بگذارد، آنجا را ترک کرد. اما معلوم نیست مقدر الهی چه بوده که در این زمان پیامبر خود را در معرض زهر مهلکی که برای هلاک او به بزغاله زده بودند، گذارد و به جبرئیل دستور نداد، قبل از این که پیغمبرش لب به غذای زهرآلود آشنا کند، او را از این خطر آگاه سازد. وانگهی در حالی که در زمان حاضر مسلمانان از خوردن گوشت حیواناتی که با ذبح غیر اسلامی کشته می شوند، خودداری می کنند، معلوم نیست چگونه پیامبر اسلام خود به خوردن گوشت حیوانی که با ذبح غیر اسلامی بوسیلهٔ یهودیان ذبح و تهیه شده بود، اقدام کرده است.

بهرحال، بنا به سبب رو یداد مذکور گروهی در اسلام عقیده دارند که محمد و ابو بکر در واقع شهید از دنیا رفته اند و بعلت رو یداد مذکور شایستگی عنوان شهید را دارند.

پس از این که محمد از مسافرت جنگی مذکور به مدینه مراجعت کرد، «امه حبیبه» دختر ابی سفیان را بعنوان نهمین همسر عقدی خودبه حجله برد. در این زمان بغیر از ۹ زن عقدی مذکور، دو زن برده صیغه نیز در حرمسرای محمد بسر می بردند. *

بخش سوم

زن در زندگی کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله

مذهب را همیشه می توان در علم مشاهده کرد، ولی علم را هیچگاه نمی توان درمذهب جستجو کرد.

جورج برنارد شاو

هیچکس حقایق مذهبی را بخوبی آنهایی که توش خردگرایی را از دست داده‌اند، نمی فهمد.

ولتر

فصل پنجم

رفتار کوروش با زنان

تسخیر ارمنستان و رفتار کوروش بادختر پادشاه ارمنستان و زنان و خانوادهٔ او[1]

بطوریکه در مطالب فصل اول این کتاب توضیح دادیم «آستیاگ»[2] پادشاه ماد، جدّ (پدر مادر) کوروش بود. پس از درگذشت آستیاگ فرزند پسرش به نام «کیاکسار»[3] که دایی کوروش بود، بجای او برتخت پادشاهی ماد نشست.

در جنگی که در سالها پیش بین آستیاگ و پادشاه ارمنستان واقع شده بود، کشور ارمنستان مغلوب شده و تعهد کرده بود که سالیانه به آستیاگ باج بپردازد و در هر زمانی که آستیاگ با کشور دیگری وارد جنگ شود، پادشاه ارمنستان به کمک او نیرو بفرستد، اما از انجام تعهد مذکور خودداری کرده بود. کوروش به کیاکسار پیشنهاد کرد به وی اجازه دهد تا به پادشاه ارمنستان گوشمالی داده و او را وادار به انجام تعهدات خودش بکند. کیاکسار با پیشنهاد کوروش موافقت کرد

---

[1] *The Whole Works of Xenophon*, trans. Ashley Spelman, Smith, Fielding, and others, *Xenophon on the Institution of Cyrus, Book III* (London: Henry G. Bohn, York Street, Covent Garden, Undated), pp. 39-52.

[2] Astyages

[3] Cyaxares

و قرار شد کوروش با عده‌ای سوار به عنوان شکار به سرحد ارمنستان برود و پس از یکی دو روز که در آن نواحی مشغول شکار شد، کیاکسار نیرو یی مرکب از سواره نظام و پیاده نظام برایش بفرستد.

موقعی که کوروش به سرحد ارمنستان رسید تعدادی گوزن، گراز، خرگوش صحرایی، بزغاله و گورخر شکار کرد. سپس به او خبر رسید که نیروی اعزامی کیاکسار نزدیک شده است. کوروش فرستاده‌ای اعزام داشت تا به سپاه مذکور بگوید در دو فرسنگی آن محل اردو بزند. پس از صرف شام صاحب‌منصبان آنها را احضار کرد و به آنها گفت پادشاه ارمنستان قبلا تعهد کرده بوده است به دولت ماد باج بدهد، و هر زمانی که این کشور وارد جنگ شد به کمک او نیرو بفرستد، ولی ازانجام تعهدات مذکور سر باز زده است و از این رو ما باید او را شکار کنیم. سپس «کری سان تاس»[۴] را مأمور کوهها کرد و صبح روز بعد فرستاده‌ای نزد پادشاه ارمنستان فرستاد که به او بگو ید مبلغ باج و نیرو یی را که قبلا تعهد کرده بوده است نزد او اعزام دارد. همچنین به فرستاده خود دستور داد اگر پادشاه ارمنستان از حضور کوروش پرسش کرد واقعیت را باوی در میان بگذارد، و اگر از تعداد سپاهیان پرسش کرد به او بگو ید شخصی را بفرستد تا در این باره تحقیق بعمل آورد. هدف دیگر کوروش از فرستادن پیامبر خود نزد پادشاه ارمنستان این بود که او را از حمله قریب‌الوقوع خود آگاه سازد، نه این که بدون اطلاع به او شبیخون بزنند. کوروش همچنین به سپاهیان خود دستور داد در سر راه خود باعث خرابی نشوند، واز غارت کردن اموال مردم خودداری کنند، تا ارامنه با اعتماد به سپاهیان او نزدیک شوند و به آنان آذوقه بفروشند.

هنگامی که پادشاه ارمنستان از ورود کوروش آگاه شد سخت به وحشت افتاد و در صدد جمع آوری نیرو برآمد، در ضمن پسر جوان خود «سابار یس»[۵] همسر، عروس و دخترانش را با اشیاء گرانبهای خود به کوهستانها فرستاد و

---

[4] Chrysantas

[5] Sabaris

نگهبانانی نیز برای حفاظت آنها گماشت.

پادشاه ارمنستان ماموری نیز گسیل داشت تا از وضع کوروش و سپاهیان او خبر بیاورد، و هنگامی که آگاه شد کوروش شخصا عازم ورود به شهر است فرار کرد و به کوهستان رفت. اهالی شهر نیز چون از موضوع آگاه شدند به فکر نجات دادن اموال خود افتادند، ولی کوروش به آنها اعلام کرد که اگر در شهر بمانند کسی با آنها کاری ندارد، ولی هرگاه فرار کنند و دستگیر شوند با آنها مانند دشمن رفتار خواهد شد.

پس از انتشار موضوع مذکور بیشتر اهالی شهر در خانه های خود باقی ماندند و تنها گروهی از آنها همراه پادشاه خود به کوهها فرار اختیار کردند. سپس کوروش دستور داد پادشاه و آن گروه از افرادی که به کوهستان فرار کرده بودند محاصره شوند و در نتیجه پسر جوان پادشاه ارمنستان و دو نفر از زنان او و دختران و اموالش به دست سپاهیان کوروش افتادند.

پادشاه ارمنستان که راه فرار را مسدود دید به یکی از قلل کوه پناه برد. کوروش به کری سان تاس دستور داد سربازان خود را در کوه بگذارد و خود نزد او آید و سپس فرستاده‌ای نزد پادشاه ارمنستان فرستاد و به او پیغام داد چرا حاضر شده‌ای در بالای بلندی بمانی و با گرسنگی و تشنگی مجادله کنی؟ آیا بهتر نیست پایین بیایی تا با یکدیگر نبرد کنیم. پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «من نه با گرسنگی و تشنگی می خواهم نبرد کنم و نه با تو.» کوروش دو باره پیغام داد: «پس چرا بالای کوه نشسته ای؟» پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «نمی دانم چه باید بکنم.»

کوروش: بهتر است از کوه پایین بیایی و خود را تبرئه کنی.

پادشاه ارمنستان: چه کسی قاضی این دادرسی خواهد بود؟

کوروش: کسی که خداوند به او قدرت داده است، حتی بدون دادرسی، هر چه بخواهد با تو بکند.

پادشاه ارمنستان ناچار از کوه فرود آمد و به حضور کوروش که در میان سپاهیانش قرار داشت رسید.

در این هنگام پسر بزرگتر پادشاه ارمنستان به نام «تیگران»[6] که دوست شکار کوروش بود، و به مسافرت خارج رفته بود، از راه رسید و به طرف کوروش رفت. موقعی که تیگران از اسارت پدر، مادر، برادر، خواهران و همسرش آگاه شد به گریه افتاد. کوروش به او گفت: بسیار به موقع آمده‌ای تا در دادرسی پدرت حضور داشته باشی. سپس روسای پارسی، مادی و بزرگان ارامنه را جمع کرد. به زنها نیز که در عرابه‌ها بودند اجازه داد در دادرسی حضور یابند. و بعد پادشاه را مخاطب قرار داد و گفت: «من به تو نصیحت می کنم که بجز حقیقت چیزی نگویی تا دست کم از یک جرم یعنی دروغ که از جمله بزرگترین گناهان بوده و مهمترین مانع عفو و گذشت بشمار می رود خود را آزاد کرده باشی و دیگر این که زنان و فرزندان تو و ارامنه ای که در این محل حضور دارند، همه می دانند تو چه کرده‌ای، و هرگاه تو دروغ بگویی و من کشف بکنم خواهند گفت که تو خودت را به شدیدترین مجازاتها محکوم کرده‌ای.»

پادشاه ارمنستان گفت: هر چه می خواهی از من بپرس. من به تو حقیقت را خواهم گفت.

کوروش اظهار داشت: بنا بر این به من بگو آیا تو مدتها پیش با آستیاگ پدر مادر من و سایر مادها جنگ نکردی؟

پادشاه ارمنستان گفت: بلی درست است.

کوروش: آیا پس از این که در جنگ مغلوب شدی قول ندادی که به وی باج بدهی و هر زمانی که او در جنگی درگیر شد، او را با اعزام نیرو یاری کنی و استحکاماتی بنا نسازی؟

پادشاه ارمنستان گفت: بلی درست است.

کوروش: پس چرا باج خود را نپرداختی، در جنگ او را با اعزام نیرو یاری نکردی، و به احداث قلعه و استحکامات اقدام کردی.

پادشاه ارمنستان: زیرا می خواستم موهبت زیبای آزادی را لمس کنم و آن را

[6] Tigranes

برای فرزندانم به میراث بگذارم.

کوروش: آری همینطور است. آزادی و جنگیدن برای حفظ آزادی زیباست، ولی اگر شخص در جنگ و یا به وسائل دیگر آزادی خود را از دست بدهد و در صدد برانداختن مخدومش برآید، آیا تو چنین شخصی را پاداش می دهی و یا مجازات می کنی؟

پادشاه ارمنستان: او را مجازات می کنم و حقیقت امر را به تو می گویم زیرا این قرار ما بوده است.

کوروش: اگر یکی از افرادی که تو به حکومت یکی از نواحی زیر فرمانت برمی‌گزینی مرتکب تجاوز شود، آیا از خطای او می گذری و یا او را از سمتش خلع می کنی و شخص دیگری را بجایش منصوب می کنی؟

پادشاه ارمنستان: او را از سمتش معزول می کنم.

کوروش: و اگر چنین شخصی ثروتمند باشد، آیا او را به حال خود وامی گذاری و یا ثروتش را از او می گیری؟

پادشاه ارمنستان: کلیه ثروتش را از او می گیرم و او را تهیدست می کنم.

کوروش: اگر او به دشمن تو بپیوندد با او چه می کنی؟

پادشاه ارمنستان: او را می کشم. حقیقت را می گویم، زیرا اگر پس از گفتن حقیقت بمیرم بهتر از آن است که پس از مرگ مرا دروغگو بدانند.

در این هنگام پسر پادشاه ارمنستان که به گفتگوی پدرش با کوروش گوش می داد کلاه از سر برداشت و جامه اش را درید. زنان نیز چنان که گویی پدرانشان را از دست داده اند به گریه و شیون پرداختند.

کوروش آنها را به سکوت دعوت کرد و ادامه داد: «حال با توجه به آنچه که تو شخصاً اعتراف کردی، من درباره تو چه حکمی باید صادر کنم؟»

پادشاه ارمنستان بفکر فرو رفت و نمی دانست آیا به کوروش بگوید او را بکشد و یا حکمی برخلاف آنچه که او اعتراف کرده و شایسته اش می باشد برایش صادر کند.

در این اثنا تیگران پسر پادشاه گفت: «کوروش با توجه به این که پدر من

بعلت تشویش و اضطرابی که بر او حاکم شده قادر به پاسخ لازم نیست، آیا به من اجازه می دهی آنچه به عقیده من درباره این رویداد بهتر به نظر می آید به تو پیشنهاد کنم؟»

کوروش بخاطر آورد زمانی که با تیگران به شکار می رفت یک انسان خردمند در مصاحبت او بود، که تیگران برای او بسیار احترام قائل بود و به دقت به سخنانش گوش می داد. بنابراین با کمال میل می خواست عقیده او را درباره پدرش بداند. از این رو به وی اجازه داد عقیده‌اش را بیان کند. تیگران اظهار داشت: اگر کلیه اعمالی که پدر من انجام داده است مورد موافقت تو می باشد از آنها تقلید کن. اما اگر با اقداماتی که او انجام داده مخالف هستی، بهتر است از تقلید اعمال او خودداری کنی.

کوروش گفت: «یقین است که اگر من بخواهم از عدالت پیروی کنم باید از تکرار اعمالی که یک شخص متجاوز انجام داده است، خود را دور نگهدارم و بنا بر عقیده خود تو، پدرت باید بعلت ارتکاب اعمال غیر منصفانه مجازات شود.»

تیگران: «این درست است اما تو باید فکر کنی که آیا مجازات او به نفع تو خواهد بود یا به ضرر تو.»

کوروش: «اگر به ضرر خود او را مجازات کنم، در واقع خود را مجازات کرده‌ام.»

تیگران: «آیا قبول می کنی که اگر تو آنهایی را که در موقع لازم بتوانند به تو تعلق داشته باشند، و بزرگترین خدمت را به تو بکنند، بکشی در واقع خود را به بدترین شکل ممکن مجازات کرده‌ای.»

کوروش: «اما چگونه می توان به شخصی که مرتکب خیانت و اقدامات غیر منصفانه شده است،اعتماد کرد!»

تیگران: «اگر انسان از خرد و بصیرت خود استفاده جوید می توان به او اعتماد کرد، سایر صفات مانند شجاعت، ثروت و غیره بدون عقل فایده‌ای ندارند، ولی با وجود خرد و بصیرت هر دوستی مفید و هر خادمی خوب است.»

کوروش: «آیا می خواهی بگویی صفات پدرت یک روزه از گستاخی و بی

اعتنایی نسبت به دیگران جای خود را به عقل و خرد داده و او عاقل شده است!»

تیگران: «آری همینطور است.»

کوروش: «بنا بر این آیا قبول نمی کنی که چنین خرد و بصیرتی که تو از آن سخن می گویی مانند درد یک بازتاب آنی روانی است و نه موضوع یک دانش و دانایی دائمی؟ زیرا اگر لازمه انسان با خرد و فروتن، داشتن عقل و دانایی باشد، چگونه انسانی گستاخ و با تکبر یک روزهٔ می تواند عاقل و محجوب شود.»

تیگران: «آیا ندیده‌ای که انسان جسور و مغروری، از روی خود خواهی، با دیگری که از او قوی‌تر است وارد جنگ می شود، و مغلوب او می گردد، یک مرتبه جسارت و غرورش از بین می رود، و آیا مشاهده کرده‌ای هنگامی که شهری با شهر دیگر وارد جنگی می شود، و شکست می خورد، بجای ادامه جنگ، فرمانبرداری از طرف پیروز را اختیار می کند»؟

این گفتگوی فلسفی برای چند لحظه بین کوروش و تیگران پسر پادشاه ارمنستان ادامه داشت، و از جمله تیگران اظهار داشت:«حمله تو به شهر مادر دل همه ترس و وحشت ایجاد کرده است و تو قبول می کنی آنهایی که در ترس از تبعید شدن از کشورشان و یا نابود شدن بسر می برند، در وضع روانی بسیار وخیمی خواهند بود. آنهایی که در مسافرت دریایی هستند و نگران غرق کشتی خود هستند، و یا افرادی که در ترس اسارت بسر می برند، نه می توانند غذا بخورند، و نه بخوابند، اما آنهایی که قبلا اسیر شده و در حالت بردگی بسر می برند، با راحتی هم می توانند غذا بخورند و هم خواب آرام داشته باشند. ترس از اسارت به اندازه‌ای مخوف است که بعضی از افراد قبل از اسارت بعلت ترس از آن خود را به انحاء مختلف نابود کرده‌اند. بنا بر این در حال حاضر پدر من نه تنها از به خطر افتادن آزادی خودش می ترسد، بلکه اسارت من، زن و سایر فرزندانش نیز او را آزار می دهد. بعلاوه چون پدرم مشاهده کرد تو با شتاب خود را با چابکی به سرحد ارمنستان رسانیدی و سپاه و استحکامات او در برابر سرعت حرکت و تدابیر تو بیهوده ماند، دیگر سرکشی نخواهد کرد، زیرا هنگامی که انسان برتری دیگری را احساس کرد، از او بدون اجبار تمکین می کند. اگر پدر مرا بکشی، زحمت اداره

کردن ارمنستان برای تو بیشتر خواهد شد. ولی اگر او را عفو کنی و زن و فرزندانش را به وی برگردانی، او را با رشته های محکم حق شناسی به خود متکی کرده ای و از حق شناسی او نتایج بیشماری به تو خواهد رسید. مواظب باش اگر تقاضای مرا نادیده بگیری، بیش از آنچه پدرم به تو زیان رسانیده است، به خود ضرر خواهی زد.»

کوروش با شنیدن سخنان تیگران با خود فکر کرد شرایطی که تیگران پیشنهاد کرده است، درست همان حالت دوستی را که وی مایل بوده است بین کیاکسار و پادشاه ارمنستان بوجود آید، بین دو پادشاه مذکور ایجاد خواهد کرد. از این رو به پادشاه ارمنستان اظهار داشت: «اگر به پیشنهادات پسرت پاسخ مثبت دهم، چه تعدادی سرباز و چه مبلغی پول خواهی داد»؟ پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «ارمنستان دارای هشتهزار سوار و چهل هزار پیاده است و ثروت من با آنچه از پدرم به من به ارث رسیده، بیشتر از سه هزار تالان[۷] است. من تمام نیروی جنگی و ثروت خود را به تو می دهم. تو هر چقدر از آن را که می خواهی بردار و بقیه آن را برای محافظت کشورم به من بده.» کوروش گفت چون تو با کلدانیها جنگ داری، من نیمی از نیروی جنگی تو را می گیرم، و نیم دیگر آن را در اختیار خودت می گذارم، تا بتوانی با کلدانیها نبرد کنی و درباره پول، تو قرار بوده است مبلغ پنجهزار تالان به کیاکسار برای باج بپردازی، چون از انجام این اقدام خودداری کرده ای، آن را به یکصد هزار تالان افزایش می دهم، و مبلغ یکصد هزار تالان نیز از تو قرض می کنم، هرگاه خدا یاری کرد، یا تمام قرض خود را به تو مسترد می کنم، و یا در برابر آن خدمت لازم را نسبت به تو انجام خواهم داد.

پادشاه ارمنستان گفت: «تو را به خدا سوگند می دهم این حرف را مزن. آنچه را که نیز تو در اختیار من می گذاری به خودت تعلق دارد.»

سپس کوروش گفت: «در برابر آزاد کردن همسرت به من چه می دهی؟»

پادشاه ارمنستان: «هر چه دارم.»

---

[۷] تقریباً سه میلیون و ششصد هزار تومان.

کوروش: «در برابر آزادی فرزندانت چه می دهی؟»

پادشاه ارمنستان: «هر چه دارم.»

کوروش: «بنا بر این تو دو برابر دارایی ات را به من بدهکار هستی.»

سپس کوروش رو به تیگران کرد و گفت: «تو در برابر آزادی همسرت به من چه می دهی؟» تیگران که به تازگی با همسرش ازدواج کرده و به شدت به او عشق می ورزید، پاسخ داد: «من حاضرم زندگی خود را برای این که همسرم برده، نشود بدهم.»

کوروش گفت: «زنت را تحویل بگیر. من او را اسیر نمی دانم، زیرا تو ما را هیچگاه رها نکردی.»

سپس کوروش رو به پادشاه ارمنستان کرد و گفت: «تو هم زن و فرزندانت را تحویل بگیر. من در برابر آزادی آنها از تو هیچ پولی نمی خواهم. بگذار آنها بدانند وجود تو باعث سلب آزادی آنها نشده است و اکنون شما را دعوت می کنم به شام مهمان من باشید. پس از اتمام شام شما به هر کجا که میل دارید می توانید بروید.»

پس از صرف شام کوروش از تیگران پرسش کرد، آن مرد خردمندی که در شکار تو را همراهی می کرد و آن‌قدر مورد احترام تو بود کجاست؟ تیگران پاسخ داد: «پدرم این مرد را کشت، زیرا فکر می کرد اخلاق مرا فاسد می کند، اما این مرد آن‌قدر خوش قلب و نیکو بود که در لحظه مرگ مرا خواست و گفت: تیگران تو از این که پدرت مرا می کشد، نسبت به او بدبین مشو، زیرا او این عمل را از از روی نادانی انجام میدهد، و نه از بددلی و هر کاری که مردم از نادانی می کنند، عمدی و ارادی نیست، بلکه سهو و غیرارادی است.»

کوروش از شنیدن این خبر متأسف شد. پادشاه ارمنستان رو به کوروش کرد و گفت: «افرادی که زن خود را با دیگران می بینند و او را می کشند، به این سبب است که فکر می کنند چنین افرادی محبت همسرشان را از آنها می ربایند، منهم چون این مرد محبت پسرم را ازمن می ربود، نسبت به وی حسد ورزیدم و او را کشتم.» کوروش پاسخ داد: «خدا را به شهادت می طلبم که گناه تو در نتیجه

ضعف طبیعت بشر بوده است. سپس کوروش رو به تیگران کرد و گفت: «تو هم پدرت را از انجام این عمل ببخش.»

پس از آن در حالی که پادشاه ارمنستان با همسر و فرزندانش، همه غرق شادی بودند سوار گردونه شدند و به خانه خود برگشتند. بدیهی است که مشاهده اعمال و رفتار کوروش و عقل و کیاست و بزرگ منشی های او همه آنها را شگفت زده کرده بود. هنگامی که آنها به خانه رسیدند، یکی از عقل و کیاست کوروش سخن می گفت، دیگری درباره شکیبایی او حرف می زد، یکی رفتار ملایم و جوانمردانه او را می ستود، و دیگری از صباحت منظر او تعریف می کرد، در این ضمن «تیگران» از همسرش پرسش کرد: «آیا مشاهده کردی چقدر کوروش خوش چهره است؟»

همسر تیگران: «من به او هیچ نگاه نکردم.»

تیگران: «پس به چه کسی نگاه می کردی؟»

همسر تیگران: «به کسی که می گفت حاضرم به قیمت از دست دادن زندگی ام نگذارم همسرم اسیر شود.»

روز بعد پادشاه ارمنستان دستور داد نیروی لشکری او در مدت سه روز آماده حرکت به طرف ماد بشوند، و دو برابر وجهی را که کوروش خواسته بود به انضمام هدایایی برای او فرستاد، ولی کوروش همان‌قدر که لازم داشت برداشت، و بقیه آن را برای پادشاه ارمنستان پس فرستاد. سپس کوروش از پادشاه پرسش کرد آیا او سپاه ارمنستان را فرماندهی خواهد کرد، و یا پسرش. پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «هر کدام از ما دو نفر را که تو دستور دهی فرماندهی نیرو را برعهده خواهد گرفت.» تیگران به کوروش گفت: «من ولو این که بردگی تو را برعهده بگیرم از تو جدا نخواهم شد.» کوروش ضمن این که از حرف او به خنده افتاده بود، وی را به سمت فرماندهی سپاه ارمنستان قبول کرد.

سپس کوروش به اتفاق تیگران آن قسمتهایی از ارمنستان را که بر اثر جنگهای متواتر با کلدانیها ویران شده بود، بازدید کرد و دستور داد قلعه مستحکمی بسازند تا کلدانیها نتوانند برای غارت به آن محل دست اندازی کنند،

و یکی از سرداران ماد را حاکم آنجا قرار داد. سپس کوروش به یک بلندی که دیده بانان کلدانی آن را اشغال کرده بودند حمله کرد، و آن را تصرف نمود. بعد اهالی ارمنستان و کلدانیها را با یکدیگر آشتی داد. آنها پیمانی امضاء کردند که با یکدیگر در صلح و صفا بسر برند، و کوروش را مورد ستایش بیکران قرار دادند. سپس کوروش قصد برگشت به ماد را کرد.

گزنفون در فصل سوم کتاب سوم می نویسد، هنگام عزیمت کوروش از ارمنستان کلیه اهالی شهر، از جمله پادشاه این کشور و همسران و فرزندانشان، به مشایعت او رفتند. زن پادشاه ارمنستان پولها و خزاینی را که کوروش به آنها پس داده بود به انضمام هدایای دیگر دو باره به وی تقدیم کرد. کوروش آنها را نپذیرفت و گفت من آدمی نیستم که قصدم از کشور گشایی جمع مال و ثروت باشد. این ثروتها را برای خودتان نگهدارید، اما آنها را زیر خاک پنهان مکنید و بدانید که اتبان را زیر خاک دفن می کنند. آنهم پس از این که از این دنیا رخت بر می بندد. پسرتان را با این ثروتها مجهز کنید، و او را آماده جنگ کردن سازید. سپس کوروش در میان هلهله و تحسین عمومی مردم ارمنستان این کشور را به قصد ماد ترک کرد.

ooo

اگر چه در گفتار بعد، روش محمد بن عبدالله را در برابر زنان اسیر و غنائمی که در جنگها به دست سپاهیان اسلام می افتاد، به تفصیل شرح خواهیم داد، اما در پایان این گفتار در مقایسه با مناعت طبع و سخاوت اندیشی کوروش در برابر ثروتهایی که در جنگها بدست می آورد، و همچنین رادمنشی های او نسبت به زنان اسیر، ذکر دو مورد از روشهای محمد در برابر ثروت و دارایی اسیران و زنان آنها که به اسارت در می آمدند بی مناسبت نیست.

مورد اول نقل گفته هایی از «برتراند راسل»، «لئون کاتانی» و «امام احمد بن یحیی البلد هوری» در باره انگیزه مسلمانان در جنگهای اسلامی به شرح زیر می باشد:

برتراند راسل یکی از چهره های فلسفی قرن بیستم، که عنوان فیلسوف قرن به

او داده شده، می نویسد: «اگرچه اعراب قسمت مهمی از دنیا را زیر عنوان مذهب نو تسخیر کردند، آنها یک نژاد مذهبی نبودند، بلکه هدف جنگها و فتوحات آنها غارت و چپاول و اندوختن ثروت بود، نه توسعه مذهب. دلیل این که تعدادی جنگجوی محدود عرب موفق شدند به آسانی بر جمعیت زیادی از دنیا، که دارای تمدن عالی تر و مذاهب خاص خودشان بودند حکومت کنند، آن بود که جنگجویان عرب از معتقدات مذهبی عمیقی برخوردار نبودند و مبانی ایدئولوژیکی آنها از جمع آوری ثروت و کسب قدرت بنیان گرفته بود، اما برعکس ایرانیها از ابتدای تاریخ خود قومی بی نهایت مذهبی و به شدت متفکر بودند، از این رو بعد از حمله اعراب و صدور اسلام به کشور مورد نظر، ایرانیان از اسلام صادره عرب دینی بمراتب جالبتر، مذهبی تر و فلسفی تر از آنچه بوسیله خود پیغمبر و اصحابش توانسته بود تصور شود، بوجود آوردند.»[8]

لئون کاتانی از شرق شناسان برجسته و مشهور می نویسد: «هدف اعراب از جنگ با ایران حداقل تا زمان ابوبکر به چنگ آوردن غنائم بود نه برانداختن امپراطوری ایران.»[9]

«امام احمد بن یحیی البلاذری ر» مؤلف **فتوح البلدان** می نویسد: «در جنگ قادسیه سپاه مسلمانان بین نه تا ده هزار مرد بود، و چون نیازمند علف و طعام می شدند، گروهی سوار روانه می کردند و آنها درفراسوی رود فرات به غارت می پرداختند...»[10]

و اما مورد دوم آن است که بطوریکه در گفتار بعدی به تفصیل شرح خواهیم داد، در جنگ خیبر پس از این که «کنانه بن ربیع» رئیس قلعه خیبر بوسیله سپاهیان اسلام دستگیر شد، محمد از او خواست که جواهراتش را به وی تحویل

---

[8] Bertrand Russel, *A History of Western Philosophy* (New York: Simon and Schuster, 1954), p. 421.

[9] **سالنامهٔ اسلام**، جلد دوم (میلان: ۱۹۱۲)، صفحهٔ ۹۱۵، فقره ۱۵۳.

[10] امام احمد بن یحیی البلد هوری، **فتوح البلدان: بخش مربوط به ایران**، ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶)، صفحه ۵۵.

دهد، و چون «کنانه بن ربیع» مدعی شد که جواهراتش را برای تدارک جنگ هزینه کرده است، محمد دستور داد زیر شکنجه او را وادار به فاش کردن محل اخفاء جواهراتش بکنند. مأموران محمد، در حضور خود او، روی سینه او آتش گذاردند و آن‌قدر او را شکنجه کردند که نامبرده زیر شکنجه جانسپرد.

بر طبق نوشته مورخان معتبر اسلامی، پس از مرگ «کنانه بن ربیع» زیر شکنجه، شب همان روز، محمد همسرش صفیه را باخود به حجله برد.[۱۱]

رفتار کوروش با دختری که بوسیلهٔ پدرش «گبریاس» به او هدیه شد[۱۲]

پس از این که آستیاگ پادشاه ماد در گذشت و پسرش کیاکسار (دایی کوروش) زمام امور ماد را در دست گرفت، اطلاع حاصل کرد که آسور (بابل) با لیدی، اعراب و بعضی کشورهای دیگر بر ضد ماد هم پیمان شده و قصد تضعیف حکومت ماد را دارد، تا بتواند به آسانی ملتهای همجوار کشور خود را مطیع سازد.

کیاکسار بمنظور برابری با آسور و لیدی و سایر متحدانش به تدارک جنگ پرداخت و از «کمبوجیه» پدر کوروش تقاضای کمک کرد و برای کوروش که تازه به سن رشد پا گذاشته بود پیام فرستاد که اگر پدرش با تقاضای او موافقت کند و نیرو یی به کمک او اعزام دارد او میل دارد کوروش فرماندهی نیروی پارس را بر عهده داشته باشد. این موضوع مورد موافقت کمبوجیه و سایر سران پارس قرار گرفت و کوروش به فرماندهی نیروی پارس وارد سرزمین ماد شد. پس از این که کوروش سپاهیان لیدی، آسور و متحدانش را قلع و قمع کرد، یک مرد سالخورده آسوری، که گبریاس[۱۳] نام داشت درحالی که بر اسبی سوار بود و گروهی افراد مسلح سواره همراه او بودند، وارد شد. افرادی که مأمور شده بودند سلاحهای آنان را تحویل بگیرند، به آنان دستور دادند سلاحهای خود را تحویل بدهند، تا آنها را

[۱۱] به صفحات شماره ۱۵۰ تا ۱۵۵ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[12] Xenophon, *Whole Works of Xenophon,* Book iv, pp. 68,69.

[13] Gobryas

مـانـنـد روش معمول بسوزانند. اما گبریاس اظهار داشت که او مایل است ابتدا به ملاقات کوروش برود. مـاموران مربوط دستور دادند سواران گبریاس در آن نقطه توقف کنند، و خود او را نزد کوروش بردند. گبریاس به محض این که چشمش به کوروش افتـاد گفت: «عالیجناب، من یک آسوری و دارای یک قلعهٔ مستحکم و سرزمین وسیعی هستم. من دوست بسیار نزدیک پادشاه آسور بودم و تعداد یک هزار اسب به او دادم، امـا چون پادشـاه مـذکـور کـه یک انسان بسیار ارزشمند بود، در جنـگـی کـه بـا تـو کرد کشته شد، و پسر او که بزرگترین دشمن من است، اکنون بجـای او بر تخت سلطنت آسور نشسته است، از اینرو من نزد تو آمده ام تا خود را به پای تـو افـکنده، خدمتگزاری تو را در جنگ قبول کنم، واز تو تقاضا کنم انتقام مرا از این شخص بگیری.»

شـرح موضوع از این قرار است که: «من تنها یک فرزند پسر بسیار رشید داشتم که بی نهایت مرا دوست داشت و به من احترام می گذاشت و باعث نهایت شادی و دلخوشی مـن بـود، پادشـاه سـابق آسور (پدرپادشاه فعلی) اظهار علاقه کرد که دختـرش را بـه عـقـد ازدواج پسر مـن درآورد، و این امر باعث شادی من شد، زیرا بـرای مـن جـای بـسی افتخار بود که پسرم با دختر پادشاه آسور ازدواج کند. به این مـناسبت روزی پسر پادشاه قبلی (پادشاه فعلی) پسر مرا دعوت کرد تا با یکدیگر به شکـار بروند. در اثنای شکار خرسی در نقطه ای که آنها مشغول شکار بودند پدیدار شـد. پادشاه فعلی و پسر من هر دو زوبینهای خود را به طرف خرس پرتاب کردند. زوبین پادشاه فعلی به خطا رفت و به خرس اصابت نکرد. خداوندا، ای کاش این اتـفـاق نیفتاده بود! اما زوبین پسر من به خرس اصابت کرد و او را ازپای درآورد. پادشاه فـعـلـی از ایـن عـمـل بـسیار خشمگین شد، ولی خشم خود را آشکار نکرد. سـپـس شیری در سر راه آنها سبز شد. پادشاه فعلی زوبینی به طرف او پرتاب کرد، امـا مـجـدداً زوبـیـنش به خطا رفت، از بخت بد پسر من با زوبین خود جان شیر را گـرفت و گفت: «این من بودم که در هر دو مرتبه بدون این که تیرم بخطا برود این دو حـیـوان وحـشـی را ازپای درآوردم.» هـنـگامی که پسر من به اظهار این مطلب پرداخت، این مرد خداناشناس بیش از این نتوانست خشم و حسد خود را پنهان نگه

دارد و از اینرو زوبین یکی از همراهانش را گرفت و به سینه یگانه پسر عزیز من زد، و او را کشت. سپس من پیرمرد بدبخت بجای این که فرزند رشیدم را به حجلهٔ عروسی ببرم، او را به قبرستان بردم، و نور دیده عزیزم را که تازه موی در صورتش رو ییده بود، در گور دفن کردم. قاتل ناجوانمرد او چنان که گویی دشمنی را نابود کرده است، نه احساس پشیمانی از عمل خود کرد، نه درصدد جبران ارتکاب جنایت خود برآمد، و نه این که نسبت به مرده نوجوان من که اکنون زیر خاک خفته است، اعتنایی معمول داشت.

پدر پادشاه فعلی به شدت از عمل ناجوانمردانه فرزندش ناراحت شد، و تا آنجایی که در قدرت داشت کوشش کرد مرا در تحمل این مصیبت جانگداز دلداری دهد، و با من همدردی کند. بهمین دلیل اگر او زنده می بود من به تو پناه نمی آوردم، زیرا من با او دوستی نزدیک داشتم، و خدمتگزاری او را برعهده گرفته بودم. اما اکنون که قاتل پسرم جانشین او شده است، من چشم ندارم او را ببینم و او نیز بطور طبیعی نمی تواند مرا دوست خود بداند، اگر تو انتقام مرا از این شخص جنایتکار بگیری، من زندگی ام را از سر خواهم گرفت. اگر زنده بمانم از گرفتن انتقام خود از این ناجوانمرد احساس شرم نخواهم کرد، و اگر نیز قرار باشد بمیرم، لااقل روزهای آخر عمرم را در اندوهی غیر قابل تحمل سپری نخواهم کرد. بعلاوه با توجه به این که من فرزند ذکوری ندارم، تو را بعنوان پسر خود انتخاب خواهم کرد، و نیز هر زمانی که اراده کنی، قصرم را برای سکونت در اختیار تو خواهم گذاشت. همان خراجی را که بابت سرزمینم به پادشاه فعلی آسور می پردازم، به تو خواهم پرداخت. هر موقعی که تو وارد جنگ شوی، من با نیروهایی که در اختیار دارم، در خدمت تو درخواهم آمد، و بعلاوه دختر بسیار عزیزی دارم که به سن ازدواج رسیده، و قبلاً قرار بود او را به پادشاه فعلی آسور بدهم، اما از این که او پسرم را بقتل رسانید، دخترم با تضرع و زاری از من خواسته است او را به قاتل برادرش ندهم. بنابراین با کمال میل دخترم را نیز در اختیار تو قرار خواهم داد.

کوروش پاسخ داد: «من با شرایط تو موافقت دارم، و دست تو را صمیمانه می فشارم.» سپس کوروش به گبریاس اجازه داد سلاحهایش را خود در اختیار داشته

باشد و او را مرخص کرد. گبریاس کوروش را ترک کرد و راهنمایی در اختیار او گذاشت که وی را به قصر او هدایت کند.

صبح روز بعد در حالی که دو هزار سرباز سوار ایرانی و دو هزار سرباز پیاده در جلوی کوروش و بقیه سپاهیان درعقب او حرکت می کردند، به قصد قصر گبریاس راه افتادند، و غروب روز بعد وارد آنجا شدند. قلعه مذکور از نقطه نظر استحکامات و امکانات دفاعی بسیار مستحکم بود، و تعداد بسیاری نیز گاو و گوسفند در قلعه وجود داشت. مشاهدهٔ امکانات مذکور سبب نگرانی کوروش بود و وی بمناسبت رعایت احتیاط و اطمینان از این که گبریاس در اظهارات خود صادق است، قبل از ورود به قصر به بررسی حدود و اطراف آن پرداخت و مشاهده کرد که استحکامات قلعهٔ مذکور بسیار قوی است. از طرف دیگر مامورانی که قبلاً کوروش به داخل قصر فرستاده بود، برایش خبر آوردند که قلعه به تمام وسایل و امکانات مورد نیاز برای زندگی مجهز است، بطوری که قلعه مذکور برای مدت عمر یک انسان قادر خواهد بود در برابر محاصره دشمن از خود دفاع کند.

- هنگامی که گبریاس از ورود کوروش آگاه شد، به استقبال او رفت. تمام نیروی خود را از قلعه خارج کرد، و به کوروش گفت: «هر اقدام احتیاطی که برای اطمینان از امنیت خود لازم می دانی، انجام بده و بعد داخل شو.» کوروش با سپاهیانش وارد قصر شد، و گبریاس تعداد زیادی جامهای طلا، انواع تنگها و گلدانهای زرین و اقسام مختلف سکه ها و اشیاء نفیس به وی تقدیم داشت. سپس گبریاس دختر خود را که دارای قامتی بلند و زیبایی شگفت انگیزی بود، و بعلت قتل برادرش اندوه عمیقی او را رنج می داد، نزد کوروش آورد و گفت: «تمام این اموال و همچنین دختر من از این ببعد درتعلق تو خواهند بود. تنها تقاضایی که هر دوی ما از تو داریم، آن است که انتقام قتل پسرم را از قاتل او بگیری.» کوروش پاسخ داد: «من قبلاً به تو قول داده بودم که اگر در گفتارت صادق باشی، انتقام قتل پسرت را با استفاده از حداکثر قدرتم از قاتل او، یعنی پادشاه آسور، خواهم گرفت و اکنون که می بینم تو راست می گویی، خود را موظف به انجام قولم می دانم. من تمامی این ثروت را می پذیرم، ولی آنها را به

دختر تو و مردی که با او ازدواج خواهد کرد تفویض خواهم نمود و زمانی که این محل را ترک می کنم، تنها یکی از هدایای تو را که تمام خزائن و نفایس بابل و حتی خزاین تمام عالم با آن قدرت برابری ندارند، با خود خواهم برد.»

گبریاس با شنیدن این موضوع تصور کرد که مقصود کوروش از آن هدیه، دختر اوست. از این رو با شگفتی از کوروش پرسش کرد: «کوروش لطفاً بگو آن هدیه کدام است؟»

کوروش گبریاس را از اشتباه تصور درآورد و پاسخ داد: «من معتقدم دراین دنیا اشخاص زیادی وجود دارند که میل ندارند تعدی کنند، دروغ بگویند، و یا عهد شکنی کنند، ولی متاسفانه فرصتی دست نمی دهد که کسی به این نوع افراد ثروتی بسیار بسپارد، یا اختیارات مطلق به آنها بدهد، یا قلعه ای را به آنها واگذار کند و یا دختران زیبا و دوست داشتنی را در اختیار آنها قرار دهد. از اینرو این افراد نیکو سرشت از جهان رخت بر می بندند، بدون این که مردم بدانند این افراد چه گوهرهایی برای اجتماع انسانی بوده‌اند. اما امروز که تو ثروت و تمام اختیارات خود و دختر عزیزت را، که زیبایی شگفت انگیزش هر انسانی را افسون می کند، در اختیار من قرار دادی، فرصتی برای من بوجود آمده است تا به مردم نشان بدهم، من کسی نیستم که به میزبان خود خیانت کنم، یا عهد خود را بشکنم، و یا نسبت به او بعلت پول دوستی تعدی کنم. بدان که من ارزش این هدیه را بخوبی می دانم، و تا زمانی که مردم بسبب شهرت من، به عدالت مرا تمجید کنند، هرگز این هدیه ای را که نمی توان ارزشی برای آن تصور کرد، فراموش نخواهم کرد، و بلکه کوشش خواهم نمود تا آنجا که قدرت دارم به تو نیکی کنم، ولی درمورد دخترت یقین داشته باش کسی را که شایسته او باشد برایش پیدا خواهم کرد. من دوستان زیادی دارم که دارای صفات جوانمردی هستند، ولی نمی توانم تضمین کنم که شوهر شایسته آینده دخترت باندازه تو دارایی داشته باشد. تو باید بدانی افرادی در این جهان یافت می شوند، که آنقدر وسعت نظر و اندیشه دارند، که تمامی دارایی تو ذره‌ای احترامت را در نظر آنها افزون نخواهد کرد. در این محل افرادی در جمع ما وجود دارند که میل دارند نشان

دهند مانند من نسبت به دوستان وفادارند، و هرگز به دشمنانِ خود تسلیم نمی شوند، مگر این که خواست خدا مصلحت دیگری را ایجاب کند. این افراد طالب نام نیک هستند، نه مال تو، ولو آن که ثروت تمام آسوریها و سریانیها را به آن بیفزایند.»

گبریاس گفت: «تو را بخدا این افراد را به من نشان بده تا از تو تقاضا کنم یکی از آنها را بعنوان پسری به من بدهی.» کوروش پاسخ داد: «لزومی ندارد که من آنها را به تو معرفی کنم؛ تو هنگامی که به جمع ما پیوندی خودت این افراد را خواهی شناخت.»

هنگامی که کوروش خود را برای حمله به آسور آماده می کرد، و دریکی دو برخورد کوچک هم پیمانان کشور مذکور را مغلوب کرد، پادشاه آسور به لیدی پناهنده شد و بابل و لیدی و آسور بر ضد کوروش متحد شدند.

گزنفون جزییات چگونگی جنگهای کوروش را با لیدی و هم پیمانان آن کشور و شکست لیدی و متحدانش بوسیله کوروش را با تفصیل شرح داده است. چون موضوع این فصل شرح هنجار نگرش و رفتار کوروش با زنان است، ما رزم آزماییهای کوروش را تا آنجا که مربوط به دختر گبریاس بود شرح دادیم و در قسمت بعد نیز آوردهای کوروش را تا آنجا که به «پان‌ته‌آ»[14] و همسرش «آبراداتاس»[15] ارتباط پیدا می کند توضیح خواهیم داد.

اما پیش از این که این بحث را ببندیم، درمقایسه هنجار و رفتار کوروش و محمد با زنان، ذکر این نکته لازم است که با توجه به این که درپیش شرح دادیم، در حالی که کوروش، بطوری که دیدیم، ازپذیرفتن دختر گبریاس که دارای زیبایی افسون کننده‌ای بود سر باز زد و با جوانمردی و سخاوتی بی نظیر، اظهار داشت تمام اموال وثروتی را که گبریاس به او تفویض کرده است، به دختر او و شوهر آینده‌اش خواهد بخشید، و نه تنها دختر گبریاس را برای خود نپذیرفت،

[14] Panthea
[15] Abradatas

بلکه حتی در صدد یافتن شوهر نیز برای او برآمد. اما محمد بن عبدالله اظهار داشت خداوند با نزول آیه ۵۰ سوره احزاب به او اجازه داده است، با هر زنی که خود را به وی ببخشد ازدواج کند، و این مزیت استثنائاً به پیامبر خدا داده شده است، نه سایر مومنان. متن و ترجمه آیه مذکور به این شرح است:

۵۰- يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ○

«ای پیغمبر ما زنانی را که مهرشان ادا کردی، بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که به غنیمت خدا نصیب تو کرد، و ملک تو شد... و نیز زن مومنه ای که خود را بدون قید و شرط و مهر به تو ببخشد، و رسول هم به نکاحش مایل باشد، که این حکم مخصوص توست، نه مومنانی که ما می دانیم، درباره زنان و کنیزان ملکی آنها چه مقرر کرده‌ایم. این زنان که همه را بر تو حلال کردیم، بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد، و خدا را بر بندگان رحمت بسیار است.»

درست است که بعد از انتشار آیهٔ مذکور بر اثر اعتراض شدید اصحاب نزدیک محمد، مانند ابو بکر و عایشه (زن محبوب محمد)، آیه مذکور بر طبق مدلول آیهٔ ۵۲ سورهٔ احزاب لغو شد، اما متن آیهٔ ۵۲ نه تنها در نفس و طبیعت زن خواهی محمد، تغییری ایجاد نمی کند، بلکه برای اندیشمندان واقع گرا این پرسش را بوجود می آورد که اولا چگونه ممکن است خداوند به یکی از بندگانش، آنهم کسی که سمت پیامبر او را دارد، و باید از هر لحاظ مقدس و منزه باشد، اجازه دهد بخاطر ارضای نفسش هر زنی که خودش را در اختیار او بگذارد و محمد نیز به ازدواج با او راضی باشد، تصاحب کند! ثانیاً آیا می توان تصور کرد که خداوند تبارک و تعالی دستوری ناپخته و اشتباه برای بندگانش صادر کند، و سپس بسبب اشتباهی که در صدور دستور مرتکب شده است، آنرا لغو و باطل سازد!

حماسهٔ «پان‌ته‌آ»، زیباترین زن آسیا و رفتار جوانمردانه کوروش با او[16]

پس از این که کوروش پادشاه لیدی[17]، «کرزوس»[18] و متحدانش از جمله آسوریها را در جنگ شکست داد، سپاهیان ماد غنائمی را که در نتیجه جنگ مذکور بدست آورده بودند، بین خود تقسیم کردند و ملکه شوش را که بعنوان جزیی از غنایم کوروش برای وی اختصاص داده بودند، با خیمه باشکوهی برایش آماده کردند. ملکه شوش که «پان‌ته‌آ» نامیده می شد، زیباترین زن آسیا بشمار می رفت، و از حیث زیبایی مثل و مانند نداشت. این زن همسر «آبراداتاس» پادشاه شوش بود که با پادشاه آسور بر ضد کوروش هم پیمان شده بود. از اینرو چون پادشاه آسور از قدرت کوروش و امکان حمله او به کشورش بیمناک شده بود، آبراداتاس را نزد پادشاه باختر گسیل داشته بود تا با او پیمانی برای دفاع در برابر حمله کوروش منعقد سازد.

یکی از سرداران جوان مادی به نام «آراسپ»[19] که از کودکی با کوروش پرورش یافته بود و دوست صمیمی او بود، جریان پان‌ته‌آ و این که سربازان مادی او را برای وی اختصاص داده‌اند، به آگاهی کوروش رسانید. هنگامی که کوروش از این جریان اطلاع حاصل کرد، به آراسپ دستور داد او سرپرستی و مراقبت از پان‌ته‌آ را بر عهده بگیرد، تا بعدها وی را به شوهرش تحویل دهند. پس از شنیدن دستور مذکور آراسپ از کوروش پرسش کرد: «کوروش، آیا تو این زنی را که سرپرستی او را به عهده من واگذار می کنی دیده‌ای؟» کوروش پاسخ داد: «نه او را ندیده‌ام.» آراسپ اظهار داشت: «اگر تو می دانستی این زن چقدر زیباست، به یقین عقیدهٔ خود را در این باره تغییر می دادی. هنگامی که ما در ابتدا

[16] Xenophone, *The Whole Works of Xenophon,* Books iv, v, vi, and vii, pp. 69-118.

[17] «لیدی» کشوری بوده است در سمت غربی آسیای صغیر و قسمتی از ترکیهٔ فعلی. این کشور از شمال و شمال غربی به دریای سیاه و دریای مرمره، از جنوب به دریای مغرب، از سمت مغرب به بحر الجزایر، و از طرف مشرق به رود «هالیس» محدود می شده است.

[18] Croesus

[19] Araspe

وارد خیمه او شدیم، وی در حالی که مستخدمینش دور او را گرفته بودند، روی زمین نشسته بود و لباسهایش درست مانند مستخدمین بود. نقابی بر چهره داشت و نگاهش را بر زمین دوخته بود. ما می خواستیم بدانیم بانوی اول آن خیمه چه کسی است؟ بنابراین به آنها دستور دادیم برخیزند. هنگامی که پان‌ته‌آ برخاست، مستخدمینش نیز همراه او بپاخاستند و اگرچه او ناراحت و دل شکسته شده بود، و اشک از چشمانش جاری بود، ولی زیبایی آمیخته با متانت و وقار او ما را شگفت زده کرد. در این لحظه سردار ما به او گفت: «آگاهی یافته‌ایم که شوهر تو مرد بسیار عالیقدری است، ولی ما اکنون تو را برای مردی در نظر گرفته‌ایم که از هر لحاظ برتر از شوهرت می باشد. آری، در دنیا امروز هیچ مردی بیش از کوروش شایستگی تحسین ندارد، و ما تو را برای او برگزیده‌ایم.» به محض این که این زن از موضوع مذکور آگاهی یافت، فریاد دلخراشی از دل برآورد، جامه‌اش را چاک کرد و مستخدمینش نیز با او شروع به گریه کردند. این موضوع باعث شد که زیبایی او بیشتر آشکار شود و تمام افرادی که او را دیده‌اند همگی بر این عقیده‌اند که تاکنون هیچ مادری موجود چنین زیبایی به دنیا نیاورده است. تو باید برای یک نظر هم که شده است به این موجود بی نهایت زیبا نظری بیفکنی تا بتوانی به حقیقت گفتار ما پی ببری.»

شاید آراسپ فکر می کرد توصیف زیبایی پان ته آ که در واقع از حقیقت نیز خالی نبود، کوروش را افسون خواهد کرد. اما کوروش بعد از این که سخنان آراسپ پایان پذیرفت، گفت: «با وجود کلیه توصیفاتی که از زیبایی سحرانگیز این زن بعمل آوردی، معهذا من حتی میل دیدن او را نیز ندارم،[۲۰] زیرا زیبایی او

[۲۰] محمد بن عبدالله، روزی برای ملاقات پسر خوانده‌اش «زید بن حارث» به خانهٔ او رفت. زید در خانه نبود و همسرش «زینب بنت جحش» مشغول غسل کردن بود و به قولی باد پرده را کنار زد و محمد بدن نیمه عریان زینب را دید و عاشق او شد. سرانجام زید همسرش را طلاق گفت و محمد آیه ای نازل کرد که خداوند دستور داده است او با زن پسر خوانده‌اش ازدواج کند. بدین ترتیب محمد بلافاصله پس از تمام شدن عده زینب با او ازدواج کرد. (به صفحات شماره ۱۵۵ تا ۱۵۹ همین کتاب مراجعه فرمایید.)

ممکن است نظر مرا برباید، مرا فریفته او کند، و از هدفهایم بازم بدارد.

آراسپ خنده‌ای کرد و گفت: «کوروش آیا تو واقعاً فکر می کنی که زیبایی یک فرد بشر می تواند دیگری را وادار کند که برخلاف مصلحتش عملی انجام دهد؟ شاید تو فکر کنی عشق نیز مانند آتش است که بر حسب طبیعت خود هر کسی را بدون استثناء می سوزاند. اما بعقیدهٔ من عشق چنین نیست، عشق یک عامل ارادی و اختیاری است. اگر کسی نخواهد زنی را دوست داشته باشد، هرگز به وی تمایلی حاصل نخواهد کرد، بطوری که می دانی یک برادر هیچگاه عاشق خواهرش نخواهد شد، زیرا نمی خواهد چنین تمایلی به خواهرش پیدا کند، ولی دیگران به وی عشق خواهند ورزید. به همین ترتیب یک پدر هیچگاه عاشق دختر خود نخواهد شد، اما سایر افراد ممکن است عاشق او بشوند. ترس و قانون از عواملی هستند که انسان را از گرایش به عشق باز می دارند، زیرا هرگاه قانون مقرر کند که کسی که غذا نمی خورد نباید گرسنه شود، و یا اگر آنهایی که آشامیدنی نمی آشامند نباید تشنه شوند، و یا این که کسی در زمستان نباید احساس سرما کند، و نیز هیچ کس در تابستان نباید احساس گرما کند، هیچ فردی به این مقررات گوش نخواهد داد؛ زیرا وضع مقررات مذکور مخالف با طبیعت انسان است. اما عشق یک عامل ارادی و اختیاری است. همانطور که ما ممکن است بطور ارادی به بعضی از لباسها و یا کفشهای خود علاقه بورزیم، به همان نحو نیز اگر میل ما ایجاب کند، می توانیم تصمیم بگیریم به شخص خاصی عشق بورزیم.»

کوروش اظهار داشت: «اگر عشق اختیاری و ارادی است، پس چگونه است که ما موقعی که به کسی عشق می ورزیم، قادر نخواهیم بود با میل و اراده خود عشقمان را به دست فراموشی بسپاریم، زیرا ما افرادی را می شناسیم که قبل از این که عاشق شوند، بردگی را از بزرگترین مصائب بشر می دانند، اما هنگامی که دل به عشق کسی می بندند، با تمام وجود بردگی او را بر عهده می گیرند و به هرنوع خواری و مذلت تن درمی دهند. این افراد در راه عشق با ارزشترین چیزهای خود را که حتی قبل از عاشق شدن تخیل از دست دادن آنها را نیز نمی توانستند

بکنند، فدای عشق خود می کنند. بعضی اوقات آرزو می کنند می توانستند خود را از قید نامعقول احساس عشق برهانند، اما فکر و وجود آنها آنچنان به وجود معشوق وابسته می شود که حتی یک زنجیر آهنی نیز نمی تواند چنین قیدی برای آنها ایجاد کند. از اینرو افراد عاشق بناچار خود را تسلیم عشق می کنند، وجود خویشتن را به معشوق می بازند و با وجود تحمل کلیهٔ این مصائب، هرگز قصد فرار از عشق نخواهند کرد، بلکه بر عکس کوشش می کنند عشق آنها از دست نرود.»

آراسپ گفت: «من با آنچه تو گفتی موافقم، ولی افرادی که آنها را توصیف کردی، انسانهای بیچاره‌ای هستند که نمی دانند چگونه مشکلات زندگی خود را حل کنند، و به همین سبب به استقبال مرگ می روند، و جالب آن‌جاست که اگرچه دهها هزار راه برای وداع آنان با زندگی وجود دارد، هیچگاه دست از زندگی نخواهند شست. اینها افرادی هستند که در وادی یاس و بیچارگی دست به دزدی و غارت اموال دیگران می زنند، ولی ما از علل و عواملی که آنها را به اعمال نکوهیده مذکور وادار می کند، غافل می مانیم و بجای این که با نظر عطوفت به این افراد نظر افکنیم، آنهارا سرزنش و مجازات می کنیم. بهمین ترتیب افرادی که از زیبایی سیرت برخوردارند، روا نخواهند داشت دیگران به آنها عشق بورزند. مردانی که دارای ارزشهای معنوی عالی هستند، اگر چه به طلا، اسب و زنان زیبا علاقمند هستند، اما از ترس این که مبادا دچار رمژک شوند، از نزدیک شدن به عوامل مذکور خودداری می کنند. به هر حال این زن زیباترین زن آسیاست، و ما او را برای تو اختصاص داده‌ایم تا از زیبایی بی نظیرش بهره بگیری.»

کوروش در پاسخ آراسپ اظهار داشت: «طبیعت آتش آنست که شخصی را که به آن دست می زند فوراً نمی سوزاند، و چوب نیز به فوریّت شعله‌ور نمی شود، بنابراین من نه علاقه دارم دست به آتش بزنم و نه این که میل دارم نگاهم را روی افراد زیبا متمرکز کنم، و به تو نیز توصیه می کنم زیاد چشمهایت را روی افراد زیبا ندوزی، زیرا همانطور که آتش آنهایی را که آن را لمس می کنند می سوزاند، بهمین ترتیب نیز زیبایی آنهایی را که نظر خود را روی آن تمرکز می

دهند، تسخیر می کند. حال فرقی نمی کند که انسان از نزدیک توجه خود را روی زیبایی متمرکز کند؛ یا از دور، زیرا در هر حال زیبایی آنها را با آتش عشق خواهد سوزانید.»

آراسپ گفت: «کوروش تو در شرح این موضوع زیاد سخت گیری می کنی، زیرا چون من با وجود این که بدون وقفه به زیبایی پان‌ته‌آ توجه دوخته‌ام، معهذا زیبایی او در من اثری نبخشیده و مرا وادار به اعمالی که نباید انجام دهم نکرده است. عشق یک عامل اختیاری است و اگر کسی قصد نداشته باشد عاشق دیگری شود، هیچگاه نسبت به او کشش عاطفی پیدا نخواهد کرد.»

کوروش پاسخ داد: «عشق اختیاری نیست و انسان معمولاً بدون اراده واختیار مغلوب و تسلیم عشق می شود. بهمین دلیل من میل ندارم این زن را ببینم، زیرا می ترسم عنان عقل از کفم بگریزد و عاشق این زن شوم و از پس دادن او به شوهرش خودداری کنم.» کوروش اضافه کرد: «بنابراین ما برای محافظت این زن باید مراقبت لازم را بکار بریم تا شوهرش برگردد، آن وقت او را تحویل شوهرش خواهیم داد، و تو خواهی دید که از رد کردن این زن به شوهرش چه نتایج بزرگی عاید ما خواهد شد.»

آراسپ در برابر فرنودهای کوروش تسلیم شد و قبول کرد که حفاظت و مراقبت از پان‌ته‌آ را بر عهده بگیرد تا بعداً به شوهرش تحویل شود.

سپس کوروش به فکر افتاد جاسوسی به لیدی اعزام کند تا از آسوریها و سایر دشمنانش برای او کسب خبر کند، و برای انجام این کار آراسپ را در نظر گرفت.

و اما پس از آن که کوروش پان ته آ یعنی زن زیبای شوشی را به آراسپ بسپارد که تا مراجعت شوهرش از او مواظبت کند، وی عاشق زن مذکور شد و به او تکلیف کرد که به او دست دهد. ولی پان‌ته‌آ که زنی عفیف بود و به شوهر خود بسیار علاقه داشت، تقاضای او را رد کرد. معهذا پان ته آ از فاش کردن قصد آراسپ خودداری کرد و نزد کوروش شکایت نبرد، زیرا نمی خواست این موضوع سبب کدورت و نفاق بین دو دوست شود. سپس آراسپ بر اصرار خود افزود و پان‌ته‌آ را تهدید کرد که اگر خود را در اختیار او نگذارد، وی را به زور وادار به

تسلیم خواهد کرد.

هنگامی که کار به این جا رسید، پان‌ته‌آ ناچار شد کوروش را در جریان امر بگذارد. از اینرو شخصی را نزد کوروش فرستاد تا او را از جریان امر آگاه سازد. هنگامی که کوروش از جزییات واقعه آگاه شد، از فکر آراسپ به خنده افتاد، زیرا وی قبلاً به کوروش اظهار داشته بود که عشق یک عامل ارادی است و انسانی که میل نداشته باشد به کسی نرد عشق ببازد، هیچگاه کشش عاطفی نسبت به فرد مورد نظر پیدا نخواهد کرد. به هر حال، کوروش «آرته‌باذ»[۲۱] را همراه فرستاده پان‌ته‌آ نزد آراسپ گسیل داشت و به وی دستور داد احترام پان‌ته‌آ را که نزد آنها حکم امانت دارد، رعایت کند. بعلاوه به آرته‌باذ خاطرنشان کرد به آراسپ بگوید مگر او نبود که عقیده داشت، عشق یک عامل اختیاری است و کسی نمی تواند برخلاف میل خود عاشق دیگری بشود، پس چگونه وی بوسیله عشق پان‌ته‌آ ازپای درآمده است.

هنگامی که آراسپ متوجه شد کوروش از قضیه آگاه شده است، از شدت غم و اندوه به گریه افتاد و سخت از کردهٔ خود پشیمان و شرمسار شد. کوروش موقعی که از اندوه و پشیمانی آراسپ اطلاع حاصل کرد، او را نزد خود احضار نمود و به وی گفت: «من شنیده‌ام تو بمناسبت نیت زشتی که نسبت به پان‌ته‌آ داشتی و من تو را از آن برحذر داشتم از من بسیار بیمناک و از قصد خود بی نهایت شرمگین شده‌ای، در حالی که باید هم بیم از من و هم شرمساری خود هر دو را فراموش کنی، زیرا من شنیده‌ام که حتی خدایان نیز در موضوع عشق از لغزش مصون نیستند؛ من می دانم که حتی مردان بسیار عاقل هم در برابر عشق مغلوب شده‌اند، من همچنین اذعان دارم اگر منهم در برابر افراد زیبا قرار بگیرم، و با آنها به گفتگو بنشینم، قادر به مهار کردن احساسات خود نخواهم بود. از طرف دیگر در واقع من خودم سبب شدم که تو در این وضع قرار بگیری، زیرا اگر من این موجودی را که کسی در برابر زیبایی اش قدرت مقاومت ندارد به تو نمی سپردم، تو به دام عشق او و به این وضع نمی افتادی.»

[21] Artabazus

آراسپ پاسخ داد: «کوروش تو به این امر نیز مانند سایر موارد با بزرگ اندیشی، روشن نگری و اغماض در برابر لغزش نظر می افکنی، اما اشکال اینست که از زمانی که مردم شنیده‌اند تو بمناسبت عمل ناصوابی که من انجام داده‌ام، از رفتار من ناراضی هستی، زندگی را به من تنگ کرده‌اند. اکنون خبر این رسوایی درخارج نیز منتشر شده، دشمنان من از این رو بداد شاد شده‌اند و دوستانم به من توصیه می کنند، از این سرزمین خارج شوم، تا مبادا تو بعلت ارتکاب این گناه سرنوشت شومی برایم ایجاد کنی.»

کوروش اظهار داشت: «تو باید بدانی که ما از وضعی که برای تو ایجاد شده و نظری که مردم نسبت به تو پیدا کرده‌اند، می توانیم به شکل کامل بهره برداری کنیم، بطوری که این امر هم در بردارنده صلاح من و هم منفعت متحدان ما خواهد شد.»

آراسپ پاسخ داد: «من از انجام هر عملی که برای تو مفید باشد و اعتماد تورا نسبت به من برگرداند استقبال خواهم کرد.»

کوروش گفت: «بنابراین تو باید بعنوان این که مورد خشم و غضب من واقع شده‌ای از این سرزمین فرار کنی، و به سرزمین دشمنان من پناه ببری. در این صورت دشمنان من به تو اعتماد خواهند کرد، در تمام امور با تو مشورت خواهند نمود، و تو قادر خواهی بود تمام نیات، اوضاع و احوال و نقشه های دشمن را کشف کنی و آنها را به من برسانی.»

آراسپ پاسخ داد: «من با این طرح موافقم و از هم اکنون شایع می کنم به خاطر ترس از این که تو مرا مجازات کنی، از این دیار قصد فرار دارم، و امیدوارم تو هم لغزشی را که من درباره پان ته آ کرده‌ام فراموش کنی. من در واقع دو روح دارم، یکی روح شریر و دیگری روح نیک. تو می دانی که یک روح واحد نمی تواند هم خوب باشد و هم بد، اما تثنیه روح باعث خواهد شد که بعضی اوقات روح شریر بر روح نیک پیروز شود، و در این هنگام انسان مرتکب کارهای زشت می شود، و برخی اوقات روح نیک بر روح شریر پیروز می شود، و در نتیجه انسان به اعمال نیک مبادرت می کند. عملی که من درباره پان‌ته‌آ قصد داشتم انجام

بدهم، از روح شریر من ناشی شده بود؛ اما اکنون که من برای انجام اعمال نیک مورد حمایت تو واقع شده‌ام، به یقین روح نیکم بر روح شریرم فائق آمد، و به انجام کارهای نیک خواهم پرداخت.»

کوروش پاسخ داد: «تو برای اینکه بتوانی اسرار دشمن را به دست آوری، می توانی اوضاع و احوال ما را به آگاهی آنها برسانی، ولی باید این مطالب را به شکلی با آنها در میان بگذاری که آنان را از انجام نقشه هایشان بر ضد ما باز دارد. برای مثال تو می توانی به آنها بگویی که ما مشغول تدارک حمله به بعضی از سرزمینهای آنها هستیم، زیرا هنگامی که آنها چنین موضوعی را از تو می شنوند، هر یک از دشمنان فکر می کنند که ابتدا سرزمین آنها مورد حمله قرار خواهد گرفت و در صدد دفاع از سرزمین خود بر می آیند، و از اینرو برایشان مشکل خواهد بود که نیروهای خود را در یک نقطه متمرکز کنند. در ضمن تو باید هرچه می توانی بیشتر نزد دشمنان بمانی، و باید توجه داشته باشی که آگاهی ما از اعمالی که آنها قصد دارند در هنگام رو برو شدن با ما انجام دهند، برایمان بسیار اهمیت خواهد داشت. همچنین به آنها توصیه کن نیروهای خود را در کیفیتی که تو برایشان صلاح می دانی صف آرایی کنند، زیرا هنگامی که تو نزد ما برگشتی و ما را از وضع آنها آگاه ساختی، تغییر آن وضع برایشان آسان نخواهد بود، اگر هم موفق به تغییر وضع خود شوند ناچار با بی نظمی رو برو خواهند شد.»

آراسپ پس از شنیدن دستورات و پندهای کوروش چند نفر از مستخدمین مورد اعتمادش را با خود برداشت و عازم سرزمین دشمن شد.

هنگامی که آراسپ به مقصد روانه شد و پان ته آ شایعه فرار او را به سرزمین دشمن شنید، فرستاده‌ای نزد کوروش فرستاد و به او پیام داد: «تو از این که آراسپ به دشمنان تو پناهنده شده است بیمی به خود راه مده، زیرا اگر تو به من اجازه فرمایی به شوهرم آبراداتاس اطلاع خواهم داد برای خدمت به تو به این سرزمین بیاید، و تو خواهی دید که او برای تو دوستی بمراتب وفادارتر از آراسپ خواهد بود. من یقین دارم که شوهرم با تمام قوا وجودش را وقف خدمت به تو

خواهد کرد، زیرا پدرپادشاه کنونی[۲۲] با او دوست بود، اما چون پادشاه حال حاضر تصمیم گرفت، بین من و او نفاق بوجود بیاورد،[۲۳] از اینرو شوهرم او را از نظر اخلاقی فاسد می داند، و بدون تردید تو را بر او برتری خواهد داد، و او را ترک خواهد کرد، و برای خدمت نزد تو خواهد آمد.»

کوروش پس از شنیدن پیام پان ته آ برای او پیام فرستاد با پیشنهاد او موافق است، و وی می تواند به شوهرش اطلاع دهد نزد او بیاید. پان‌ته‌آ جریان را به آگاهی شوهرش رسانید، و هنگامی که آبراداتاس ازپیام پان‌ته‌آ همسرش و جریان امر اطلاع حاصل کرد و با رمزی که پان‌ته‌آ برای او فرستاده بود، اطمینان یافت که توطئه ای در کار نیست، با خوشحالی بیش از حد و با بیش از دو هزار اسب وارد پارس شد و آهنگ ملاقات کوروش را کرد. اما موقعی که کوروش از ورود آبراداتاس آگاهی حاصل کرد، فوری دستور داد ابتدا او را نزد همسرش ببرند.

دیدار آبراداتاس و پان ته آ بسیار شورانگیز بود. آنها چنان از ملاقات غیر منتظره یکدیگر به وجد و سرور آمدند که حدی برای آن نبود. سپس پان‌ته‌آ جوانمردی، عفت نظر و بزرگمنشی کوروش و خدمات عطوفت باری را که وی در باره او انجام داده بود برای شوهرش تعریف کرد. آبراداتاس از همسرش پرسش کرد: «من چگونه می توانم مراتب سپاس و حق شناسی خود را از خدمات بشر دوستانه ای که این مرد بزرگ در حق من و تو انجام داده است بجای آورم؟»

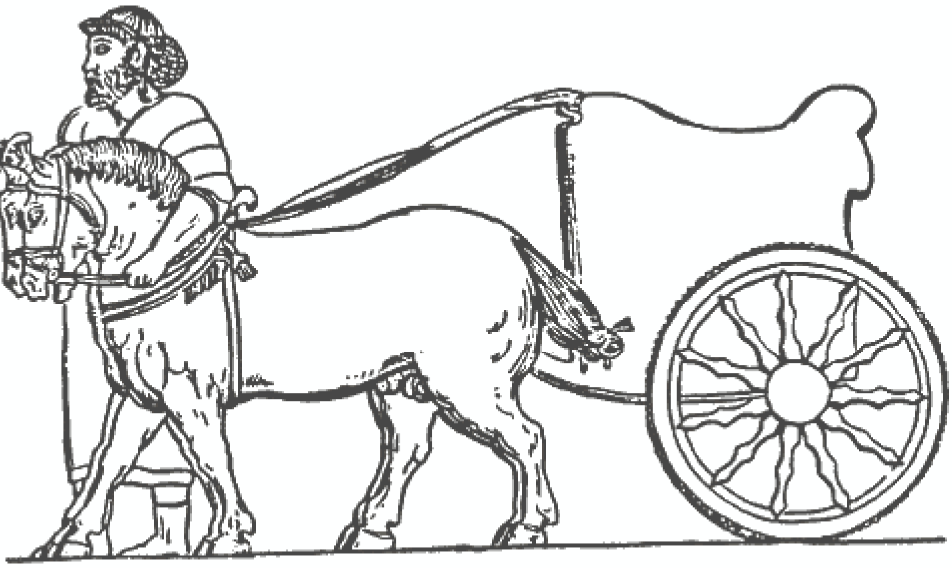
پان‌ته‌آ پاسخ داد: «تو باید کوشش کنی نسبت به او همان رفتار و منشی را اتخاذ نمایی که او در باره تو بکار برده است.»

آبراداتاس سپس نزد کوروش رفت و بمحض اینکه او را مشاهده کرد دست راستش را گرفت و گفت: «کوروش در برابر نیکی هایی که تو در باره من و زنم

---

[۲۲] مقصود پادشاه آسور است که در بعضی از نوشته های تاریخی بابل ذکر شده است.

[۲۳] این موضوع نشان می دهد که پادشاه آسور به «پان‌ته‌آ» تعلق خاطر داشته و می کوشیده است این زن و شوهر را از یکدیگر جدا کند تا بتواند «پان‌ته‌آ» را تصاحب نماید. اما زمانی که «پان‌ته‌آ» در زیر حمایت وپناه کوروش قرار گرفت، این خطر از میان رفت.



نمونه‌ای از عرابه‌های جنگی ارتش کوروش

انجام داده ای، من بهتر از این چیزی ندارم بگویم که از این پس خود را مانند یک دوست خدمتگزار و متحد صمیمی در اختیار تو قرار می دهم و وجود خود را وقف انجام برنامه ها و خواستهای تو می کنم.»

کوروش پاسخ داد: «خدمت تو را می پذیرم و اکنون تو را به خودت وا می گذارم تا با همسرت به صرف شام بپردازی، اما بعدها تو باید زمانی به اتفاق دوستان خود و همچنین دوستان من در خیمه من به اتفاق غذا صرف کنیم.»

سپس آبراداتاس متوجه شد که کوروش به عرابه های داس دار و اسب سوارانی که با زره مجهز شده باشند بسیار علاقه مند است،[۲۴] از این رو وی به ساختن یکصد عرابه داس دار پرداخت و اسبهای عرابه مذکور را از سواره نظام خود انتخاب کرد، و خودش بر عرابه ای سوار شد که دارای چهار مال بند و هشت اسب بود. پان تهآ نیز با استفاده از موجودیهای خزانه اش زره و کلاهی از طلا برای آبراداتاس و بعضی وسایل دفاعی از برنج برای اسبهای عرابه او تامین کرد. هنگامی که کوروش عرابه آبراداتاس را مشاهده کرد به فکر افتاد که تعداد مالبندهای عرابه را می توان به هشت عدد توسعه داد، هشت جفت گاو به این مالبندها بست و در اینصورت عرابه های مذکور قادر خواهند بود برجی را که با چرخهایش دارای ۱۵ پا ارتفاع باشد حرکت دهند. کوروش همچنین پیش بینی کرد که اگر چنین برجهایی را درپشت صفوف سربازان قرار دهد برای نیروهای او کمکی بزرگ و برای دشمن باعث آسیب زیاد خواهند بود. سپس کوروش دستور داد در این برجها

[۲۴] کوروش متوجه شد عرابه هایی که درآن زمان مادیها، سریانیها، اعراب و سایر ملتهای آسیا بر طبق معمول اهالی «تروا» Troyens بکار می بردند و سربازان زبده را روی آن می نشانیدند، کارآیی زیادی نداشت. از اینرو کوروش عرابه هایی ساخت که چرخهای آنها قوی بود و از اینرو کمتر احتمال شکستن آنها می رفت. محور آنها نیز درازتر بود و بنابراین احتمال واژگون شدن آنها کمتر می رفت. جای نشستن عرابه ران از چوب ضخیمی ساخته شده بود که به شکل برجی بلند می شد، ولی بدن عرابه ران را بالا تر از آرنج نمی پوشانید و او در اداره کردن اسبها آزاد نبود. عرابه ران به استثنای دو چشمش از سر تا پا مسلح بود. در دو انتهای محور، دو داس آهنین به عرض دو آرش جای داده بودند، دو داس دیگر در زیر قرار گرفته بود و نوک تیز آنها به طرف زمین بود و در هنگام جنگ به سپاهیان دشمن برخورد و بدن آنها را سوراخ می کرد.

دالانهای تنگ و کنگره‌هایی تعبیه کنند،و در هر برج بیست نفر سر باز قرار دهند. هنگامی که برجهای مذکور آماده شد، کوروش آنها را به حرکت انداخت و معلوم شد که راه انداختن ماشینهای مذکور با هشت گاو آسانتر از عرابه کوچکی است که برای حمل بار و بنه بکار می رود، زیرا وزن یک عرابه کوچک با یک جفت گاو معمولاً ۲۵[۲۵] تالان است، اما هر یک از برجهای مذکور اگرچه از چوبی ضخیم، مانند چوبی که برای ساختن صحنه‌های تاترهای تراژدی بکار می برند ساخته شده بود، و بیست سر باز با سلاحهای خود در آن قرار می گرفتند، باز برای هر یک جفت گاو کمتر از ۱۵ تالان وزن داشت. هنگامی که کوروش از چگونگی کار برد برجهای مذکور اطمینان حاصل کرد، دستور داد آنها را در پشت صفوف سر بازان مستقر کنند. این شیوه به نیروهای جنگی کوروش مزیت خاصی می داد که نیروهای دشمن فاقد آن بودند، و بهمین علت برتری نیروهای کوروش را نسبت به دشمن تأمین می کرد.

گزنفون از فصل دوم کتاب ششم تا فصل چهارم به تفصیل جزئیات لشکرکشی کوروش را به لیدی توضیح داده، که چون هدف ما شرح سرنوشت «پان تـه آ» و آبراداتاس می باشد، تنها آن قسمتهایی از شرح لشکرکشی کوروش را به لیدی که به‌پان‌ته‌آ و آبراداتاس مر بوط می شود تشریح خواهیم کرد.

هنگامی که کوروش با استفاده از اخباری که بوسیلهٔ جاسوسان خود و همچنین آراسپ از وضع دشمن به دست آورده بود، مشغول تنظیم نقشه حمله به دشمن بود، «آبراداتاس» پادشاه شوش از کوروش اجازه خواست داوطلب شود مسئولیت عرابه هایی را که قرار است در صف اول جبهه به دشمن حمله کنند، به عهده او بسپارند. کوروش به سبب این پیشنهاد به آبراداتاس شادباش گفت، ولی ایرانیها علاقه داشتند فرمانده عرابه هایی که باید در صف اول جبهه به دشمن حمله کنند با قرعه تعیین شود. قرعه کشی برای این منظور بعمل آمد و قرعه به نام آبراداتاس اصابت کرد و وی چنان که خواسته بود فرماندهی حمله به نیروهای مصری را که متحد «کرزوس» پادشاه لیدی بودند بر عهده گرفت.

[۲۵] تالان «آت تیکی» در حدود نه من و تالان بابلی در حدود بیست من امروزی بود.

صبح روز بعد سپاهیان کوروش بعد از صرف غذا لباسها و جوشنهای زیبا در بر کردند، کلاه خودهای جذاب بر سر گذاشتند، اسبهای سر بازان سوار و همچنین عرابه ها را مجهز کردند، رانهای اسبهای سر بازان سوار و دو سمت بدن اسبهای عرابه ها را زره پوشانیدند، بطوری که تمام سپاه در نور چشمگیری می درخشید.

عرابه آبراداتاس که مخصوصاً برای وی تزیین شده بود، دارای چهار مال بند و هشت اسب بود. هنگامی که او قصد داشت جوشن خود را که از کتان بافته شده بود بپوشد، پان‌ته‌آ کلاه خود و بازو بند و یاره‌هایی از طلا، یک ردای ارغوانی که تا پاشنه پا می رسید واز پایین چین می خورد، و یک پر کلاه لعل فام به وی تقدیم کرد. آبراداتاس از مشاهده اشیاء مذکور به شگفت افتاد و گفت: «آیا تو این اشیاء نفیس را با فروش جواهرات و زیورآلات خود تهیه کرده ای؟» پان‌ته‌آ پاسخ داد: «نه، گرانبهاترین چیز برای من این است که تو در برابر دیگران آنطور بنمایی که من نسبت به تو فکر می کنم.» پان‌ته‌آ با گفتن این مطلب سلاحهای لازم را به تن شوهرش کرد، و اگرچه به شدت کوشش می کرد بر احساسات خود حاکم باشد، اشک از گوشهٔ چشمانش به روی گونه هایش روان می شد.

تجهیزات مذکور ابهت طبیعی آبراداتاس را افزون می کرد، و صباحت و فروهندگی خاصی به او می بخشید. در لحظه ای که آبراداتاس عنان ارابه را از دست ارابه ران گرفت و قصد سوار شدن روی عرابه را داشت، پان‌ته‌آ توجه حضار را جلب کرد و اظهار داشت: «ای آبراداتاس اگر در دنیا تنها یک زن وجود دارد که برای شوهرش بیش از جان خود ارزش قائل است، یقین دارم باور خواهی کرد که آن زن منم. فکر نمی کنم نیازی باشد که من برای استدلال طرز فکرم به سخن پردازی متوسل شوم؛ زیرا یقین دارم اعمال و رفتار من بیش از مفهوم کلماتی که ممکن است ادا کنم، در تو کار برد دارند. بهرحال اگرچه تو می دانی که من شیدای وجود تو هستم، به حق دوستی و صمیمیتم با تو سوگند می خورم که برتری می دهم به اتفاق تو در زیر خاک بخوابم تا این که در روی زمین با تو با ننگ و شرمساری زندگی کنم. بدون تردید چنین آرزو یی شایسته زندگی من و تو خواهد بود، زیرا من و تو برای جوانمردی ساخته شده‌ایم. اجازه بده اعتراف کنم که من و

تو تعهد بسیار بزرگی نسبت به کوروش داریم، زیرا هنگامی که من اسیر سپاهیان کوروش شدم و مرا برای او انتخاب کردند، او با جوانمردی نه مرا بعنوان برده خود انتخاب کرد، و نه یک زن آزاد، بلکه چنان که گویی من زن برادر او بودم، مرا با احترام برای تو حفظ کرد. بعلاوه هنگامی که آراسپ که نگهبانی مرا بعهده داشت از او مفارقت کرد، من به وی قول دادم که هرگاه اجازه دهد از تو بخواهم به آستان او بیایی، تو برای او دوستی صمیمی تر و باوفاتر از آراسپ خواهی بود.»

آبراداتاس درحالیکه از شنیدن سخنان پان‌ته‌آبی نهایت مسرور شده و حس تمجیداو نسبت به‌پان‌ته‌آبرانگیخته شده بود،دستش راروی سراوگذاشت،چشمانش رابه طرف آسمان بلند کرد و گفت: «خداوندا مرا یاری کن، تا بتوانم شایستگی همسری پان‌ته‌آ و دوستی کوروش را که این همه به ما مردانگی کرده است، دارا باشم.»

سپس آبراداتاس از سمت در عرابه‌ران وارد عرابه شد،و پس از این که در جای خود مستقر شد عرابه‌ران در را بست و چون پان‌ته‌آ دیگر نمی توانست نسبت به او ابراز احساسات کند، شروع به بوسیدن عرابه کرد. پس از آن عرابه شروع به حرکت کرد و پان‌ته‌آ بدون این که بوسیله آبراداتاس دیده شود، به دنبال عرابه آن را تعقیب کرد. سرانجام آبراداتاس متوجه پان‌ته‌آن شد و به او گفت: «پان‌ته‌آ دل قوی دار، آرزوی شادی و بهروزی‌ات را دارم، اکنون وقت آن رسیده است که برگردی و به خانه بروی.» در این لحظه، مستخدمین پان‌ته‌آ او را به وسیله گردونه اش بردند تا به سمت خانه اش حرکت کند. آنهایی که شاهد این منظرهٔ احساسات برانگیز بودند، معتقدند، آبراداتاس و عرابهٔ جنگی اش، زمانی توانست در ابهت واقعی سپاهیگیری خود تجلی کند که پان‌ته‌آ از او دور شده بود.

کوروش نیز پس از انجام تدارکات لازم به سپاه خود فرمان حرکت داد. اسلحه کوروش با سربازانش تفاوتی نداشت جز این که اسلحهٔ کورورش مانند آینه می درخشید، ولی اسلحهٔ سپاهیان او مطلا بود. کوروش جهت حرکت سپاه را تعیین کرد. پس از طی درحدود دو سوم فرسخ سپاه دشمن پدیدار شد. کوروش رو به

فرماندهان خود کرد و به «آرساماس»[26] فرمانده پیاده نظام دستور داد پیاده نظام را بطور آهسته یعنی به سرعت راه رفتن پیش ببرد و به «کری سان تاس» فرمانده سواره نظام دستور داد سواره نظام را از پشت او حرکت دهد. کوروش در پیرو دستورات خود به فرماندهان پیاده نظام و سواره نظام اضافه کرد: «هنگامی که من به محلی رسیدم که حمله از آن جا مناسبتر است، سرود جنگ را می سرایم و همین که جنگ آغاز شد شما شتابان به طرف دشمن خواهید رفت و «آبراداتاس» با عرابه هایش به دشمن خواهد تاخت. شما باید بیدرنگ پشت عرابه ها حرکت کنید و به قلب سپاه دشمن بزنید. من نیز هرچه زودتر خود را به شما خواهم رسانید تا اگر خدا خواست فراریان راتعقیب کنیم.»

پس از آن کوروش حرکت کرد و همچنان که از برابر سپاهیان و عرابه ها می گذشت، هر گروه از سپاهیانش را به نوعی تشویق و تشجیع می کرد تا این که به عرابه آبراداتاس رسید. کوروش ضمن تجلیل از کوششهای آبراتاداس برای شرکت در آورد مذکور به او گوشزد کرد که هنگام حمله به دشمن، او تنها نخواهد ماند و ایرانیها به کمک وی خواهند شتافت. آبراداتاس نگرانی خود را از ضعف پهلوهای سپاه به کوروش ابراز داشت و کوروش به او اطمینان داد که در موقع لزوم خود او و سایر سپاهیان به کمکش خواهند رفت.

هنگامی که کوروش زمان را برای آغاز حمله مناسب دید، به خواندن سرود جنگی پرداخت، و تمام سپاهیان سرود را تکرار کردند. حمله و ضد حمله آغاز شد و بسیاری از سپاهیان لیدی کشته و گروه زیادی نیز منهزم شدند. آبراداتاس در گرماگرم جنگ مذکور فریاد برآورد: «دوستان من مرا در حمله پیروی کنید.» با حمله آبراداتاس عرابه های سپاه او به عرابه های دشمن حمله نمودند و آنها فرار اختیار کردند. در این زمان همراهان آبراداتاس در حال حمله به نقطه ای رسیدند که سپاهیان مصری تنگ به هم چسبیده بودند، بطوری که شکافتن صف آنها ممکن نبود. اما سر بازان آبراداتاس آنها را زیر سم ستوران و چرخها خرد کردند. در بحبوحه این حمله عرابهٔ آبراداتاس به توده عظیمی از اشیاء مختلفی که رو یهم

[26] Arsamas

قرار داده بودند برخورد کرد و واژگون شد، و آبراداتاس و گروهی از سپاهیانی که همراه او به قلب دشمن تاخت و تاز می کردند، از پادرآمدند و کشته شدند. در این جنگ یکی از سربازان مصری که از پا درآمده و زیر پاهای اسب کوروش افتاده بود شمشیر خود را به شکم اسب کوروش فرو برد، و سبب شد که اسب کوروش او را به زمین بزند. در این اثنا سربازان کوروش که در حد پرستش برای او قدر و احترام قائل بودند، او را نجات دادند و کوروش سوار اسب دیگری شد، و سرانجام سپاهیان مصری که بیش از سایر متحدان لیدی شایستگی و کارآیی داشتند یا کشته یا منهزم و یا تسلیم شدند و کوروش به آنها امان داد[۲۷].

پس از پایان جنگ و شکست لیدی و هم پیمانان آن کوروش از چند نفر از مستخدمینش سراغ آبراداتاس را گرفت و گفت پس آبراداتاس کجاست، زیرا او همیشه در معیت من بود، ولی اکنون او را نمی بینم. یکی از مستخدمین کوروش پاسخ داد سرور من دلیل غیبت آبراداتاس در حضور تو آنست که وی در هنگام حمله به سپاهیان مصری کشته شد. بطوری که می گویند کلیه سپاهیان او بغیر از دوستان نزدیکش، هنگامی که با دیوار دفاعی مصریان رو برو شدند مراجعت کردند. اکنون «پان‌ته‌آ» همسر آبراداتاس جسد او را یافته و آن را بوسیله عرابه خود به محلی در کنار رود «پاکتول»[۲۸] برده و مستخدمین او مشغول کندن گوری برای دفن او هستند. ناظران می گویند پان‌ته‌آ بهترین لباسهای شوهرش را به جسد او پوشانیده، جواهرات خود را بر آنها نهاده، و در حالی که روی خاک نشسته، سر شوهرش را روی زانوهای خود قرار داده است.

کوروش بمحض شنیدن این خبر جانگداز دستش را به ران خود زد و روی

[۲۷] برای اطلاع از جزئیات این جنگ و چگونگی شکست سپاهیان لیدی و متحدان آن و دستگیر شدن «کرزوس» پادشاه لیدی و اقداماتی که کوروش پس از شکست دادن لیدی انجام داد، به کتاب زیر مراجعه فرمایید.

حسن پیرنیا، ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران، جلد اول، (تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۳۱)، صفحات ۲٦٤ تا ۲۸٦.

[28] Pactolus

اسب پرید و به اتفاق یکهزار نفر سوار به محل مز بور شتافت. پیش از حرکت کوروش به دو نفر از سرداران نامی خود «گبریاس» و «گاداتاس»[۲۹] دستور داد بهترین لباسها و زینت آلات را با خود بیاورند تا جسد دوست خود و یک رادمرد بزرگ را با آن بپوشانند و گروه زیادی اسب، گاو و گوسفند آماده سازند تا برای او قربانی کنند.

هنگامی که کوروش به صحنهٔ رقت انگیزی که جسد آبراداتاس قرار داده شده بود، و پان‌ته‌آ مشغول مو یه بود وارد شد، و مشاهده کرد که پان‌ته‌آ روی خاک نشسته و در حالی که جسد شوهرش در جلوی او قرار دارد، مشغول مو یه و زاری است، اشگ از دیدگانش جاری شد و اظهار داشت: «افسوس ای دوست شجاع و با وفا که ما را گذاشتی و درگذشتی». سپس دست پیش برد که دست راست آبراداتاس را بگیرد، اما مشاهده کرد که دست او از بدنش جدا شده است. کوروش فهمید در هنگام جنگ مصریان دست او را قطع کرده‌اند. مشاهده این وضع بر مراتب تاثر و اندوه کوروش افزود. در این موقع پان‌ته‌آ فریاد دردناکی برآورد و دست جدا شدهٔ شوهرش را از کوروش گرفت، آن را بوسید و به بازوی آبراداتاس چسبانید و گفت: «کوروش تاسف تو برای مرگ آبراداتاس چه فایده‌ای برایت دارد در واقع من در کشته شدن او سهم بزرگی داشتم و شاید تو هم در این سهم شریک باشی زیرا من آنقدر دیوانه بودم که پیوسته او را تشجیع می کردم خود را شایسته دوستی تو نشان دهد. او هیچگاه به فکر خود نبود، بلکه پیوسته کوشش می کرد به تو خدمت کند. او سرانجام درگذشت، اما من که به او پند فداکاری می دادم هنوز زنده‌ام و در کنار او نشسته‌ام.»

هنگامی که پان‌ته‌آ به ذکر سخنان مذکور مشغول بود، کوروش سکوت اختیار کرده و پیوسته اشگ می ریخت. سرانجام کوروش بر احساسات تاثرآور خود غالب آمد و گفت: «بلی او اکنون مرده است ولی افتخارآمیزترین نوع مرگ او را در بر گرفته است، زیرا او فاتح از دنیا درگذشته است. امیدوارم اشیایی را که برای زینت جسد او می دهم بپذیری.» سپس گبریاس و گاداتاس وارد شدند و اشیاء و

[29] Gadates

زینت آلات گرانبهایی با خود آوردند که در اختیار پان‌ته‌آ گذاشته شد. بعد از آن کوروش سخنان خود را دنبال کرد و گفت یقین داشته باش برای شوهرت مقبره‌ای ساخته خواهد شد که شایسته مقام او باشد، و قربانی هایی برای او خواهند کرد که درخور سردار دلیری چون او باشد، اما درباره خودت باید بدانی که تو تنها نخواهی ماند. من به عفت و تقوی وسایر ارزشهای معنوی تو احترام می گذارم. تو از احترامات لازم برخوردار خواهی شد و به هر کجا که میل داری خواهی رفت. اکنون به من بگو کجا میل داری بروی.

پان‌ته‌آ پاسخ داد: کوروش یقین داشته باش من محلی را که میل دارم بروم از تو پنهان نخواهم داشت.

سپس کوروش در حالی که از رو یداد این واقعه جانگداز که پان‌ته‌آ چنین شوهر و مردی را از دست داده و آبراداتاس نیز دیگر وجود ندارد که از وجود چنین زن بی نظری بهره بگیرد، غرق اندوه و تاسف بود، محل را ترک گفت.

پس از این که کوروش از نزد پان‌ته‌آ دور شد، وی به این بهانه که می خواهد در تنهایی آنطور که میل دارد برای شوهرش سوگواری کند، به مستخدمینش دستور داد خارج شوند، و فقط دایه اش را نزد خود نگهداشت. بعد از این که مستخدمین پان‌ته‌آ خارج شدند، به دایه اش دستور داد پس از این که او مرد، بدن او و شوهرش را با هم با یک پارچه بپوشاند. دایه پان‌ته‌آ به کرات با اصرار و زاری از او خواست تا از فکر خودکشی منصرف شود، اما چون مشاهده کرد که نه تنها اصرار او در بانو یش اثری ندارد، بلکه وی را نیز خشمناک ساخته است، در گوشه ای نشست و به گریه و زاری پرداخت. پان‌ته‌آ خنجری را که از پیش آماده کرده بود از زیر لباسش درآورد، و آن را در بدن خود فرو برد، و در حالی که خون از بدنش فواره می زد، سرش را روی سینه شوهرش آبراداتاس گذاشت و جان تسلیم کرد.

دایه پان‌ته‌آ با مشاهده منظره دهشتناک خودکشی پان‌ته‌آ فریاد دلخراشی از سینه برآورد و اجساد آبراداتاس و پان‌ته‌آ را بطوریکه وی دستور داده بود در یک پوشش با هم پیچید. سه نفر از مستخدمین پان‌ته‌آ که از تراژدی مذکور اطلاع حاصل کردند خنجرهای خود را کشیدند و با خودکشی به حیات خود خاتمه

دادند.

هنگامی که خبر این رو یداد جانخراش به کوروش رسید، در حالی که از شنیدن خبر رو یداد مذکور دچار آشفتگی روانی شده بود، با شتاب به سوی پان‌ته‌آ شتافت، تا بلکه بتواند چاره‌ای برای تراژدی مذکور بیندیشد، اما موقعی که به مشاهده صحنه رقت بار خودکشی پان‌ته‌آ رسید، متوجه شد که زمان برای هر اقدامی دیر شده است. از این رو در حالی که از یک طرف از تهور و حس فداکاری پان‌ته‌آ غرق شگفت شده و از دگرسو رو یداد مذکور روان وی را بشدت جریحه‌دار کرده بود، پس از ادای احترام به روان بزرگ شهیدان واقعه تاریخی مذکور، و احساس اندوه بیحد و بی سابقه، با دلی دردناک آن صحنه رقت بار را ترک گفت.

به دستور کوروش مراسم بسیار با شکوهی برای تشییع جنازه و دفن آبراداتاس و پان‌ته‌آ برگزار شد، و آرامگاه وسیع و رفیعی برای قهرمانان رو یداد تاریخی مذکور در کنار رود پاکتول بنا گردید. در بالای آرامگاه آبراداتاس و پان‌ته‌آ ستونی ساخته شده است که نام این زن و شوهر را روی آن به زبان سریانی نوشته‌اند. درپایین آرامگاه مذکور سه گور برای سه مستخدم پان‌ته‌آ ساخته شده که بالای هر یک از آنها ستون کوچکی است که نامهای هر یک از سه مستخدم مذکور که با مشاهده خودکشی پان‌ته‌آ آنها نیز خودکشی کردند، روی آنها به زبان سریانی نقش بسته است.

این بود شرح جوانمردی‌ها و رادمنشی های کوروش بزرگ پادشاه نامدار ایران و عفت نظر غیر قابل تصور او در باره زنان اسیر و مغلوب، و اکنون در گفتار بعد به شرح رفتار محمد بن عبدالله، پیامبر اسلام، با زنان و مخصوصاً با زنان اسیر و مغلوب می پردازیم. *

فصل ششم

رفتار محمد بن عبدالله با زنان

«جو یریّه» زنی که محمد را اسیر زیبایی خود و طایفه اش را آزاد کرد

پس از اینکه محمد، افراد طایفه یهودی بنی مصطلق[1] را اسیر کرد، اموال و دارایی آنها را بعنوان غنائم جنگی برای خود و سپاهیانش تصاحب کرد و آنها را به مدینه آورد، یکی از زنان اسیر طایفه مذکور، زن جوان و بسیار زیبایی بود به نام «جو یریه»، که تنها بیست سال از عمرش می گذشت. جو یریه دختر «حارث بن ابودیرار» رئیس طایفه «بنی مصطلق» و همسر یکی از سران طایفه مذکور بود. «ابن اسحق» می نو یسد: جو یریه از زیبایی شگفت انگیزی بهره می برد، بطوری که هیچ مردی قدرت نداشت در برابر زیبایی وی مقاومت کند.[2]

جو یریه در هنگام تقسیم غنائم، نصیب یکی از افراد مدینه (انصار) به نام «ثابت بن قیس بن الشماس»، که در سپاه محمد در جنگ مذکور شرکت کرده

[1] به صفحه های شماره ۷۷ تا ۷۹ همین کتاب نگاه فرمائید.

[2] ابن اسحق، سیرت الرسول، صفحه ۷۲۹.

بود، شده بود. اگر چه هر یک از زنان و یا بچه ها در برابر ده شتر و یا ارزش آن معامله می شدند، اما با توجه به جوانی و زیبایی جو یریه مالک وی مبلغ ۲۰۰ اونس طلا روی او قیمت گذاشته بود و از این رو کمتر کسی بود که قدرت مالی اش اجازه انجام چنین معامله گرانی را بدهد. جو یریه علاوه بر زیبایی سحرانگیز، زن باهوشی بود و می دانست که محمد در برابر زیبایی زنان زود تسلیم می شود. بنا بر این شخصاً برای ملاقات محمد به خانه عایشه رفت. عایشه در را برو یش باز کرد و با دیدن زیبایی خیره کننده او دچار وحشت شد، زیرا پیش بینی کرد که وی احتمالاً رقیب تازه زنان محمد و یکی از اعضای حرمسرای محمد خواهد شد.[۳]

محمد با جو یریه وارد گفتگو شد و عایشه از چگونگی توجه محمد به سخنان جو یریه درک کرد که قهرمان مذهب نو، اسیر زیبایی زندانی اش شده است. پیش بینی عایشه به تحقق پیوست، زیرا جو یریه از محمد تقاضا کرد ترتیبی دهد که بهای آزادی او به شخصی که مالکیت وی را در اختیار گرفته بود، پرداخت شود و وی از اسارت نجات یابد. محمد به وی اظهار داشت: «من پیشنهاد بهتری برایت دارم.» جو یریه پرسش کرد: «چه پیشنهادی؟» محمد پاسخ داد: «من بهای آزادی ات را می پردازم و تو را به عقد ازدواج خود درمی آورم.»[۴] جو یریه پیشنهاد محمد را قبول کرد و به عقد ازدواج او درآمد و بعنوان هشتمین زن محمد وارد حرمسرای او گردید.

هنگامی که انصار و مهاجرین مشاهده کردند که محمد با جو یریه ازدواج کرد و «حارث» رئیس قبیله یهودی بنی مصطلق عنوان پدر زن محمد را پیدا کرد، اسرای خود را آزاد کردند. عایشه در این باره گفته است: «من هیچ زنی را نمی شناسم که به اندازه جو یریه برای افراد قبیله اش مفید واقع شده باشد.»[۵]

---

[3] Martin Lings, *Muhammad, His life Based on the Earliest Sources* (London: George Allen and Unwin, 1983), p. 242.

[۴] ابن اسحق، سیرت الرسول، صفحه ۷۲۹.

[۵] همان کتاب، همان صفحه.

«ریحانه» زن زیبایی که شب روز قتل همسرش بعنوان برده محمد به حرمسرای او رفت و دق مرگ شد

در جریان واقعه قتل عام مردان طایفه بنی قریظه[۶] واسارت زنان وفرزندان آنهاو تصاحب اراضی، اموال و دارایی آنان، هنگامی که زنان و فرزندان اسیر شده طایفه بنی قریظه را از جلوی محمد عبور می دادند، چشم وی به دختر جوان بسیار زیبایی افتاد که «ریحانه» نام داشت و تصمیم گرفت او را به همسری برگزیند، و به اعضای حرمسرایش اضافه کند.

بطوری که در فصل مربوط شرح دادیم، مدت یک روز تمام محمد ناظر قتل عام مردان طایفه بنی قریظه بود، و اکنون نوبت آن فرارسیده بود که محمد با بهره گیری از زیبایی ریحانه خستگی اش را ازمشاهده قتل عام دسته جمعی ۸۰۰ نفر مردان طایفه «بنی قریظه» برطرف کند.[۷] شوهر ریحانه و تمام بستگان مرد او در قتل عام طایفه خود، به تیغ دژخیمان محمد سپرده شده بودند، و بستگان زن او اسیر شده بودند، و اکنون او می بایست شب روزی که شوهر و سایر مردان قبیله اش کشته شده و زنان و بچه های طایفه اش اسیر شده بودند، با محمد به رختخواب برود.

محمد بوسیله یک میانجی به «ریحانه» پیشنهاد کرد با وی ازدواج کند و از تمام مزایای دیگر همسرانش برخوردار شود. اما ریحانه پیشنهاد مذکور را رد کرد، و اظهار داشت وی حاضر نیست در این باره با احدی حتی با خود محمد وارد گفتگو شود. دلیل این که ریحانه حاضر نشد در بدایت امر پیشنهاد محمد را برای ازدواج با وی بپذیرد، آن بود که اولاً جراحات روانی که از قتل همسر و بستگان مذکر و اسارت و فروش افراد خانواده مؤنثش به وی وارد آمده بود دردناکتر از آن بود که

---

[۶] به صفحات شماره ۷۹ تا ۱۰۶ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[7] William Muir, *The Life of Mohammed* (Edinburgh: John Grant, 1983), p. 319.

بتواند به خود اجازه دهد، شب روزی که همسر و بستگان مذکرش به قتل رسیده‌اند با قاتل آنها به بستر رود، ثانیاً او حاضر نبود از کیش یهودی خود دست بردارد، و ثالثاً فکر می کرد که پس از مشاهده مصائب غیرقابل تحمل مذکور، زندگی دیگر برایش رنگی نخواهد داشت.[۸]

محمد از شنیدن پاسخ منفی ریحانه مکدر شد و دستور داد وی را نزد او آوردند. هنگامی که ریحانه در برابر محمد قرار گرفت، خود را ناچار از تسلیم به وی دید و اگر چه در رد پیشنهاد محمد مبنی بر ازدواج با او اصرار ورزید، موافقت کرد بصورت برده نزد او بماند. محمد سرپرستی از ریحانه را به امه سلمه سپرد. ریحانه بهیچوجه حاضر به قبول اسلام نبود، ولی یکی ازافراد قبیله «بنی هدل» به نام «رفیعه» که در خانه امه سلمه بسر می برد، ریحانه را پیوسته برای قبول اسلام تبلیغ و تشویق می کرد، و از اینرو ریحانه سرانجام به قبول اسلام تن در داد. محمد با شنیدن این خبر بسیار شاد شد و به ریحانه پیشنهاد کرد در برابر آزادی‌اش همسری با او را برگزیند. اما ریحانه پاسخ داد: «یارسول الله، بگذار من بعنوان برده تو باقی بمانم، زیرا این برای هر دوی ما بهتر است.»[۹] معهذا برخی از تذکره نویسان نوشته‌اند که ریحانه سرانجام موافقت کرد با محمد ازدواج کند و به همسری او درآمد.[۱۰]

بنظر می رسد که تحمل آنهمه مصائب طاقت فرسایی که بر ریحانه گذشت، سرانجام او را ازپای درآورد، زیرا وی پس از در حدود پنج سال بعد یعنی در سال ۶۲۷ میلادی، در سن ۲۵ سالگی، یکسال قبل از رحلت محمد، درگذشت.

ازدواج با «صفیه» زنی که همسرش زیر شکنجه جان سپرد

پس از این که محمد یهودیان خیبر[۱۱] را شکست داد و آنها را از این منطقه اخراج

[8] *Ibid.*
[9] Lings, *Muhammed, His Life Based on the Earliest Sources,* p. 233.
[10] Ibn Saad, viii, pp. 83-85; At-Tabari, p. 1772; Caetani, i, p. 601.
[۱۱] به صفحات شماره ۱۰۰ تا ۱۰۶ همین کتاب مراجعه فرمایید.

کرد، و اموال و دارایـیهای آنان را تصاحب کرد، و کنانه بن ربیع رئیس خیبر را که حاضر نشده بود محل اخفاء جواهراتش را فاش کند، زیر شکنجه کشت، به «بلال»[12] غلام خود دستور داد، «صفیه» همسر ۱۷ ساله «کنانه بن ربیع» را که به زیبایی در مدینه مشهور بود نزد او بیاورد. بلال بسرعت دستور اربابش را اجرا کرد و «صفیه» و دختر عمویش را نزد محمد، یعنی در صحنه جنگ که زمین از اجساد کشتگان پوشیده شده بود، آورد. هنگامی که صفیه و دختر عمویش منظره هولناک و وحشت‌آور اجساد کشته شده کنعانه و عموزاده‌اش را مشاهده کردند، دختر عموی صفیه شیون را سرداد. به سر و صورت خود زد و خاک برسر ریخت. محمد که شیون و زاری دختر عموی صفیه را مشاهده کرد، با خشم و غضب اظهار داشت: «این زن دیو سیرت را از جلوی من دور کنید.»[13] سپس به بلال دستور داد، صفیه را به خیمه او ببرد.[14] آنگاه بلافاصله محمد برای دیدن صفیه و مذاکره با او به خیمه‌اش رفت و به او گفت:

«پدر تو همیشه بامن دشمن بوده و اکنون خدا او را کشته است.»

صفیه پاسخ داد: «خداوند هیچگاه کسی را برای گناهانی که دیگران مرتکب شده‌اند سرزنش نمی کند.»[15]

سپس محمد به صفیه گفت او مجاز است یکی از دو سرنوشت را برای خود انتخاب کند، یا او باید به افراد طایفه‌اش بپیوندد و بعنوان برده فروخته شود، و یا اسلام اختیار کند و ازدواج با او را قبول نماید.[16]

صفیه که تنها یک یا دو ماه قبل از هجرت محمد به مدینه با کنانه بن ربیعه ازدواج کرده[17] و دختر داناو فهمیده‌ای بود، اظهار داشت: «یارسول الله، من میل دارم مسلمان بشوم، من به تو ایمان دارم، به تو پناه آورده‌ام و دیگر با یهودیان

[12] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 377.

[13] *Ibid.*

[14] S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Waterloo Place, Rivingtons, 1888), p. 503.

[15] *Ibid.*, p. 504.

[16] *Ibid.*

[17] Lings, *Mohammed, His Life Based on the Earliest Sources*, p. 268.

رابطه ای ندارم، زیرا پدر و برادرم دیگر در بین قوم یهود نیستند، من در واقع خدا و رسولش را به هر چیز دیگری برتری می دهم.»

محمد پس از شنیدن جمله مذکور عبایش را روی سر صفیه انداخت. مفهوم این عمل آن بود که صفیه از آن پس به وی تعلق دارد. سپس صفیه را به بلال سپرد که از او مراقبت بعمل آورد.

یکی از پیروان محمد که مسحور زیبایی صفیه شده بود تقاضا کرد دختر زیبای مذکور به وی واگذار گردد، اما محمد دختر عموی صفیه را به او داد و وی را راضی کرد که از صفیه چشم پوشد.[۱۸]

صفیه هیچ نوع مقاومت و یا مخالفتی در برابر محمد از خود نشان نداد و قبول کرد که به عقد ازدواج محمد درآید و بعنوان دهمین همسر محمد وارد حرمسرای او شد.

مویر نوشته است، هیچیک از مورخان عرب ذکری از فاصله مرگ کنانه و ازدواج محمد با صفیه همسر وی نکرده اند. ابن هشام نوشته است، ازدواج محمد و صفیه در خیبر و یا بلافاصله پس از مراجعت محمد از خیبر انجام گرفته است. سایر مورخان اظهار داشته اند که ازدواج محمد و صفیه بدون تاخیر بوقوع پیوسته است و الوکیدی نوشته است که ازدواج بین محمد و صفیه در مراجعت از خیبر و در «وادی القراء» انجام گرفته است. مویر اضافه می کند آنچه که مسلم است محمد با ازدواج با صفیه دستور قبلی خودش را مبنی بر اینکه مسلمانان نباید تا زمانی که زنان اسیر آنها در عده هستند با آنها مجامعت کنند، نادیده گرفت.[۱۹]

«امه سلیم» مادر «انس بن مالک» یکی از خادمین محمد، صفیه را حمام کرد، موهایش را مرتب نمود، به وی لباس عروس پوشانید، و او را برای حجله آماده کرد. محمد در این زمان داماد ۶۰ ساله ای بود که عروس زیبای ۱۷ ساله ای را به زنان حرمسرایش اضافه می کرد. باید توجه داشت که جهیزیه صفیه آزادی او

---

[18] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 377.

[19] Maxime Rodison, *Mohammed*, trans. Anne Carter (New York: Pantheon Books, 1971), p. 254.

بود.

مورخان عرب نوشته اند، محمد بقدری مفتون زیبایی خیره کننده صفیه شده بود که هنگامی که صفیه می خواست سوار شتر شود زانوی خود را خم کرد، تا صفیه پایش را روی زانوی او بگذارد و سوار شتر گردد. صفیه نیز با عشوه و ناز ابتدا از این کار خودداری کرد، اما سرانجام پا روی زانوی خم شده محمد گذاشت و وارد کجاوه شد، و در حالی که محمد در جلوی کجاوه و صفیه در پشت او قرار گرفته بودند، شتر در شب هنگام بطرف خیمه ای که در واقع حجله آنها بود حرکت کرد.»[20]

صبح هنگام، صدای خش خشی از دیوار پارچه ای خیمه به گوش محمد رسید. او در پس منشاء صدا برآمد و مشاهده کرد که یکی از پیروانش بنام «ابو ایوب» با شمشیرش نزدیک خیمه ایستاده است. محمد علت نابهنگام حضور وی را پرسش کرد. ابوایوب پاسخ داد: «یا رسول الله، من فکر کردم که صفیه بسیار جوان است، و چون تو شوهرش را کشته ای، ممکن است او سوء قصدی نسبت به تو بکند، و از این رو نزدیک خیمه تو با شمشیر کشیده پاسداری می کردم تا اگر او نسبت به تو سوء قصدی کرد من بتوانم فورا به کمک تو بشتابم.»

اگر چه محمد زیاد از مشاهده وی در آن ساعت در آنجا راضی بنظر نمی رسید، معهذا از او سپاسگزاری کرد، و به وی دستور داد به ماموریتی که برای خودش تعیین کرده بود، خاتمه دهد و پی کارش برود.

مویر می نویسد، بنظر می رسد که نگرانی ابوایوب از خطر صفیه برای محمد و پاسداری احتیاط کارانه شبانه او لزومی نداشته است، زیرا اولا صفیه با میل و علاقه خود را تسلیم محمد کرد، و ثانیا محمد مشاهده کرد که آثار ضرب و کوفتگی روی یکی از چشمان صفیه وجود دارد. هنگامی که محمد علت اثر مذکور را از همسر تازه اش پرسش کرد، وی پاسخ داد، در زمانی که زوجه کنانه بن ربیع بود، شبی خواب دیده است که ماه از آسمان روی دامان او افتاده است. هنگامی که رو یای مذکور را برای شوهر سابقش کنانه تعریف کرد، وی بشدت

[20] Muir, *The Life of Mohammed,* p. 378.

ضربه‌ای به چشم او نواخت و گفت: «این رو یای لعنتی چیست که به خواب تو آمده است، آیا چشم طمع درپادشاه جدید حجاز دوخته‌ای، و میل کرده‌ای پیامبر شوهر جدیدت بشود.»[۲۱]

مورخان نوشته‌اند به محض ورود به مدینه، محمد زن تازه‌اش را در خانه «حارث بن نعمان» سکنی داد. آوازه زیبایی فوق‌العاده صفیه بین همسران انصار پیچید و همه برای دیدن او می رفتند. عایشه سوگلی محمد نیز پارچه‌ای بدور خود پیچید و نقابی برچهره انداخت و برای دیدن صفیه بین زنان انصار رفت. محمد عایشه را شناخت و ضمن این که دست روی شانه‌اش گذاشت، از او پرسش کرد: «صفیه را چگونه یافتی؟» عایشه پاسخ داد: «یک دختر یهودی که بین سایر دختران یهودی نشسته بود.»[۲۲]

از «امه سلمه» نقل کرده‌اند که وی گفته است، چهار نفر از زنان عقدی محمد که عبارت بودند از: «عایشه»، «زینب»، «حفصه» و «جویریه»، با لباس مبدل برای دیدن «صفیه» بین زنان انصار رفتند. امه سلمه می گوید، من شنیدم زینب به جو یریه گفت: «آنچه که من مشاهده می کنم حکایت از آن دارد که این دختر بزودی همهٔ ما را از صحنه خارج خواهد کرد.» اما «جو یریه» به او پاسخ داد: «بعقیدهٔ من نظر تو درست نیست، زیرا صفیه به طایفه‌ای تعلق دارد که زنانش نباید خوشبخت‌تر از مردان آن باشند.»

عایشه نقل کرده است که روزی محمد آنها را با خود به مسافرتی برد و چون شتر صفیه بیمار شد و نتوانست به راه ادامه دهد، محمد به زینب گفت: «ممکن است تو تا ایستگاه بعدی شترت را در اختیار صفیه بگذاری؟» زینب پاسخ داد: «من هیچ چیزی به یهودی‌ها نخواهم داد.» این پاسخ چنان محمد را مکدر کرد که برای مدت ۲ الی ۳ ماه به زینب بی اعتنایی کرد و سراغ او نرفت.[۲۳]

هنگامی که محمد در بستر مرگ بود و همه بستگانش اطراف رختخوابش گرد

---

21 *Ibid.*, pp. 378-79.

22 Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 505.

23 *Ibid.*

آمده بودند، صفیه گفت: «یا رسول الله، ای کاش بیماری تو به جان من می افتاد و من بجای تو بیمار می شدم.» سایر همسران محمد که این گفته را شنیدند، به حالت استهزا به یکدیگر چشمک زدند. محمد که متوجه عمل همسرانش شده بود، بسیار از عمل آنان ناراحت شد و گفت: «بخدا سوگند می خورم صفیه در آنچه اظهار داشت، صادق است.»

در مورد دیگری، هنگامی که محمد به خانهٔ صفیه رفت، مشاهده کرد وی در حال گریه کردن است. محمد علت را از صفیه پرسش کرد. وی پاسخ داد: «سبب گریه من آنست که عایشه و حفصه مرا مسخره می کنند و می گویند آنها بهتر از من هستند، زیرا هر دوی آنها از بستگان تو می باشند.» محمد گفت: «و آیا تو به آنها نگفتی از چه جهت آنها برتر از تو هستند، زیرا پدر تو هارون، عموی تو موسی و شوهر تو محمد مصطفی می باشد.»

«صفیه» مدت چهل سال پس از رحلت محمد عمر کرد و در سال ۵۲ هجری قمری درگذشت.

عشق محمد به همسر پسر خوانده‌اش «زینب» و ازدواج با او

یکی از رویدادهای عشقی محمد که مؤلفین **تفسیر جلالین**،[۲۴] **الکشاف الحقیقة التنزیل**[۲۵]، **الطبری**[۲۶] و علامه ملا محمد باقر مجلسی[۲۷] همه با تفاوتهای مختصر به ذکر آن پرداخته اند، به شرح زیر است:

در سال پنجم هجرت، روزی محمد برای ملاقات فرزند خوانده‌اش «زید بن حارث»[۲۸] قصد عزیمت به خانه او را نمود. هنگامی که محمد به خانه زید رسید،

---

۲۴ برادر جلالین (جلال الدین المحلی و جلال الدین السیوطی)، تفسیر جلالین.

۲۵ الزمخشری، **الکشاف الحقیقة التنزیل** (قاهره: ۱۹۶۶).

26 At-Tabari, vol. 1, pp. 1460ff.

۲۷ علامه محمد باقر مجلسی، **حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد**، جلد دوم (تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷٤ هجری)، صفحات ۶۰۲ تا ۶۰۵.

۲۸ «زید بن حارث» از طایفه بنی کلب بود و در طفولیت دریکی از جنگها اسیر شده بود و مردی بنام «حکیم بن جزا» او را بعنوان غلام خریداری کرده و در اختیار دختر عمه اش «خدیجه» که بعدها به همسری محمد درآمد قرار داده بود. پس از این که خدیجه به همسری محمد درآمد، «زید بن حارث» را به محمد بخشید و محمد او را آزاد و به فرزندی خود قبول کرد.

وی در خانه نبود و همسرش زینب، دختر جحش، که زنی سی ساله و بسیار زیبا بود، مشغول غسل کردن بود. محمد با یک نگاه به قامت فتان و زیبای زینب، عاشق او شد.

طبری رویداد مذکور را با جزیی تفاوت با نویسندگان دیگر شرح داده و می نویسد، هنگامی که محمد درب خانه زید به انتظار ایستاده بود تا او را بداخل خانه دعوت کند، باد پردهٔ اطاق زینب را کنار زد و محمد از لای در نیمه باز، بدن نیمه عریان او را با لباس خانه دید و شیفته زیبایی افسونگر او شد.

به هر حال، هنگامی که محمد وارد خانه زید شد، نظر دیگری به زینب انداخت و در حالی که زیبایی زینب قلبش را بشدت تکان داده و تسخیر کرده بود، بی اختیار گفت: «سبحان الله مقلب القلوب.»

زینب که از شنیدن جمله مذکور به شور و وجد آمده بود، هنگامی که شوهرش زید به خانه آمد، موضوع را با وی در میان گذاشت. زید که کمی بیش از یک سال از ازدواجش با زینب می گذشت، با آگاه شدن از جریان امر، فهمید که عشق زینب در خانه قلب محمد جای گرفته است. از این رو فوراً نزد محمد رفت و به او اظهار داشت، قصد دارد زینب را طلاق دهد تا او با وی ازدواج کند. محمد از قبول پیشنهاد زید سر باز زد و گفت: «زنت را برای خودت نگهدار.» اما زید به فراست دریافت که سخنان محمد با احساس قلبی او کاملاً تفاوت دارد و محمد برای رعایت ظاهر امر، مبادرت به ابراز پاسخ منفی کرده است. از این رو زید با خود فکر کرد، از آن پس صلاح نیست زنی را که پیامبر خدا به وی چشم دوخته است، در اختیار خود داشته باشد و زینب را بطور رسمی طلاق گفت.

«ویلیام مو یر» می نویسد، ممکن است، زید تمایل چندانی به ادامه زندگی با همسرش زینب نداشت و از این رو در اصل قصد طلاق او را داشت و از این فرصت برای طلاق او استفاده کرد. همچنین امکان دارد که ازدواج با زنی که همسرش علاقه ای برای ادامه زندگی با او را ندارد، از نظر اخلاقی در فرهنگ عرب زیاد غیر اخلاقی تلقی نشود، اما دربارهٔ این موضوع بخصوص، باید توجه داشت که زید پسر خوانده محمد بود و حتی در عربستان در زمان جهالت، ازدواج

با همسر پسر خوانده و یا پسر صلبی غیر اخلاقی و غیر قانونی بشمار می رفت. به هر حال تا زمانی که زینب مجبور به نگهداشتن عدّه طلاق بود، محمد شعله عشقش را نسبت به او مهار کرد، اما بمحض این که عدّه زینب به سر رسید، روزی که محمد در کنار عایشه نشسته بود، جبرئیل نازل شد و عایشه بر طبق معمول محمد را با پتو یی پوشانید تا خود را در معرض الهام آیات الهی قرار دهد. پس از خاتمه الهام، در حالی که لبخند رضایت بخشی چهره محمد را پوشانیده بود، گفت: «اکنون باید یک نفر نزد زینب برود و به وی مژده دهد که خداوند او را به عقد ازدواج من درآورده است.»[۲۹]

آیاتی که به کیفیت مذکور به محمد الهام شد، زهر شرم و رسوایی ازدواج با همسر پسر خوانده را که تا آن روز در فرهنگ عرب غیر اخلاقی و غیر قانونی بشمار می رفت، زدود، و به محمد اجازه داد با زینب، همسر زید، پسر خوانده‌اش ازدواج کند؛ ازدواج با همسر پسر خوانده را قانونی و شرعی اعلام کرد و حتی محمد را از این که عشق خود را که خداوند مایل بوده است فاش شود، پنهان نگهداشته و به سبب ترس از سخنان مردم در ازدواج با همسر پسر خوانده‌اش تردید و اهمال بخرج داده سرزنش کرده است. آیات مذکور و ترجمهٔ فارسی آنها به شرح زیر است:

آیه ٤ سورهٔ احزاب:

۴- مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ۚ وَمَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّائِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ ۚ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ۚ ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُم بِأَفْوَاهِكُمْ ۖ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ○

«خداوند در درون بدن انسان دو قلب قرار نداده و نیز زنانتان را که طلاق می دهید، مادر شما بشمار نیاورده و همچنین پسر خوانده های شما را پسران شما ندانسته است. این گفتار شما زبانی و خالی از واقعیت است و خداوند سخن به حق می گوید و شما را به حقیقت راهنمایی می کند.»

آیه ۳۷ سوره احزاب:

۳۷- وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ

[29] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 291.

وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ ۚ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ ۖ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا ۚ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ○

«و تو با آن کس که خدایش به او نعمت داد نیکی کرده و گفتی زنت را نگهدار و از خدا بترس. و آنچه در دل پنهان داشتی خدا آشکار ساخت و تو از مخالفت و سرزنش خلق ترسیدی و سزاوارتر بود از خدا بترسی. پس ما هم چون زید از آن زن کام دل گرفت، او را به نکاح تو درآوردیم تا بعد از این مؤمنان در نکاح زنان پسرخوانده خود که با تشریفات شرعی از شوهرانشان طلاق می گیرند، اشکالی نداشته باشند و فرمان خدا باید انجام پذیرد.»

آیه ٤٠ سوره احزاب:

۴۰- مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ ۗ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ○

«محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، لیکن او رسول خدا و خاتم انبیاء است و خدا بر همه امور عالم آگاه است.»

مویر می نویسد، آیات مذکور بطور شگفت انگیزی شرم و رسوایی ازدواج مذکور را زایل کرد و زید از آن پس «زید بن حارث» نامیده شد، نه «زید بن محمد.»

آیه بالا (٤٠ سوره احزاب) درپاسخ منافقین مدینه نازل شد که با طعنه و استهزاء می گفتند: «رسول خدا با همسر پسر خوانده اش ازدواج کرده است.»

مویر نوشته است «سلمه» مستخدم محمد داوطلب رسانیدن پیام مذکور به زینب شد، ولی «کوله» اشعار داشته است که پس از اتمام عدّه زینب، محمد به زید دستور داد نزد زینب برود و او را برایش خواستگاری کند.[۳۰] «کوله» نوشته است، دلیل این که محمد، زید پسر خوانده خود و شوهر سابق زینب را برای انجام این ماموریت انتخاب کرد، آن بود که قصد داشت به مردم نشان دهد که این ازدواج بدون اکراه و با رضایت زید همسر سابق زینب انجام گرفته است و

[30] *Ibid.*

همچنین با این عمل می خواست به زید بفهماند که او نباید دیگر عشق زینب را در قلب خود نگهدارد.[۳۱]

کوله می نویسد، هنگامی که عایشه از ازدواج محمد و زینب آگاه شد، بدون اجازه محمد به خانه زینب رفت و به محمد گفت: «یا رسول الله، تو چگونه با یک ملاقات و بدون خواستگاری و وجود شاهد با زینب ازدواج شرعی انجام داده‌ای؟» محمد در پاسخ عایشه گفته است: «خواستگار این ازدواج خداوند و شاهد آن جبرئیل بوده است.»[۳۲]

کوله بنقل از احادیث معتبر نوشته است، عایشه گفته است: «اگر در قرآن تنها یک آیه وجود داشته باشد که محمد از وجود آن ناراضی بوده و میل داشته است، آن آیه را مخفی نگهدارد، آیه‌ای است که ازدواج او را با زینب همسر پسر خوانده‌اش تجویز کرده است.»[۳۳]

«مویر» به نقل از عایشه می نویسد که وی گفته است، پس از این که آیهٔ مربوط از جانب خداوند نازل شد و ازدواج محمد را با زینب همسر پسر خوانده‌اش تجویز کرد، وی نسبت به مبانی نبوت محمد مشکوک شده است.[۳۴]

زینب پس از ازدواج با محمد، با فخر و تکبر می گفت: «ازدواج من با رسول خدا بر حسب دستور الهی انجام گرفته و خداوند خودش عامل این ازدواج بوده است، در حالی که ازدواج محمد با سایر همسرانش بوسیلهٔ منسوبین آنها به عمل آمده است.»

زینب مدت ۵۳ سال عمر کرد و در حدود مدت ده سال پس از رحلت محمد درگذشت. *

---

[31] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 495.
[32] *Ibid.*, p. 498.
[33] *Ibid.*, p. 497.
[34] Muir, *The Life of Mohammed*, p. 291.

فصل هفتم

همسر کوروش

نوشته های تاریخی نشان می دهد که کوروش نه تنها در امور سپاهیگری دارای نبوغ نظامی و در جهانگشایی و کشورداری بسیار انسان دوست و نوع پرور بوده و با دوست و دشمن به یکسان مدارا می کرده؛ در امور خانوادگی نیز یکی از وفادارترین مردان روزگار بوده است.[۱] کوروش برخلاف نوشتهٔ «یوستی»[۲] که از روایات بی مایه ای مانند «کتزیاس»[۳] اقتباس شده، یک زن بیشتر نگرفته است.

[۱] شاپور شهبازی، **کوروش بزرگ** (شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی، ۱۳۴۹ خورشیدی)، صفحه ۳۳۲.

[2] F. Justi, *Iranisches Namenbuch* (Marburg, West Germany: 1896), s. 396.

[۳] «کتزیاس» Cetesias مادر «کمبوجیه» را «آمی تیس» Amytis دختر «آستیاگ» دانسته است. تردید نیست که چون همسر «بخت النصر» نیز «آمی تیس» نام داشته است، از اینرو کتزیاس نام مادر کمبوجیه را آمی تیس همسر بخت النصر اقتباس کرده است. اما سایر تاریخ نویسان بدون استثناء مادر کوروش را «ماندان» دختر آستیاگ پادشاه ماد دانسته اند. کتزیاس در تمام نوشته هایش نسبت به کوروش نظر منفی داشته است.

«هرودوت» این موضوع را با صراحت کامل تأکید و اضافه کرده است که کوروش در پاسبانی از خانه و میهنش زبانزد جهانیان شده بود.[۴]

کوروش با «کاسان دان»[۵] دختر «فرناسپه»[۶] از شاهدختان خاندان هخامنشی ازدواج کرد. کاسان‌دان همسر کوروش قبل از خود او درگذشت و بر طبق نوشتهٔ هرودوت مرگ همسر، کوروش را در اندوهی بیکران فرو برود و وی برای مدتی در سوگ همسرش مویه می کرد وپس از مرگ کاسان‌دان تا زنده بود دیگر همسری برنگزید.[۷]

هرودوت می نویسد، مصریان به منظور این که شکست خود را از ایرانیان به نحوی جبران کنند، شهرت دادند که کوروش دختر «آمازیس»[۸] فرعون مصر را برای ازدواج خواستگاری کرده است، اما فرعون مصر بجای آمازیس دختر زیباروی «اپریس»[۹] فرعون سابق مصر به نام «نی یتیس»[۱۰] را که خود او برانداخته بود برای کوروش فرستاد و «کمبوجیه» از نی‌یتیس متولد شده است. نتیجهٔ منطقی این داستان این است که چون کمبوجیه از یک مادر مصری بوجود آمده بود، بنابراین شایستگی جانشینی فرعون مصر را نیز داشت و کمبوجیه در واقع یک شاهزادهٔ مصری بوده است که بر ایران سلطنت می کرده، نه یک شاهزادهٔ ایرانی که به مصر لشکر کشیده و آن کشور را تسخیر کرده است.

هرودوت اضافه می کند که داستان مذکور را مصریان برای دلخوشی خود جعل کرده بودند تا از شدت خفتی که بر اثر شکست بوسیلهٔ ایرانیان تحمل کردند، کاسته باشند. زیرا اولاً همه می دانستند که ولیعهد ایران باید پارسی و از خاندان سلطنتی باشد و ثانیاً همه آگاه بودند که مادر کمبوجیه کاسان دان هخامنشی بوده

[4] Herodotus, vol. iii.
[5] Cassandana
[6] Farnaspa

[۷] شهبازی، کوروش بزرگ، صفحهٔ ۳۲۳.

[8] Amasis
[9] Apries
[10] Nietis

است.[11]

بدین شرح، کوروش بزرگ، کیازندی که بزرگترین پادشاه عصرخودو تواناترین مرد روی زمین بود آنقدر از نظر ارزشهای اخلاقی و انسانی بهره می برد که بیش از یک زن در زندگی او وجود نداشت، در حالی که در گفتار بعد خواهیم دید، نویسندگان، محدثان، و تاریخ نویسان معتبر، چهل و یک نفر زن را در زندگی محمد، پیامبر شاه عربی رقم زده‌اند. ✱

[11] Herodotus, iii, 2.

فصل هشتم

ازدواج های محمد و زنان او

احکام قرآن درباره زنان محمد

درحالی که کوروش تنها یک همسر به نام کاساندان اختیار کرد و پس از درگذشت یگانه همسرش هرگز دیگر ازدواج نکرد، محمد بن عبدالله بر طبق نوشته های تاریخ نویسان معتبر عرب اسلام و غربی بغیر از زنانی که به نحوی از انحاء با آنها در رابطه زناشویی بود، با تعداد بیست و نه زن عقد زناشویی بست. زن در زندگی محمد، بقدری اهمیت داشته است که هفده آیه از آیات قران[1] به زنان محمد و چگونگی رفتار آنها در اجتماع بطور کلی و منش آنان با محمد بطور خصوصی اختصاص یافته است.

ابن عباس گفته است: «بالا ترین مقام مسلمانان در دنیا (یعنی محمد) از لحاظ شور جنسی نسبت به زنان نیز بالا ترین مقام را بین مسلمانان دارا بوده

---

[1] سورهٔ احزاب: آیات شماره ٦، ٢٨ تا ٣٤، ٣٧، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٥٣؛ سوره تحریم: آیات شماره ١، ٣، ٥.

است.»[۲]

علامه ملا محمد باقر مجلسی می نویسد، از امام جعفر صادق پرسش کرده اند پیامبر چند نفر زن می تواند بطور شرعی داشته باشد. امام جعفر صادق پاسخ داده است پیامبر می توانست هر تعداد زن که مایل بود برای خود اختیار کند. بعلاوه او مجاز بود با دختران عمو و دختران عمه و دختران خاله و دختران دایی و هر زن مسلمان دیگری که اراده می کرد بدون پرداخت مهریه با آنها ازدواج کند. بدیهی است که این امتیاز استثنائاً مخصوص محمد بود و سایر مسلمانان حق استفاده از چنین مزیتی را نداشتند.[۳]

قبل از اینکه فهرست زنان حرمسرای محمد را توضیح دهیم باید به این نکته توجه داشته باشیم که آیه ۵۰ سوره احزاب به شرح زیر شش نوع همسر از طبقات مختلف برای محمد تجویز کرده است:

۵۰- يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا
أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي
هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا
خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ
أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ○

«ای پیغمبر ما زنانی را که مهرشان ادا کردی برتو حلال کردیم و کنیزانی را که خدا به غنیمت نصیب تو کرد و ملک تو شد و نیز دختران عمو و دختران عمه ودختران دایی و دختران خاله آنها که با تو از وطن خود هجرت کردند و نیز زن مومنه ای که خود را بدون شرط و مهر به تو ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم مخصوص توست نه مومنانی که ما می دانیم در باره زنان و

---

[2] Montgomery Watt, *Muhammad at Medina* (Oxford: University of Oxford Press, 1956), pp. 395-99.

[۳] علامه ملا محمد باقر مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم (تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷٤ هجری)، صفحه ٦۰۰.

کنیزان ملکی آنها چه مقرر کرده‌ایم. این زنان که همه را بر تو حلال کردیم بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد وخدا را بر بندگان رحمت بسیار است.»

گروههای ششگانه طبقاتی که بر طبق آیه مذکور، محمد خود را مجاز با ازدواج با آنها دانسته است به این شرح است:

۱ ـ زنان عقدی رسمی که بر طبق مقررات شرعی محمد باید برایشان مهر قائل شود.

۲ ـ برده‌هایی که در جنگ ها اسیر و بعنوان غنیمت جنگی سهم محمد می شوند. بر طبق این قسمت از آیه ۵۰ سوره احزاب محمد برده‌های مذکور را صیغه می کرد و آنها را دراختیار خود نگه می داشت، مانند جو یریه. بعضی از تاریخ نو یسان اسلامی ریحانه را نیز جزء این گروه از زنان محمد بشمار آورده اند.

۳ ـ دختران عمو، دختران عمه، دختران دایی و دختران خاله.

۴ ـ زنان این طبقه بر طبق مدلول آیه ۵۰ سوره احزاب عبارتند از: «آنهایی که با محمد از وطن خود مهاجرت کرده‌اند.» اما مفهوم این قسمت از آیه زیاد روشن نیست و معلوم نمی کند که آیا هدف از «زنهایی که با محمد از وطن خود مهاجرت کرده‌اند.» محدودیتی بر زنان طبقه سوم بشمار می رود و یا دلالت بر طبقه جداگانه ای از زنان دارد. بعبارت دیگر معلوم نیست که آیا هدف این قسمت از آیه ۵۰ سوره احزاب «تنها دختران عمو، دختران عمه، دختران دایی، و دختران خاله ای است که محمد با آنها از مکه به مدینه مهاجرت کرده» و یا اینکه این قسمت از آیه حاکی از طبقه جداگانه ای از زنان بوده و بطور کلی تمام زنانی را که محمد با آنها از وطن مهاجرت کرده است در بر می گیرد. عبدالله بن مسعود[4] معتقد است که این زنان طبقه خاصی ازهمسران محمد را تشکیل می دهند و ارتباطی با زنان طبقه سوم ندارند. «زینب دختر خزیمه» را باید جزء این طبقه از زنان محمد بشمار آورد. بدیهی است که چه زنان طبقات سوم و چهارم را جزء یک

[4] Watt, *Muhammad at Medina*, p. 393.

گروه بدانیم و یا هر یک از آنها را طبقه جداگانه‌ای بشمار آوریم؛ آنچه مسلم است، محمد خود را از پرداخت مهریه به آنها معاف کرده است. باید دانست که در اسلام ازدواج با دختر عمو مجاز است و بهمین سبب محمد مدت کوتاهی قبل از مرگ درصدد ازدواج با «قوتیله بنت قیس» بود که مرگ این فرصت را به او نداد.[5]

۵ - زنان مومنه‌ای که خود را بدون شرط ومهر به محمد ببخشند و او نیز به نکاح آنها مایل باشد «میمونه» جزء این طبقه از زنان محمد بوده است.

ابن سعد[6] در جلد هشتم کتاب خود فهرست زنان دیگری را ذکر می کند که در هیچیک از طبقات پنجگانه بالا قرار نمی گیرند. این زنان بر طبق نوشته ابن سعد به شرح زیر هستند:

۱ - زنانی که محمد آنها را به عقد ازدواج خود درآورده، ولی با آنها وارد مرحله زفاف و همخوابگی نشده است.

۲ - همسرانی را که محمد طلاق داده است.

۳ - زنانی که محمد به آنها پیشنهاد ازدواج داده ولی موفق به ازدواج با آنها نشده است.

زنان عقدی و رسمی محمد

فهرست زنان عقدی و رسمی محمد بر طبق نوشته تاریخ نویسان مشهور ومعتبر اسلامی به شرح زیر بوده است:

۱ - خدیجه دختر خوو یلید - خدیجه اولین زن محمد بود که در سال ۵۹۵ میلادی، هنگامی که چهل سال ازعمرش می گذشت به عقد ازدواج محمد که ۲۵ ساله بود، درآمد. خدیجه مدت بیست و چهار سال و یکماه با محمد زندگی کرد و در حدود سال دهم بعثت (سه سال قبل از هجرت) وفات یافت. بغیر از

[5] Ibn Saad, viii, p. 105.

[6] *Ibid.*

ابراهیم کلیه فرزندان محمد را خدیجه زایش کرده است.[۷]

۲ ـ سوده دختر حمزه ـ محمد در سال دهم هجرت (۶۲۰ میلادی) با سوده که سی سال از عمرش می گذشت ازدواج کرد. شوهر سابق سوده به نام «سکران بن عمرو» از مسلمانانی بود که به حبشه مهاجرت کرده ودر آن کشور درگذشته بود.[۸]

۳ ـ عایشه دختر ابو بکر ـ عایشه سومین زن محمد و یگانه دختر باکره‌ای است که محمد با او ازدواج کرده است. محمد در زمانی که عایشه ۶ سال داشت او را در مکه نامزد کرد و هفت ماه بعد از هجرت به مدینه (سال ۶۲۳ میلادی) در حالیکه عایشه ۹ سال و خود او ۵۳ سال داشت با او ازدواج کرد. عایشه محبوبترین زن محمد بود و تا زمان خلافت معاویه عمر کرد و در سن ۷۰ سالگی بدرود حیات گفت.[۹] عایشه لقب «صدیق» داشت و او را «عایشهٔ صدیق» می نامیدند.

کوله نوشته است، هنگامی که عایشه از ظرفی آب می آشامید، محمد آن ظرف را از دست عایشه می گرفت و از همان محلی که لبهای عایشه با آن تماس گرفته بود، بقیه آب ظرف را می آشامید. همچنین موقعی که عایشه گوشت های استخوانی را می خورد، محمد استخوان را از دست عایشه می گرفت و از همان محلی که عایشه با دندانهایش گوشتهای استخوان را خورده بود، بقیه گوشتهای استخوان را می خورد.[۱۰]

عایشه خود نیز به دلائل زیر معتقد بود که وی محبوبترین زن محمد بوده است:[۱۱]

۱ ـ او تنها دختر باکره‌ای بوده که محمد با او ازدواج کرده

---

7 Ibn Saad, viii, pp. 7-11, i/1.85; At-Tabari, i, p. 1766f.; Caetani, i, pp. 166-73.

8 Ibn Saad, viii, pp. 35-39; At-Tabari, i, pp. 1767-9; Caetani, i, p. 312.

۹ مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، ص ۳۵۱.

Ibn Saad, viii, pp. 39-56; At-Tabari, i, p. 1769f.; Caetani, i, p. 424.

10 S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1888), p. 391.

11 *Ibid.*, p. 491.

است (سایر زنان محمد بدون استثناء قبلا ازدواج کرده وغیر باکره بودند).

۲ ـ والدین هیچیک از سایر زنان محمد مانند والدین او در جهت اجرای مشیت الهی به مدینه مهاجرت نکرده‌اند.

۳ ـ در جریان واقعه «صفوان بن معطل سهمی»[۱۲] آیاتی مبنی بر بیگناهی او از آسمان نازل شده است.

۴ ـ قبل از اینکه محمد با او ازدواج کند، جبرئیل تصویر وی را روی قطعه‌ای از پارچه ابریشمی به محمد نشان داده و گفته است: «با این دختر ازدواج کن،» و محمد به این دستور عمل کرده و با عایشه ازدواج کرده است.

۵ ـ او با محمد زیر یک سقف حمام می کرده است. هیچیک دیگر از زنان محمد از چنین موهبتی برخوردار نبوده‌اند.

۶ ـ محل سکونت واستراحت او جنب مسجد و محلی بوده است که محمد نماز برگزار می کرده است.

۷ ـ آیه های قران تنها در اطاق او نازل می شده است.

۸ ـ در لحظه‌ای که روح محمد از بدنش پرواز می کرد، او سرش را بین سینه و شکم عایشه قرار داده بود.

۹ ـ محمد در روزی رحلت کرده است که شب آنروز در گاهنامه زندگی شبانه محمد نوبت عایشه بوده است که با وی

[۱۲] هنگامی که محمد پس از جنگ با طایفه «بنی مصطلق» از شمال غربی مکه به مدینه مراجعت می کرد، دربین راه برای استراحت سپاهیانش خیمه زد. درموقع ترک آن محل، عایشه برای قضای حاجت از کجاوه‌اش دور شده بود و مستخدمین او موقعی که کجاوه را روی شتر گذاشتند، متوجه عدم حضور عایشه نشدند و از اینرو عایشه در بیابان تنها ماند. در این جریان «صفوان بن معطل سهمی» که یکی از جوانان خوش سیمای قبیله «بنی سلیم» و از مهاجرین بود به عایشه برخورد کرد و او را بر پشت شتر خود نشانید و پس از یک شبانه روز وارد مدینه شد. این موضوع شایعه بسیاری در بارهٔ این که عایشه و «صفوان بن معطل سهمی» چگونه شب را با یکدیگر در بیابان گذرانیده‌اند بوجود آورد. سرانجام آیات ۳ تا ۲۶ سورهٔ نور نازل شد و عایشه را از اتهام یا گناهی که به او نسبت می دادند، آزاد کرد.

شب را به صبح برساند.

۱۰ ـ محمد در محل سکونت عایشه دفن شده است.

بدیهی است که عشق و محبت محمد نسبت به عایشه برایش گاهی اوقات بسیار گران تمام می شد، زیرا بین تمام همسران او، عایشه تنها کسی بود که از او انتقاد می کرد و حتی در چند مورد در بارهٔ نبوت محمد شک و تردید نمود. (به صفحهٔ شماره ۱۵۹ همین کتاب مراجعه فرمایید).

زمانی از خود محمد پرسش کردند، کدام یک از زنانش را از همه بیشتر دوست دارد. محمد پاسخ داد: «عایشه را.» همچنین از وی پرسش کردند، کدام یک از مردان را بیش از همه دوست دارد، محمد پاسخ داد: «ابو بکر را.»[13]

در زمان خلافت عمر نیز هنگامی که می خواستند برای زنان محمد حقوق و مقرری ماهیانه تعیین کنند، عمر دستور داد برای هر یک از زنان محمد ماهیانه ۱۰,۰۰۰ درهم، ولی بمناسبت این که عایشه محبوبترین زن محمد بوده، برای او ماهیانه ۲۰,۰۰۰ درهم حقوق و مقرری اختصاص داده شود.[14]

با این وجود مجلسی می نویسد، «ابن بابویه» و «برقی» به سند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده‌اند، هنگامی که امام زمان ظاهر می شود، عایشه را زنده می کند و به او تازیانه می زند تا برای فاطمه (دختر محمد) از او انتقام بکشد. راوی از امام محمد باقر پرسش می کند، چرا امام زمان دست به چنین کاری می زند؟ امام محمد باقر پاسخ می دهد، علت آن است که عایشه به مادر ابراهیم افترا زد که فرزندش متعلق به محمد نیست و از راه نامشروع نطفه ابراهیم در زهدان مادرش قرار گرفته است. راوی پرسش می کند که چرا محمد خود او را تازیانه نزد و خداوند مجازات او را به تاخیر انداخت که امام زمان این کار را انجام دهد. امام محمد باقر پاسخ می دهد، دلیل آنست که خداوند محمد را برای رحمت فرستاده است و امام زمان را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد.[15]

° با وجود کلیه فرنودهای مذکور و حتی اعتراف خود محمد مبنی بر این که عایشه را بیش از سایر زنانش دوست داشته است، علامه ملا محمد باقر مجلسی

[13] Koelle, *Mohammed and Mohammadanism,* p. 491.

[14] *Ibid.*

[15] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ٦١١.

همچنین در کلیهٔ کتابهایش هر کجا از عایشه نام برده، بلافاصله بعد از آن عنوان «ملعونه» را بکار برده است. در ایران نیز می دانیم که خطاب کلمهٔ «عایشه» به زنان بعنوان اهانت بکار می رود و هر زمانی که بخواهند به زنی اهانت کنند، اورا «عایشه» خطاب می کنند. در واقع می توان گفت که بدنام کردن عایشه، یکی از اختراعات ملایان شیعه گری است که برای گرم نگهداشتن دکان دینداری خود همانطور که «ابوبکر» یعنی محبوبترین یار محمد را تخطئه و لعنت می کنند، همانطور نیز بر خلاف کلیهٔ نوشته های اسلامی و حتی اعتراف خود محمد، شخصیت عایشه را کیاده می سازند. **این واقعیت نشان می دهد که در بعضی موارد، تأمین منافع شخصی و طبقاتی افراد مردم، حتی بر مقدسات دینی آنها نیز برتری پیدا می کند.**

٤ ـ حفصه دختر عمر بن الخطاب ـ محمد در سال سوم هجرت (۶۲۵ میلادی)، با حفصه در زمانی که ۱۸ ساله بود ازدواج کرد. شوهر حفصه به نام «خنیس» در جنگ بدر کشته شده بود. حفصه تا زمان خلافت عثمان و به قولی تا زمان خلافت علی زنده بود و در مدینه بسر می برد.[۱۶]

۵ ـ امه سلمه (هند) دختر المقیره ـ محمد در سال چهارم هجرت (۶۲۶ میلادی)،با امه سلمه، درزمانی که ۲۹ساله بود، ازدواج کرد. شوهر امه سلمه به نام «ابوسلمه بن ابوالاسد» درجنگ احد بر اثر زخمی که به او وارد شده بود وفات یافته بود. امه سلمه از کلیه زنان محمد بیشتر عمر کرد و پس از همه آنها وفات یافت.[۱۷]

۶ ـ زینب دختر خزیمه ـ محمد در سال چهارم هجرت با زینب دختر خزیمه در حالیکه ۳۰ سال از عمرش می گذشت و دو ازدواج را پشت سر گذاشته بود وصلت کرد. شوهر اول زینب «طفیل بن حارث» و همسر دومش «عبیده» برادرش بوده که در جنگ بدر درگذشته بود. زینب دختر خزیمه، چند ماه بعد از

[16] Ibn Saad, viii, pp. 56-60; At-Tabari, i, p. 1771; Caetani, i, p. 540.
[17] Ibn Saad, viii, pp. 60-67; At-Tabari, i, p. 1771; Caetani, i, p. 588f.

ازدواج با محمد درگذشت.[۱۸]

۷ ـ «جویریه دختر حارث» ـ جویریه دختر حارث رئیس طایفه یهودی بنی مصطلق بود که هنگام حمله سپاهیان محمد به قبیلهٔ مذکور اسیر شد[۱۹] و در سال پنجم هجرت (۶۲۷میلادی)، محمد او را صیغه کرد و سپس آزادش نمود. جویریه قبل از اسارت، با پسر عمویش «ابن ذوالشفر» ازدواج کرده بود. جویریه دارای آنچنان زیبایی خیره کننده‌ای بود که هر فردی را مجذوب می کرد. وی در زمان اسارت و دستگیری تنها ۲۰ سال داشت. تاریخ نویسان نوشته‌اند، محمد بعدها جویریه را به عقد ازدواج خود درآورد. جویریه ۶۵ سال عمر کرد و در سال ۵۶ هجری بدرود حیات گفت.[۲۰]

۸ ـ «زینب دختر جحش» ـــ این زن یکی از معروفترین زنان محمد و دختر خاله او بوده است.[۲۱] دلیل شهرت زینب آن است که او زن پسر خوانده محمد «زید بن حارث» بود. بطوری که در گفتار پیشین شرح دادیم، روزی محمد برای ملاقات با زید به خانه او رفت. زید در خانه نبود و محمد همسر زید را در حالی که مشغول غسل کردن بود، دید و عاشق او شد.[۲۲] پس از این که زید از جریان رو یداد آگاه شد، زینب را طلاق داد تا محمد آزادانه بتواند او را به عقد ازدواج خود درآورد. پس از این که زید همسرش زینب را طلاق داد، محمد در سال پنجم هجرت در زمانی که زینب ۳۸ ساله بود با او ازدواج کرد. پس از ازدواج محمد با زینب، اهالی مدینه از جمله «طلحه» عمل محمد را دربارهٔ ازدواج با همسر پسر خوانده‌اش تقبیح کردند و گفتند این مرد زنان را برای ما منع می کند، ولی خودش با همسر پسرخوانده‌اش ازدواج می کند.[۲۳] از این رو محمد آیه ۳۷ سورهٔ احزاب را دراین باره نازل کرد و ادعا نمود که دلیل ازدواج با زینب، همسر پسرخوانده‌اش

---

[18] Ibn Saad, viii, p. 82; At-Tabari, i, p. 1775; Caetani, i, p. 588f.

[۱۹] به صفحات شماره ۱۴۷ و ۱۴۸ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[20] Ibn Saad, viii, pp. 83-85; At-Tabari, i, p. 1772; Caetani, i, p. 601.

[21] Ibn Saad, viii, pp. 71-82; At-Tabari, i, p. 1772f.; Caetani, i, p. 610f.

[۲۲] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۶۰۴.

[۲۳] همان کتاب، ص ۵۹۹.

صدور دستور و مشیّت الهی بوده است.[۲۴] زینب در زمان خلافت عمر درگذشت.

علامه محمد باقر مجلسی می نویسد[۲۵]: در ضیافتی که به مناسبت ازدواج زینب ترتیب داده شده بود، مهمانان می خواستند بامحمد در بارهٔ چگونگی ازدواجش با زینب دختر جحش گفتگو کنند، اما محمد می خواست هر چه زودتر با همسر جدیدش زینب خلوت کند، از این رو آیه شماره ۵۳ سوره احزاب قرآن نازل شد که می گوید:

۵۳- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ ۚ إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ ۖ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ ۚ ...

«ای کسانی که ایمان آورده اید به خانه های پیغمبر داخل نشوید مگر او اجازه دهد و بر سر سفره طعامش دعوت کند، در آن حال نیز نباید زودتر از وقت آمده و به ظروف غذا چشم انتظار بگشایید بلکه موقعی که دعوت شده اید بیایید و موقعی که غذا تناول کردید، زود پی کار خود بروید، نه اینکه برای سرگرمی و صحبت آنجا باقی بمانید که این کار پیغمبر را آزار می دهد و او از شرم به شما چیزی نمیگوید، ولی خدا از اظهار واقعیّت به شما شرم ندارد ...

۹ - «رمله دختر ابی سفیان» ــ «رمله» معروف به «امه حبیبه» در سال هفتم هجرت (٦٢٨ میلادی)، پس از مراجعت محمد از خیبر به عقد ازدواج او درآمد. ام حبیبه بیوهٔ «عبدالله بن جحش» بود که به اتفاق شوهرش به حبشه مسافرت کرده بود و شوهرش در آنجا اسلام را ترک نموده و نصرانی شده بود. پس از مرگ عبدالله بن جحش محمد با ام حبیبه که ۳۸ سال از عمرش می گذشت و هنوز در حبشه بود، ازدواج کرد.[۲۶]

۱۰ - «صفیه دختر حی بن اخطب» ــ صفیه از طایفه یهودی بنی النضیر و

[۲۴] همان کتاب، همان صفحه.

[۲۵] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۵۹۹.

[26] Ibn Saad, viii, pp. 68-71; At-Tabari, i, 1772; Caetani, ii, p. 55.

همسر کنانه بن ربیع رئیس خیبر بود که در سال هفتم هجرت (۶۲۸ میلادی) در جنگ خیبر بوسیلهٔ سپاهیان محمد اسیر شد. چون «کنانه بن ربیع» شوهر «صفیه» در هنگام دستگیری‌اش، حاضر به افشای محلی که جواهراتش را مخفی کرده بود نشد، محمد دستور داد با شکنجه او را وادار کنند محل اخفای جواهرات و نقدینه‌هایش را بازگو کند. کنانه بن ربیع زیر شکنجه جان سپرد و محمد، همان شب روزی که کنانه بن ربیع را مقتول کرده بود، همسر ۱۷ ساله بسیار زیبایش «صفیه» را با خود به حجله برد.[۲۷] محمد ابتدا صفیه را صیغه کرد و بعد گو یا او را به عقد ازدواج خود درآورد.[۲۸]

۱۱ - «میمونه دختر الحارث» - محمد در سال هفتم هجرت، پس از مراجعت از حجة الوداع با «میمونه» که ۲۷ سال از عمرش می گذشت، ازدواج کرد. میمونه خواهر العباس، عموی محمد و پیش از ازدواج با او، زن«ابوزبره» بود. میمونه در سال ۳۶ هجری درگذشت.[۲۹]

صیغه‌های محمد

۱ - «ماریه قبطیه دختر شمعون» — «ماریه» برده سیاهپوست، ولی بی نهایت زیبایی بود که «مقوقس» پادشاه مصر در سال هفتم هجرت او را بعنوان هدیه برای محمد فرستاده بود. محمد بشدت زیر تأثیر زیبایی استثنایی ماریه قرار گرفت و او را صیغه کرد و در مجاورت خانه صفیه وی را سکنی داد. محمد تا پایان عمر «ماریه قبطیه» را در حرمسرای خود نگهداری کرد. «ماریه» پسری زایید که ابراهیم نامیده شد، ولی پس از بیست و دوماه که از عمرش گذشت، وفات کرد. «ماریه» خود در سال ۱۶ هجری، یعنی پس از پنج سال از رحلت محمد درگذشت.

وجود ماریه قبطیه در حرمسرای محمد سبب ایجاد دو رویداد مهم شده که

[۲۷] به صفحات شماره ۱۵۰ تا ۱۵۵ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[28] Ibn Saad, viii, pp. 85-92; At-Tabari, i, p. 1773; Caetani, ii, pp. 34ff., 49.

[29] Ibn Saad, viii, pp. 94-100; At-Tabari, i, p. 1773; Caetani, ii, p. 66.

رو یداد اول باعث نزول آیه اول سوره تحریم قرآن شده و رو یداد دوم را علی پسر عمو و داماد محمد و خلیفهٔ چهارم ذکر کرده است. رو یداد اول را بیشتر تاریخ نو یسان اسلامی و اسلام شناسان[۳۰] نقل کرده اند و نو یسندهٔ این کتاب شرح رو یداد مذکور را بدون هیچ تغییری از کتاب **حیات القلوب**، تألیف علامه ملا محمد باقر مجلسی از اعلم علمای تشیع نقل و اقتباس می کند. ملا محمد باقر مجلسی نوشته است،[۳۱] روزی محمد از «حفصه» دختر عمر که یکی از زنانش بود دیدار می کرد. حفصه برای دیدار پدرش محمد را ترک کرده و زودتر از زمان پیش بینی شده از خانهٔ پدرش مراجعت نمود و هنگامی که به خانه اش رسید، مشاهده کرد که در اطاقش ازپشت بسته شده است. پس از این که حفصه چند ضربه به در نواخت، محمد در حالی که عرق ازپیشانی اش سرازیر می شد، در اطاق را بروی او باز کرد. حفصه با مشاهده وضع محمد، بزودی به جریان امرپی برد و از این که محمد در غیاب او «ماریه» برده سیاهپوست صیغه اش را به رختخواب او برده و با وی همبستر شده بود بشدت خشمگین شد. محمد برای تسکین حفصه سوگند خورد که ماریه را بر خود حرام خواهد کرد و دیگر با وی همبستر نخواهد شد. بعلاوه محمد برای دلجو یی بیشتر از حفصه، اظهار داشت که اگر او سوگند بخورد که رازی را برای همیشه نزد خود نگهدارد، وی راز مهمی را به وی خواهد گفت. پس از این که حفصه سوگند خورد که راز مذکور را نزد خود محفوظ نگاه خواهد داشت، محمد به وی اظهار داشت که پس از او ابو بکر و عمر به نوبت جانشین او خواهند شد و خلافت را عهده دار خواهند گردید. حفصه، موضوع را با عایشه در میان گذاشت و بعد هر دوی آنها پدران خود را از جریان امر آگاه ساختند.

سپس هر چهارنفر آنها درصدد برآمدند محمد را مسموم کنند، اما جبرییل موضوع را به محمد اطلاع داد و از این رو نقشهٔ ابو بکر و عمر و دخترانشان در این

[30] Ibn Saad, viii, pp. 153-6; At-Tabari, i, p. 1775; Caetani, i, p. 730.

[۳۱] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحات ۱۲-۶۰۸.

باره فاش و خنثی شد.[۳۲] شرح توطئهٔ این چهار نفر برای مسموم کردن محمد را تنها ملا محمد باقر مجلسی نوشته و سایر تاریخ نویسان اسلامی متذکر این نکته نشده‌اند.

بهرحال، به دنبال سوگندی که محمد درباره حرام کردن ماریه قبطیه به خود یاد کرده بود، آیه اول سوره تحریم نازل شد و خداوند به محمد دستور داد که وی مجاز است سوگند خود را بشکند و با «ماریه قبطیه» در آینده همبستر شود. این موضوع سبب شد که محمد مدت ۲۹ روز از معاشرت با سایر زنانش خودداری کرد و این مدت را تنها با «ماریه قبطیه» بسر برد. آیهٔ اوّل سوره تحریم قرآن که دراین باره صادر شده به شرح زیر است:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ

«ای پیغمبر برای چه آن را که خدا برای تو حلال کرد، برای خشنود کردن زنانت بر خود حرام کردی و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

رو یداد دوم دربارهٔ شرح زندگی محمد با ماریه قبطیه را «گیللوم»[۳۳] از اسلام شناسان معروف غربی و علامه ملا محمد باقر مجلسی[۳۴] توضیح داده‌اند. «گیللوم» از قول ابن اسحق،[۳۵] و ابن هشام[۳۶] و ابن خطیر،[۳۷] نقل می کند که علی ابن ابیطالب روایت کرده است که چون پسر عموی ماریه قبطیه به نام «معبور»[۳۸] دائماً به محل سکونت ماریه رفت و آمد می کرد، محمد به علی دستور داد رفتار «ماریه» را زیر نظر بگیرد و چنانچه متوجه شد که معبور با ماریه رابطه نامشروع برقرار کرده است فوراً او را بکشد. علی به محمد اظهار داشت: «با سر و جان امر تو را اطاعت خواهم کرد و هیچ مانعی مرا از انجام این وظیفه باز نخواهد

[۳۲] همان کتاب، صفحه ۶۱۰.

[33] Alfred Guillaume, *New Light on the Life of Muhammed,* Journal of Semitic Studies, Monograph No.1 (Cambridge: University Press, Undated), p. 56.

[۳۴] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۵۹۴.

[35] Ibn Ishaq, trans. Alfred Guillaume, p. 466.

[36] Ibn Hisham, p. 693.

[37] Ibn Kathir, vol.5, p. 304.

[۳۸] «ابن خطیر» نام پسر عموی «ماریه قبطیه» را «معبور» ذکر کرده است. **همان کتاب، همان** صفحه.

داشت. اما آیا تنها مشاهده شخص من از عمل نامشروع این دو برای اجرای دستور تو کافی خواهد بود؟» محمد پاسخ داد: «آری، بطور یقین، مشاهدهٔ شخص تو به تنهایی برای اجرای این دستور کافی خواهد بود.»

علی می گوید او شمشیرش را برداشت و بمنظور اجرای دستور محمد ملاقاتهای ماریه و معبور را زیر نظر گرفت. در ضمن جریان تعقیب آنها متوجه شد که ماریه و معبور در خانه ماریه خلوت کرده اند. هنگامی که معبور خانهٔ ماریه را ترک می گفت علی با شمشیر کشیده اش به او حمله برد. اما معبور که متوجه جریان امر شده بود فرار اختیار کرد و در ضمن فرار از نخل خرمایی که سر راه فرارش بود بالا رفت. هنگامی که معبور از نصف درخت خرما بالا رفته بود، متوجه شد که علی دارد به او نزدیک می شود، از این رو خود را به پایین پرتاب کرد و روی علی افتاد. هنگامی که ضمن پایین افتادن از درخت خرما، لنگ معبور به هوا بالا رفت، علی متوجه شد که فاقد آلت مذکر جنسی است؛ از اینرو شمشیرش را غلاف کرد و نزد محمد رفت و جریان را به وی گزارش داد. محمد پس از شنیدن ماجرا، شکرخدای را بجای آورد.

۲ ـ «ریحانه دختر زید» ــ ریحانه زن بسیار زیبایی بود از طایفه یهودی بنی النضیر که با زید، یکی از جوانان طایفه یهودی بنی قریظه ازدواج کرده بود. در سال پنجم هجرت (٦۲۷ میلادی) در جریان قتل عام مردان طایفه بنی قریظه، شوهر ریحانه مقتول شد و محمد او را بعنوان سهم غنیمت جنگی خود تصاحب کرد[۳۹] و شب همان روزی که شوهرش را کشته بود، ریحانه را با خود به رختخواب برد.[۴۰] محمد بارها به ریحانه اصرار کرد به عقد ازدواج او درآید، اما ریحانه پیشنهاد محمد را رد کرد و هر دفعه پاسخ داد وی برتری می دهد بعنوان برده و صیغه او باقی بماند، زیرا این امر متضمن فایده برای هردوی آنها خواهد

[۳۹] به صفحات شماره ۱۴۹ و ۱۵۰ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[40] Dagobert D. Runes, *Philosophy for Everyman* (New York: Philosophical Library, Inc., 1968), p. 68.

بود.[۴۱] ریحانه در سال دهم هجرت (۶۳۲ میلادی)، یک سال پیش از محمد وفات یافت.[۴۲]

سایر زنان محمد

عموم تاریخ نویسان اسلامی نوشته‌اند، بغیر از زنانی که محمد یا آنها را به عقد ازدواج خود درآورده و یا آنان را صیغه کرده بود و فهرست آنها در گفتارهای بالا شرح داده شد، وی با حدود بیست زن دیگر نیز دارای روابط زناشویی بوده و یا دست کم فکر زناشویی با آنها داشته است، ولی آنچه مسلم است وی با هیچ یک از زنان این گروه، برای مدت زیادی، مبادرت به زناشویی نکرده است.[۴۳] فهرست زنان این گروه به شرح زیر است:

۱ ـ «عصما بنت نعمان» ـــ درباره رابطه این زن با محمد بین نویسندگان اختلاف نظر هست. ابن سعد،[۴۴] طبری،[۴۵] و ابن اسحق،[۴۶] نوشته‌اند، محمد در سال نهم هجرت عصما را به عقد ازدواج خود درآورد، اما پیش از زفاف طلاقش داد.

ملا محمد باقر مجلسی نوشته است، هنگامی که عصما را برای ازدواج نزد محمد آوردند، عایشه و حفصه نسبت به او حسودی کردند و وی را فریب دادند تا ازدواجش با محمد انجام نگیرد. بدین شرح که به وی اظهار داشتند اگر می خواهد محبت محمد را بخود جلب کند، باید نسبت به وی بی اعتنایی و بی میلی نشان دهد. از این رو، هنگامی که عصما با محمد رو برو شد گفت: «بنظرم می رسد که من از دست تو باید به خدا پناه ببرم!» محمد به وی پاسخ داد: «من فکر

[41] Martin Lings, *Muhammad: His Life based on the Earlier Sources* (London: George Allen and Unwin, 1983), p. 233.

[42] Ibn Saad, viii, pp. 92-94; At-Tabari, p. 1775; Caetani, i, p. 634, ii, p. 369.

[43] G. H. Stern, *Marriage in Early Eslam*, pp. 151-57; Caetani, ii, p. 47f.; Wellhausen, *Die Ehe bei den Arabern*, p. 464f.

[44] Ibn Saad, viii, pp. 102-105, 158. 13,25.

[45] At-Tabari, 1, 1775.3.

[46] Ibn Hisham, p. 1004f.

می کنم بهتر است تو به افراد خانواده ات پناه ببری» و سپس فوراً او را طلاق گفت.[۴۷]

۲ - «قوتیله دختر قیس» ـــ قوتیله خواهر «اشعث بن قیس» بود که بر ضد ابوبکر شورش کرد و سپس یکی از رهبران مهم اسلام شد. هنگامی که محمد در شرف ازدواج با قوتیله بود، وی درگذشت.[۴۸] بعضی گفته اند، محمد پیش از همخوابگی او را طلاق داد.[۴۹]

۳ - «ملائکه دختر کعب» ـــ گروهی معتقدند محمد در رمضان سال هشتم هجرت با «ملائکه» ازدواج کرد، و او پس از آن وفات یافت.[۵۰] عده ای نیز عقیده دارند که محمد پس از ازدواج و قبل از زفاف، وی را طلاق داد.[۵۱]

٤ - «بنت جندب دختر دمره» ـــ گروهی ازدواج محمد را با این زن تأیید و عده ای آن را تکذیب می کنند.[۵۲]

۵ - «فاطمه دختر صحاک» ـــ تاریخ نویسان اسلامی نوشته اند محمد در ماه ذیقعده سال هشتم هجرت با فاطمه دختر صحاک ازدواج کرد و سپس وی را طلاق گفته است.[۵۳] اما ملا محمد باقر مجلسی درباره این زن شرح دیگری دارد. او می نویسد محمد در هنگام نزول آیات شماره ۲۸ و ۲۹ سوره احزاب با «فاطمه» ازدواج کرد، اما فاطمه از زیب و زیور این دنیا و محشور شدن با خدا و رسول او در دنیای آخرت، اولی را انتخاب کرد و از محمد جدا شد.[۵۴] آیات شماره ۲۸ و ۲۹ سوره احزاب به شرح زیر است:

۲۸- يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ۲۹- وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ

[۴۷] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۵۹۷.

[48] Ibn Saad, viii, p. 105f., 158.16; At-Tabari, i, p. 1776.5; Ibn Hisham, p. 1004.15.

[۴۹] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۵۹۷.

[50] Ibn Saad, viii, p. 106, 158. 8, 11.

[۵۱] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۵۹۷.

[52] Ibn Saad, viii, p. 106.

[53] Ibn Saad, viii, p. 100. 24, 101.6, 158.9, 26

[۵۴] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۵۹۷.

أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ○

«ای پیغمبر به زنان خود بگو اگر شما طالب زیب و زیور زندگی دنیا هستید بیایید تا من مهر شما را پرداخته و همه را بخوبی و خرسندی طلاق دهم. و اگر طالب خدا و رسول و مشتاق زندگی آخرت هستید همانا خدا به نیکوکاران از شما زنان پاداشی عظیم عطا خواهد کرد.»

ملا محمد باقرمجلسی می نویسد، این زن پس از جدا شدن از محمد برای امرار معاش در خیابانها فضله شتر جمع آوری می کرد و پیوسته می گفت: «من چقدر بدبخت بودم که بین زندگی این دنیا و آخرت، اولی را قبول کردم.»[۵۵]

۶ - «عمره دختر یزید» ــ عده ای از تاریخ نویسان اسلامی نوشته اند، محمد با این زن ازدواج کرد و سپس او را طلاق داد.[۵۶] اما مجلسی نوشته است، چون عمره مبتلا به مرض جذام بود محمد او را طلاق داد.[۵۷]

۷ ــ «عالیه دختر زبیان» ــ بر حسب نوشته تاریخ نویسان اسلامی، محمد با این زن نیز ازدواج کرده و سپس او را طلاق گفته است.[۵۸]

۸ - «سبا دختر سفیان» ــ این زن نیز ابتدا به عقد ازدواج محمد درآمده و بعد محمد او را طلاق داده است.[۵۹]

۹ - «نشأه دختر رفیعه» ــ محمد با این زن نیز ازدواج کرده و سپس او را طلاق داده است.[۶۰]

۱۰ - «قضیه دختر جابر» ــ این زن به «امه شریک» معروف بوده و عموم تاریخ نویسان اسلامی عقیده دارند که وی در جهت آن قسمت از آیه ۵۰ سوره احزاب قرآن که می گوید «محمد با زن مومنه ای که خود را بدون مهر و شرط به وی ببخشد و رسول هم مایل به نکاح او باشد می تواند ازدواج کند» و در بالا شرح

---

[۵۵] همان کتاب، همان صفحه.

[56] Ibn Saad, viii, 100.25, 102.7; At-Tabari, i, p. 1777. 3; Ibn Hisham, p. 1004f.

[۵۷] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۵۹۷.

[58] Ibn Saad, viii, p. 100.26, 102.10; At-Tabari, i, 1776.2.

[59] Ibn Saad, viii, p. 101.1, 102.5.

[60] At-Tabari, i, p. 1774.3.

داده شد خود را بدون مهر و شرط در اختیار محمد گذاشته و به عقد ازدواج وی درآمده است. اما بعضی از نویسندگان معتقدند که محمد خود به وی پیشنهاد ازدواج داده ولی قبل از زفاف او را طلاق گفته است.[61]

۱۱ - «فاطمه دختر شوره» ــ جزئیات ازدواج محمد با این زن برای نویسندگان اسلامی روشن نیست و آنها معتقدند شاید وی بانام دیگری شناخته شده است.[62]

۱۲ - «صنعا یا سبا دختر سلیم» ــ محمد با این زن ازدواج کرده، اما وی قبل از زفاف بدرود حیات گفته است.[63]

۱۳ - «الشنباء دختر عمر» ــ محمد این زن را به عقد ازدواج خود درآورده، اما چون وی معتقد بوده است که مرگ ابراهیم فرزند محمد مشکوک می باشد، لذا محمد وی را طلاق داده است.[64]

۱٤ - «خوله دختر الحوحیل» ــ محمد این زن را به عقد ازدواج خود درآورده، ولی قبل از زفاف وی بدرود حیات گفته است.[65]

۱۵ - «شرق دختر خلیفه» ــ این زن خاله خوله بود و پس از مرگ خوله بجای او به عقد ازدواج محمد درآمد.[66]

۱٦ - «خوله دختر حکیم (سلیم)» ــ این زن از طایفه عبدالشمس بود که به طایفه هاشم مربوط می شود. خوله دختر حکیم پس از مرگ همسرش «عثمان بن مأذون» که در حدود جنگ احد اتفاق افتاده بود، خود را بدون قید و مهر و شرط به محمد بخشید. اما محمد از قبول او برای ازدواج خودداری کرد و گو یا چون وی بیوهٔ یکی از مسلمانان اولیه بود، محمد او را در خانواده‌اش پناه داد و خوله نیز به خدمت او درآمد. بعضی از تاریخ نو یسان اسلامی نوشته اند علت خودداری محمد

---

[61] Ibn Saad, viii, pp 110-12; At-Tabari, i, 1774. 15, 1775.7; Ibn Hisham, p. 1004.3.
[62] At-Tabari, i, p. 1776.7.
[63] Ibn Saad, viii, p. 106f.; At-Tabari, i, p. 1774.6.
[64] At-Tabari, i, p. 1774-10.
[65] Ibn Saad, viii, p. 114f.; At-Tabari, i, p. 1776.12.
[66] Ibn Saad, viii, p. 115; At-Tabari, i, p. 1776.1.

از ازدواج با خوله بالا بودن سن وی و یا شاید هم علت دیگری بوده است.[۶۷]

بغیر از بیست و نه زن مذکور که فهرست آنها در بالا در سه گروه ذکر شد، تاریخ نویسان اسلامی، از هفت زن دیگر نیز نام برده‌اند که بین آنها و محمد گفتگوی ازدواج در میان آمده، اما هیچگاه جنبهٔ عملی به خود نگرفته است. دو نفر از زنان مذکور جزء انصار بودند که خود با محمد برای ازدواج با وی وارد گفتگو شده بودند، اما خانوادهٔ آنها چون از محمد اطمینان نداشتند، آنها را از این ازدواج منع کردند. فهرست زنان هفتگانه مذکور به شرح زیر است:

۱ - «حبیبه دختر سهل» — از انصار[۶۸]

۲ - «لیلی دختر خاتم» — از انصار.[۶۹] ملا محمد باقر مجلسی از قول «ابن شهرآشوب» نوشته است، «لیلی» از محمد خوشش نیامد و از ازدواج با او خودداری کرد. مجلسی اضافه می کند که گرگ این زن را درید.[۷۰]

۳ - « امه هانی دختر ابیطالب » — از طایفه قریش، هاشم.[۷۱]

٤ - «امه حبیب دختر العباس» — از طایفه قریش، هاشم.[۷۲]

۵ - «دو به دختر امیر» از طایفه سعسعه.[۷۳]

٦ - «صفیه دختر بشامه» از طایفه تمیم، الانبار.[۷۴]

۷ - «عماره یا عمامه دختر حمزه» از طایفهٔ قریش، هاشم.[۷۵]

گیللوم، یکی از اسلام شناسان معروف غربی در رابطه با نظر محمد نسبت به زن و ازدواج، حدیثی نقل می کند که ابن اسحق آن را از «ابن عباس» شنیده

---

[67] Ibn Saad, viii, p. 113.
[68] Ibn Saad, viii, p. 106, 158. 8,11.
[69] Ibn Saad, viii, p. 107f.; At-Tabari, i, p. 1776.14.

[۷۰] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۵۹۷.

[71] Ibn Saad, viii, p. 108f.; At-Tabari, i, p. 1777.5.
[72] At-Tabari, i, p. 1777.15.
[73] Ibn Saad, viii, p. 109f.; At-Tabari, i, p. 1777.7.
[74] Ibn Saad, viii, p. 110; At-Tabari, i, 1777. 13.
[75] Ibn Saad, viii, p. 113f.

است. بر طبق حدیث مذکور، ابن عباس می گوید روزی محمد طفل دختر او را که روی زمین می خزید مشاهده کرد و اظهار داشت، هرگاه در زمانی که این طفل رشد می کند، او زنده باشد، با وی ازدواج خواهد کرد. اما محمد در زمانی که هنوز طفل دختر ابن عباس دورهٔ طفولیت را می گذرانید وفات یافت. این طفل که «امه حبیب» نامیده می شد، هنگامی که به سن ازدواج رسید با «الاسود بن ابوالاسد» برادر «ابوسلمه» ازدواج کرد. امه حبیب یک پسر به نام «رزق» و یک دختر به نام «لوبابه» زایش کرد. دلیل این که دختر امه حبیب را لوبابه نامیدند این بود که مادربزرگش معروف به «ام الفضل» نیز لوبابه نامیده می شد.[۷۶]

علامه ملا محمد باقر مجلسی که از مشاهیر علما و افقه فقهای تشیع می باشد، در حیات القلوب، از چند زن دیگر که روابط زناشویی با محمد داشته اند نام می برد. زنان مذکور به شرح زیر می باشند:

۱ ـ «شینیا دختر سالت» ــ بر طبق نوشتهٔ مجلسی، محمد قصد ازدواج با «شینیا» را داشت، اما قبل از این که دختر مذکور را برای او بیاورند، دار فانی را وداع گفت.[۷۷]

۲ ـ مجلسی، بدون این که نام ببرد، می نویسد محمد در صدد ازدواج با زنی بود که پدر وی با ازدواج او با محمد مخالف بود و از این رو به دروغ اظهار داشت که دخترش مبتلا به مرض جذام می باشد. مجلسی می نویسد بمحض این که پدر دختر مبادرت به اظهار دروغ مذکور نمود، دخترش فوراً بوسیلهٔ قدرت معجزهٔ پیامبر دچار مرض جذام شد.[۷۸]

۳ ـ مجلسی، همچنین بدون این که نام ببرد، سخن از زن دیگری بمیان می آورد که به قول او بعضی گفته اند محمد زن مذکور را قبل از ازدواج طلاق داد و

[76] Guillaume, "New Light on the Life of Muhammad," p. 55.

[۷۷] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۵۹۷.

[۷۸] همان کتاب، همان صفحه.

برخی اظهار داشته‌اند محمد با وی ازدواج کرد و سپس او را طلاق گفت[۷۹]، شاید این زن، یکی از زنانی بوده است که ابن سعد، طبری و ابن هشام در فهرست خود نام او را ذکر کرده‌اند.

٤ - «تکانه» ـــ مجلسی می نویسد تکانه نیز دختر برده سیاهپوستی بود که «مقومس» پادشاه مصر مانند «ماریه قبطیه» به محمد هدیه کرد. محمد ابتدا او را آزاد کرد و سپس وی را به عقد ازدواج خود درآورد. بعد از درگذشت محمد، عباس با او ازدواج کرد.[۸۰]

۵ - «بنت ابی الجون» ـــ دختری بود از قبیله «کنده» که محمد او را به عقد ازدواج خود درآورد. اما موقعی که ابراهیم فرزند محمد مرد، «بنت ابی الجون» اظهار داشت اگر محمد پیامبر خدا می بود فرزندش نمی مرد. این امر باعث شد که محمد قبل از مقاربت «بنت ابی الجون» را طلاق گفت.[۸۱]

ملا محمد باقر مجلسی می نویسد،برطبق روایات متعدد محمد با بیست و یک نفر زن ازدواج کرده، در حالی که شیخ طبرسی تعداد زنان رسمی محمد را هیجده نفر وامام جعفر صادق پانزده نفر ذکر کرده‌اند.[۸۲] مجلسی در رابطه با ازدواجهای محمد و زنان او به شرح نکاتی پرداخته است که بی مناسبت نیست در پایان این فصل، به نقل برخی از نکات مذکور مبادرت وَرزیم.

کلینی به سند معتبر از قول امام رضا روایت کرده است که قدرت جماع محمد با چهل مرد برابر بود. محمد نه نفر زن داشت و در هر شبانه روز با همه آنها همخوابگی می کرد.[۸۳]

مجلسی می نویسد، زنی که نامزد ازدواج با پیغمبر می شود، ولو آن که ازدواج او با پیغمبر عملی نگردد، حق ندارد تا پایان عمر با مرد دیگری ازدواج کند. او

[۷۹] همان کتاب، همان صفحه.
[۸۰] همان کتاب، همان صفحه.
[۸۱] همان کتاب، همان صفحه.
[۸۲] همان کتاب، صفحه۶۰۱.
[۸۳] همان کتاب، صفحه۵۹۹.

اضافه می کند پس از مرگ پیغمبر، ابوبکر و عمر هر دو اجازه دادند دو نفر از زنانی که نامزد ازدواج با پیغمبر بودند با دیگری وصلت کنند. یکی از آنها بر اثر قدرت معجزهٔ پیغمبر به مرض جذام دچار شد و دیگری دیوانه گردید.[۸۴] اما معلوم نیست چرا علامه مجلسی نام این دو نفر را ذکر نکرده است. مجلسی اضافه می کند بعلاوه باید دانست زنی که با پیغمبر دارای روابط زناشویی بوده، حالت تقدس پیدا کرده و دست هیچ مردی تا پایان عمر نباید به او برسد. بدیهی است که بیشتر علمای تسنن معتقدند زنی که قبل از همخوابگی با پیغمبر از او طلاق گرفته باشد می تواند شرعاً با مرد دیگری ازدواج کند، اما علمای تشیع این عقیده را مردود دانسته و معتقدند اگر زنی نامزد ازدواج با محمد شده باشد، حتی اگر رابطه او با پیغمبر به مرحلهٔ ازدواج و زفاف هم نرسیده باشد، حق ازدواج با مرد دیگری را ندارد.[۸۵]

مجلسی همچنین می نویسد هر زمانی که محمد با زنی قصد ازدواج داشت، زنی را می فرستاد تا بدن نامزدش را آزمایش کند و به وی دستور می داد گردن و سایر قسمتهای بدن وی را بو کند، و ببیند آیا قسمتهای مختلف بدن او خوشبوست یا نه. همچنین محمد به فرستادهٔ خود دستور می داد، قوزکهای پاهای زن مورد نظر را نیز آزمایش کند و ببیند آیا آنها پر گوشت هستند یا نه. زیرا محمد معتقد بود که اگر قوزکها پر گوشت باشند نشانهٔ آن است که تمام بدن پر گوشت است.[۸۶]

در این گفتار رو یهمرفته از چهل و یک نفر زن نام برده شد که محمد یا با آنها رابطهٔ زناشویی دائم از نوع عقدی و یا صیغه داشته و یا به نحوی از انحاء برای زناشویی با آنها وارد مذاکره شده است. برای درک نظر و حساسیت محمد نسبت به زن، بی مناسبت نیست رویداد زیر را که بوسیلهٔ علامه ملا محمد باقر مجلسی نقل شده است، نقل کنیم. مجلسی از کلینی روایت می کند که روزی موذن

[۸۴] همان کتاب، صفحه۵۹۸.

[۸۵] همان کتاب، صفحه۵۹۹.

[۸۶] همان کتاب، همان صفحه.

محمد به نام «ابن امه مکتوم» که شخص نابینایی بود برای ملاقات محمد وارد اتاقش شد. چون در آن هنگام عایشه و حفصه آنجا حضور داشتند، محمد در لحظهٔ ورود ابن امه مکتوم به عایشه و حفصه تکلیف کرد که اتاق را ترک گویند. آنها گفتند ولی این شخص نابیناست و قدرت بینایی ندارد. محمد پاسخ داد: «ولی شما که نابینا نیستید.»[۸۷] ✱

بخش چهارم

درگذشت کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله

قرآن؟ چقدر از نظر علم هیأت و ستاره شناسی توخالی، ولی از لحاظ شعر و شاعری عظیم است.

پوشکین

آنهایی که تا موقعی که خشکی می بینند، فکر می کنند دریایی در عالم وجود ندارد، کاشفین بدی هستند.

فرانسیس بیکن

فصل نهم

درگذشت کوروش

درزمان کوروش، تنها ۵۰,۰۰۰,۰۰۰ کیلومترمربع از مجموع ۱۴۸,۸۲۲,۰۰۰ کیلومتر مربع خشکیهای روی زمین شناخته شده بود که تنها درحدود ۱۱,۰۰۰,۰۰۰ کیلومتر مربع آن را جهان متمدن آن زمان تشکیل می داد و کوروش موفق شده بود ۸,۰۰۰,۰۰۰ کیلومترمربع از آن سرزمینها را درنقشهٔ امپراطوری ایران وارد کند. امپراطوری ایران که به دست توانای کوروش بنیان گزاری شد، از بزرگترین امپراطوریهای جهان بود و حدود آن از شمال به دریای سیاه و از مشرق به رود سیحون، از جنوب به حبشه و ازمغرب به مصر و قبرس منتهی می شد. این امپراطوری وسیع همه کشورهای امروزی ترکیه، سوریه، لبنان، اردن هاشمی، اسرائیل، عراق، عربستان شمالی، ایران، افغانستان، پاکستان و جمهوریهای آسیای میانه شوروی تا کناره‌های رود سیحون را دربرمی گرفت.

درشمال شرقی این امپراطوری وسیع، قبایل آریانژاد نیرومند ترک و تاتار

میزیستند که نویسندگان یونانی آنها را «سکایی»[1] و «ماساگت»[2] نامیده اند و متأسفانه عموم نویسندگان ایرانی که رویدادهای تاریخی ایران باستان را از نوشته های نویسندگان یونانی اقتباس کرده اند، آنها را درنوشته های خود بهمین نامها خوانده اند، ولی چون ما در زبان فارسی قبایل مذکور را به نام «تورانیان» نام می بریم، در این گفتار نیز از این پس آنها را به همین عنوان یعنی «تورانیان» نام خواهیم برد.

قبایل تورانیان از دیر باز عادت کردهٔ بودند، به مرزهای ایران تجاوز کنند، اما به قول «بنیامین»[3] روان سرزنده و هوشیار نژاد ایرانی هیچگاه به آنها امکان نداده بود که برای مدت طویلی سرزمینهای این کشور را در اختیار خود بگیرند و ایرانیان آنها را از خاک خود بیرون رانده بودند. اکنون که کوروش شکست ناپذیر، وسعت و حدود سرزمینهای ایران را به نزدیکیهای رودهای سند و جیحون و سیحون رسانیده بود، دیگر نمی توانست وجود قبایل تجاوزگر تورانی را در شمال مرزهای امپراطوری وسیع خود تحمل کند و درصدد برآمد که با لشکر کشی به سرزمین مذکور قبایل تورانی را سرجای خود بنشاند.

هرودوت می نویسد، چگونگی درگذشت کوروش را که در لشکرکشی به سرزمین تورانیان به وقوع پیوسته، به چند گونه بازگفته اند و او به نقل روایتی که بیش از سایر روایات بنظرش درست می رسد می پردازد.[4] بنا بر نوشتهٔ هرودوت در

---

[1] Saccae.

Massagetae «ماساگت»ها در دشتهای میان کوههای بالکان بزرگ تا کرانهٔ پایین «آمودریا»* (رود جیحون) می زیستند. شش قبیله از «ماساگت»ها که در تاریخ نام برده شده‌اند، عبارتند از «آپی سکه»، Apasaki (سکاهای دریایی یا آبی)، «آئوگالوی» Augaloi ، «آتاسی» Attasii «خوارزمیان» Choresmii و «دربیگی»ها Derbices . «داهه»ها Dahae در همسایگی «ماساگت»ها و در دشتهای خاوری دریای خزر بسر می بردند.

* آمودریا، و یا رود جیحون، رودخانه‌ای است به طول ۱٤۰۰ میل که در آسیای مرکزی و غربی (ترکستان امروزی) جریان دارد. این رودخانه از فلات پامیر سرچشمه می گیرد و به دریاچهٔ آرال (خوارزم) می ریزد.

[3] S. G. W. Benjamin, *The Story of Persia* (New York: G. P. Putnam's Sons, 1887), p. 84.

[4] Herodotus, vol. i, p. 214.

آن زمان شهبانویی بنام «تومیریس»[5] بر قبایل تورانیان فرمانروایی می کرده که بیوهٔ سابق پادشاه این سرزمین بوده است. کوروش بمنظور این که بدون جنگ و خونریزی بر سرزمین تورانیان دست یابد، از وی درخواست همسری کرد، اما تومیریس فهمید که کوروش طالب خود او نیست، بلکه قصد دارد سرزمینهای او را تصرف کند و از این رو ازپذیرش درخواست کوروش سر باز زد. پس از آن کوروش تصمیم گرفت به سرزمینهای تومیریس که در خاور دریای خزر قرار داشت لشکر کشی کند.[6]

کوروش بمنظور ورود به سرزمین تورانیان دستور داد قایقهایی را به یکدیگر بپیوندند و بوسیلهٔ آنها پلی بر روی رودخانه سیحون بوجود بیاورند و بمنظور محفوظ نگهداشتن سپاهیانش از دستبرد دشمن، برجهایی روی قایقها بسازند تا لشکریانش بتوانند به آسانی و با امنیت از رود مذکور عبور کنند. هنگامی که تومیریس از اقدامات جنگی کوروش آگاه شد، برای او پیامی بشرح زیر فرستاد: «ای پادشاه مادها، دست از این جنگجویی بردار و به فرمانروایی بر سرزمین خود خورسند باش و بگذار ما هم بر کشور خود حکومت رانیم. ولی چون می دانم به این اندرز گوش فرا نخواهی داد، به تو توصیه می کنم، این کار بیهوده پل سازی را رها کن و بگذار سپاهیان ما از رود سیحون به مسافت سه روز راه (۱۸ فرسخ) به داخل سرزمینهای ما دور شوند، آن وقت به سپاهیانت دستور بده آسوده از رود بگذرند تا درون خاک ما با یکدیگر نبرد کنیم و یا تو و سپاهیانت به مسافت سه روز راه به داخل خاک ایران عقب نشینی کن تا ما از رود بگذریم و در سرزمین تو با سپاهیانت رزم آزمایی کنیم.»

کوروش با سران سپاه خود در این باره مشورت کرد. همه معتقد بودند که بهتر است کوروش به داخل خاک ایران عقب بنشیند و بدین وسیله سپاه تورانیان را به داخل خاک ایران کشانیده و آنها را نابود کند. اما کرزوس پادشاه لیدی که پس

[5] Tomyris
[6] Herodotus, vol. i, p. 204, 205.

از شکست از کوروش، مورد عفو و محبت و احترام او قرار گرفته بود وَ پیوسته در خدمت کوروش بود؛ اظهار داشت به عقیدهٔ او بهتر است به سپاه تورانیان تکلیف شود داخل خاک خود عقب نشینی کنند، سپس ما آنها را تعقیب خواهیم کرد و درمحلی خوراکیها و نوشیدنیهای لذیذ و گوارا می گذاریم و آنها را به گروهی از مردانی که قادر نیستند در جنگ شرکت کنند می سپاریم، آن وقت تورانیها که به چنین خوراکیهای لذیذی عادت ندارند، آنقدر خواهند خورد که جنگ را از یاد ببرند. آنگاه ما به آنها حمله خواهیم کرد و آنان را از پای درخواهیم آورد.

کوروش، رای کرزوس را پسندید و به تومیریس پیام فرستاد به خاک خود عقب نشینی کند و کرزوس را به کمبوجیه سپرد تا با نهایت احترام باوی رفتار کند و هر دو را به ایران فرستاد و خود با سپاهیانش برای رو برو شدن با تورانیان از رود سیحون عبور کرد.

کوروش وارد خاک تورانیان شد و آنچه را کرزوس به وی توصیه کرده بود، بکار بست. در نتیجه سپاه تورانیان به محل تمرکز خوراکیها و نوشیدنیها رسیدند، نگهبانان پارسی را از دم تیغ گذرانیدند و آنقدر خوردند و آشامیدند که مست شدند. در این حال سپاهیان کوروش به آنها حمله کردند و گروهی از آنها را کشتند و جمعی را اسیر کردند. پسر تومیریس به نام «اسپرگپی سس»[7] نیز جزء دستگیر شدگان بود. او از کوروش تقاضا کرد زنجیر از دست و پایش بگشایند و پس از این که درخواست او مورد پذیرش کوروش قرار گرفت و آزاد شد، دست به خودکشی زد.

هنگامی که تومیریس از مرگ فرزند و همچنین این که کوروش به سخنان او اعتنایی نکرده آگاه شد، کلیهٔ سپاهیان خود را جمع آوری کرد و درصدد جنگ بزرگی با کوروش برآمد. جنگی که بدین ترتیب بین کوروش و شهبانوی تورانیان آغاز شد، یکی از شدیدترین نبردهای آن زمان بوده است. سرانجام تورانیان بر سپاهیان کوروش پیروز شدند و بر طبق نوشته هرودوت کوروش در این جنگ کشته شد و تومیریس سرش را در خیکی که پر از خون بود فرو برد تا باصطلاح از

[7] Spargapises

خون سیرش کرده باشد.[۸]

بعضی از نویسندگان نوشته هرودوت را دربارهٔ سرانجام کوروش خالی از واقعیت می دانند. درست است که کوروش باید درقلب سرزمین تورانیان با کوهستانهای سخت گذر و بیراهه و دشمنان نیرومند و از جان گذشته رو برو شده و در برابر مشکلات طبیعی و اوضاع و احوالی که هر نوع ابتکار جنگی را از کوروش سلب کرده بود، ازپای درآمده باشد، اما افتادن سر او به دست تومیریس افسانه است، زیرا ایرانیها پیکر او را به پاسارگاد بردند و درآنجا دفن کردند.

«بروسوس»[۹] و کتزیاس دربارهٔ سرانجام کوروش، شرح دیگری دارند. «بروسوس» نوشته است کوروش با طایفه «داهه» جنگید و به دست آنها و در میدان جنگ کشته شد.[۱۰] کتزیاس می نو یسد کوروش با «آمرایوس»[۱۱] پادشاه قبایل « دربیگی » وارد جنگ شد وچون گروهی از هندوها با فیلهای بسیار به یاری «دربیگی»ها آمده بودند، اگرچه سپاه کوروش مردانه دربرابر جنگاوران فیل سوار هندو سخت پایداری کرد، اما سرانجام سپاه او شهلیده شد و کوروش خود از اسب بزیر افتاد. دراین هنگام یکی ازهندوها با زو بین زخمی بر ران وی زد و سپاهیان کوروش او را از صحنه جنگ دور کردند.

روز دوم جنگ، «آمورگس»[۱۲] پادشاه «اسکوتها» با بیست هزارتن به یاری کوروش آمد و درجنگی که مجدداً بین دربیگی ها و سپاهیان کوروش درگرفت، سپاه کوروش پیروز شد و دربیگی ها با بجای گذاشتن سی هزار کشته فرار اختیار کردند. «آمرایوس»، پادشاه دربیگی ها و دو پسرش نیز درجنگ کشته شدند. پس از جنگ مذکور، دربیگی ها فرمانبردار و باجگزار ایران شدند. اما کوروش بر

[8] *Ibid.*, pp. 205ff.
[9] Berossos
[10] FHG, Bd. 11, s. 505.

نقل از شاپور شهبازی، **کوروش بزرگ**، (شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی، ۱۳٤۹ خورشیدی)، صفحه ۳۷۱.

[11] Ameraeius
[12] Amyrges

اثر زخمی که به رانش اصابت کرده بود، پس از سه روز درگذشت.

«دیودوروس»[۱۳] نوشته است، شهبانوی تورانیها، کوروش را دستگیر کرد و به چهارمیخ کشید. «استرابو»[۱۴] و «ژوستینوس»[۱۵] (به نقل از نوشتهٔ «تروگوس پومپیوس»[۱۶]) شرحی شبیه به روایت هرودوت درباره مرگ کوروش نقل کرده‌اند.

روایت دیگری حاکی است که اصولاً مرگ کوروش بطور طبیعی اتفاق افتاده است. بدین شرح که کوروش یکصد سال عمر کرد و در این زمان که سالخورده و از کارافتاده شده بود، روزی دستور داد، دوستان قدیمش را به حضور وی بیاورند، اما به او گفتند که پسرش «کمبوجیه» آنها را ستمگرانه کشته است. این خبر چنان کوروش را اندوهگین کرد که زندگی را برایش تلخ نمود و درنتیجه آن پس از چند روز بیماری درگذشت.[۱۷]

«گزنفون» می نویسد، هنگامی که کوروش به سن سالخوردگی رسید، شبی خواب دید که سروشی به وی گفت: «کوروش، زمان آن فرا رسیده است که آهنگ رفتن کنی و به خدایان بپیوندی.» کوروش پس از بیداری به کوهها رفت و بنا به آیین ایرانیان برای «اهورامزدا» و خورشید و «میترا» و دیگر خدایان قربانیها کرد و دگررو، کمبوجیه فرزند بزرگش را جانشین خود ساخت و فرمانروایی ارمنستان و «کادوسیان» را به «بردیه» فرزند کوچکترش سپرد. آنگاه وصیت کرد پس ازمرگ کالبدش را درزر و سیم و یا چیز دیگری نهند و زود آن را به خاک بسپارند و پس از آن دست یاران و فرزندانش را فشرد و به آرامی و آسودگی بدرود حیات گفت.[۱۸]

---

[13] Diodorus Sciculus, ii, 44; xi, 33.

[14] Strabo, *Georgraphy*, xi, 8:5.

[15] Justinus, 1, 8.

[16] Trogus Pompeius

[17] Onesicritus, *Fragment* 32 in Muller-Diodot, *Scriptores rerun Alexandri Magni*, p. 57, cited by G. Maspero, *The Passing of the Empires* (London: 1900), p. 621 n.2.

[18] Xenophon, *Cyropaedia*, vol. viii, 7:4 ff.

***

از آنچه دربارهٔ مرگ کوروش گفته شد، می توان نتیجه گرفت که قبایل گوناگون نیرومند و جنگجو و از جان گذشته تورانیان که در شمال شرقی ایران بسر می بردند با یکدیگر متحد شدند و کوروش، فرزند شکست ناپذیر سرزمین پارس، سردار بیمانند و بنیانگزار تاریخ پادشاهی در ایران و جهان را در کوهستانهای سخت گذر غافلگیر کردند و پس از وارد آوردن شکست به سپاهیان کوروش، او را هلاک کردند. اما سپاهیانش نگذاشتند جسدش به دست دشمن بیفتد، بلکه آن را با خود به پارس بردند و پس از این که آن رامومیایی کردند، درپاسارگاد به خاک سپردند.[۱۹] مدت سلطنت کوروش ۲۸ سال بود.

پس از درگذشت کوروش، بطوری که از نوشته های تاریخ نویسان برمی آید، کمبوجیه به سرزمین تورانیان لشکرکشی کرد و به خونخواهی پدرش آنها را فرمانبردار ایران کرد، زیرا بطوری که تاریخ می گوید، در روزگار داریوش بزرگ کلیهٔ قبایل تورانیان فرمانبردار ایران بوده اند.[۲۰] *

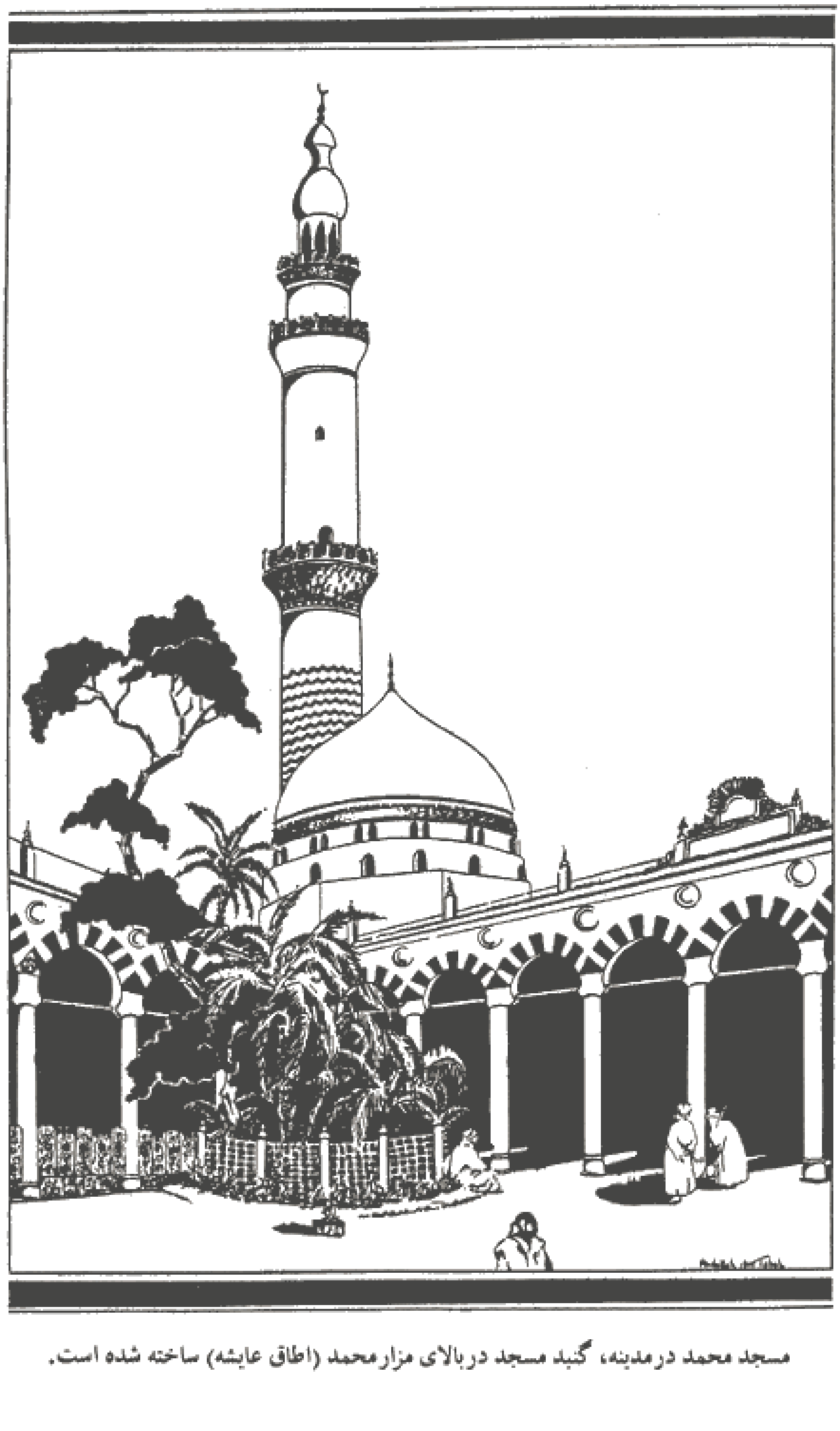
---

[۱۹] شهبازی، کوروش بزرگ، صفحه ۳۷۷.

[۲۰] همان کتاب، همان صفحه.



آرامگاه کوروش بزرگ



مسجد محمد درمدینه، گنبد مسجد در بالای مزار محمد (اطاق عایشه) ساخته شده است.

فصل دهم

رحلت محمد بن عبدالله

پس از این که محمد از مسافرت حجة الوداع از مکه مراجعت کرد، در صدد اعزام یک نیروی نظامی به سوریه برآمد. شکست او در «متا»[1] و مخصوصاً کشته شدن «زید بن حارث»[2] به دست رومیان در جنگ مذکور، برایش بسیار گران آمده بود و پس از شکست مزبور، پیوسته درصدد بود که این شکست را جبران کند. به عقیدهٔ او اکنون (تابستان سال ۶۳۲ میلادی)، زمان برای تلافی شکست مذکور بسیار مناسب می نمود.

محمد که در ادارهٔ امور مربوط به رهبری مسلمانان، استاد بکار بردن اصول روانشناسی بود، «اسامه» فرزند زید بن حارث را به فرماندهی لشکری که قرار بود برای جنگ به سوریه اعزام شود منصوب کرد تا خشم «اسامه» از کشته شدن پدرش در لباس انتقام از دشمن نقش خود را بخوبی ایفاء کند. «اسامه» از طرف

[1] Muta.

[2] به صفحات شماره ۱۵۵ تا ۱۵۹ همین کتاب مراجعه فرمایید.

مادر، فرزند «برکه» پرستار سیاهپوست محمد بود که همسر اول زید شده بود. البته اسامه جوان باهوش و لایقی بود، اما تنها ۲۰ سال از عمرش می گذشت و دارای تجربهٔ نظامی نبود. از این رو لشکریان محمد با انتصاب اسامه یعنی یک جوان ۲۰ ساله به فرماندهی نیرو یی که قرار بود در برابر سپاه توانا و مجهز روم جنگ کند، موافق نبودند و برایشان مشکل بود زیر بار اسامه بروند. اما محمد به نظر آنها اعتنایی نکرد، زیرا معتقد بود سن و موقعیت اجتماعی در کارآیی افراد اثر چندانی ندارد.

محمد اسامه را در مسجد احضار کرد، پرچم اسلام را به وی داد و به او توصیه کرد که باید در جنگی که درپیش است برای پرچم مذکور احترام و افتخار بیشتری کسب کند. اسامه مقام فرماندهی نیروهای عازم سوریه را پذیرفت و مرکز فرماندهی خود را در سه میلی خارج از شهر مدینه در محلی که «الجرف»[3] نامیده می شد قرار داد و مشغول ایجاد مقدمات لازم برای عزیمت به سوریه شد. اما صبح روز بعد، قبل از این که الجرف را ترک کند، شایع شد که محمد به بیماری شدیدی مبتلا شده است و از این رو اسامه در حرکت از الجرف تردید کرد و تصمیم گرفت تا روشن شدن وضع محمد از حرکت بطرف سوریه خودداری کند. توقف اسامه در الجرف تا زمانی که محمد رحلت کرد، ادامه یافت. پس از رحلت محمد، خلیفهٔ اول مسلمانان، ابو بکر، با همان برنامه ای که محمد تعیین کرده بود، اسامه را به فرماندهی سپاه اسلام به سوریه اعزام کرد.

تا کنون، هیچکس سبب بیماری محمد را بطور قطعی کشف نکرده است. پیروان او زهری را که زینب یهودی در خیبر به بزغالهٔ بریان شده[4] زده بود، سبب مرگ او می دانند تا به مرگ وی رنگ شهادت بزنند. خود محمد نیز در زمانی که در خانهٔ عایشه در بستر بیماری بود و مادر «بُشر» برای عیادت او آمده بود، علت بیماری اش را به خوردن بزغالهٔ زهرآگین مربوط نمود. بدین شرح که محمد از مادر

[3] Al Jurf.

[4] به صفحات شماره ۱۰۴ و ۱۰۵ همین کتاب مراجعه فرمایید.

بشر پرسش کرد: «مردم دربارهٔ بیماری من چه می گویند.» مادر بشر پاسخ داد: «مردم می گویند، تو به بیماری ذات‌الجنب مبتلا شده‌ای.» محمد اظهار داشت: «خداوند هیچگاه اجازه نخواهد داد پیامبرش به چنین بیماری مبتلا شود، زیرا این بیماری را شیطان برای بندگان خدا ایجاد می کند و شیطان هیچ قدرت و اثری روی من ندارد. بیماری من بر اثر بزغاله آلوده به زهری که من به اتفاق فرزند تو در خیبر خوردم، ایجاد شده است. بسیاری اوقات من از اثر زهر مذکور رنج می بردم، اما اکنون اثر زهر کارساز شده است.»[5]

اما این موضوع که محمد بر اثر خوردن بزغاله زهرآگین رحلت کرده باشد، به عقیدهٔ «بودلی»[6] بعید بنظر می رسد، زیرا اولاً این قضیه مدت ٤ سال پیش اتفاق افتاده بود؛ ثانیاً محمد لقمهٔ زهرآلود را فرو نداد و بمحض این که از مزهٔ گوشت بزغاله متوجه شد که به زهر آلوده است، آن را بلافاصله از دهان خارج کرد؛ ثالثاً تا زمان مرگ، محمد از تندرستی کامل بهره می برد. پس از ماجرای مذکور او به تبوک لشکر کشی کرده و در برابر «هوازین»[7]ها جنگیده و طایف را محاصره کرده و همچنین مکه را فتح نموده بود. اگر اثر زهر در بدن محمد می بود، او نمی توانست به چنین اقدامات مشکلی دست بزند.

علامه ملا محمد باقر مجلسی نوشته است، «عیاشی» به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که عایشه و حفصه دو تن از زنان محمد او را بوسیلهٔ زهر شهید کرده‌اند.[8]

کوله می نویسد: «زیاده روی در نفس پرستی برای سالهای متمادی و مداومت در انجام اعمال جنسی با همسران متعددی که محمد در حرمسرایش داشت، ساختمان مزاجی و سازمان سیستم عصبی او را ضعیف و فرسوده کرده بود

---

[5] S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Waterloo Place, Rivingtons, 1888), p. 229.

[6] Ronald Victor Courtenay Bodley *Messenger*, (New York: Doublrday Company, Inc. 1946), p. 327.

[7] Howazins

[8] علامه ملا محمد باقر مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، (تهران، کتابفروشی اسلامیه، ١٣٧٤ هجری)، صفحه ٧٠٠.

و نیروی هر نوع مقاومتی را برای برابری با بیماری از او سلب نموده بود، بطوری که اگرچه موفقیتهای جنگی او، تنور روحیه اش را گرم نگهداشته بود، اما سوخت چراغ عمرش نقصان یافته بود و تبی که در هنگام بیماری بر او غلبه کرد، در مدتی کمتر از دو هفته وی را از پای درآورد.»[۹]

گروهی معتقدند، محمد بر اثر عارضهٔ یک مالاریا و یا تیفوئید مهلک و سهمگین رحلت کرده است. نشانه های بیماری او بر طبق نوشته های مورخین به شرح زیر بوده است:

در هنگام بیماری، محمد به تب بسیار شدیدی مبتلا بود و از درد روده ها و پشت رنج می برد. او به سرعت بیمار شد و بلافاصله رحلت کرد. قبل از این که روش تلقیح ضد مالاریا و تیفوئید در عربستان معمول شود، میلیونها نفر مانند محمد به همان ترتیب درگذشته بودند. بعلاوه زندگی محمد به نحوی بود که برای آلودگی به بیماری مذکور آمادگی نداشت.[۱۰]

با توجه به کمبود آب در صحاری عربستان، اعراب به هر نوع آبی که دسترسی پیدا کنند آن را می نوشند. البته در ۹۰ درصد موارد مذکور، شخص ممکن است از مبتلا شدن به بیماری مصون بماند، اما در ۱۰ درصد سایر موارد، فرار از عواقب خطرناک آشامیدن آبهای آلوده امکان پذیر نیست. برای مثال، در یک مورد هنگامی که محمد از عطش غیر قابل تحملی در مکه رنج می برد، از آبی که در آن خرما شسته بودند نوشید. در مدینه نیز از آب انباری که سر آن پوشیده نبود آب می آشامید. بعلاوه محمد به سن ٦۳ سالگی رسیده بود، اما لحظه ای از تقلا و تکاپو باز نمی ایستاد.

به هر حال، یقین است که صبح روز بعد از اعزام «اسامه» به مأموریت جنگی، هنگامی که محمد از خواب برخاست، احساس سر درد و سرگیجه و شکم درد شدید نمود. اما سعی کرد خود را کنترل کند و وخامت حالش را تا حدی از

[9] Koelle, *Mohammed and Mohammedianism*, p. 229.
[10] Bodley, *Messenger*, p. 328.

اطرافیانش مخفی نگهدارد. بنابراین مانند روزهای عادی تندرستی، به ادارهٔ امور روزمره‌اش پرداخت و به نوبت به ملاقات همسرانش رفت. معهذا احساس می کرد که گویا با رویدادی که برایش ابتدای فرجام است رو برو شده است.

در شب دوم بیماری، محمد اطاق میمونه، یکی از همسرانش را که بر طبق نوبت می بایستی آن شب را با وی بسر می برد، ترک کرد و با یکی از غلامانش به قبرستان رفت. در قبرستان، محمد به راز و نیاز پرداخت و برای آنهایی که پیش از او درگذشته بودند به شرح زیر دعا کرد:

«در حقیقت من و شما هر دو دعوت حق را اجابت کرده‌ایم، شما اهل قبور باید شاد باشید، زیرا یک مرحله از افراد زنده جلوتر هستید. شما در واقع طوفانها و عواقبی را که زندگان از آن وحشت دارند پشت سر گذاشته اید...» سپس محمد سرش را به سوی آسمان بالا برد و ادامه داد: «خداوندا به افرادی که در این قبور آرمیده‌اند، رحم و عنایت ارزانی بدار.»

پس از آن، محمد به غلامش نظری انداخت و گفت: «خداوند به من اختیار داده است که بین ادامه زندگی و بهشت بعد از آن و یا ملاقات فوری با خدای خودم، یکی را انتخاب کنم و من ملاقات با خدای خود را برگزیده‌ام.» بعد، محمد یکبار دیگر اهل قبور را مخاطب قرار داد و گفت: «خداوند شما اهل قبور را غریق رحمت کند! امیدوارم خدا شما و ما را عفو کند. شما پیش از ما درگذشته اید و ما بعد از شما به دنیای شما خواهیم پیوست.»

سپس محمد به خانهٔ میمونه مراجعت کرد. روز بعد حالش وخیمتر از روزهای پیش شد. تبش بالا رفت و درد بسیار شدید و طاقت فرسایی او را رنج می داد. با خود فکر کرد که او نیاز به پرستاری دارد و این کار از عهدهٔ میمونه ساخته نیست، بلکه این کار عایشه است. العباس، عمو یش، آن‌جا بود و از وی دعوت کرد به خانهٔ او برود تا وی و همسرش از او پرستاری لازم را بعمل آورند. اکنون دیگر مسلم بود که محمد روزهای واپسین عمرش را بسر می آورد و العباس با خود فکر کرد اگر محمد در خانهٔ او رحلت کند به نفع اوست، زیرا او می توانست از این موضوع بهره برداری لازم را بعمل آورده و ادعا کند که محمد بعلت توجه و احترامی

که نسبت به وی قائل بوده، با ارادهٔ خود خانهٔ او را برای رحلت انتخاب کرده است. اما محمد هنوز آن قدر بیمار نبود که از تصمیم گرفتن عاجز باشد و در حالی که العباس و علی بن ابیطالب زیر بازوهای او را گرفته بودند اصرار کرد او را به منزل عایشه ببرند. سایر همسران محمد نیز با این امر موافق بودند.

عایشه که بین همسران محمد سوگلی او بشمار می رفت، در این زمان فقط هیجده سال داشت و هرگز پرستاری یک شخص بیمار و یا فردی را که نزدیک به مرگ بود، تجربه نکرده بود. عایشه نقل می کند که او نیز در آن زمان دارای سردرد بود و گفت: «آه، سر منهم درد می کند.» محمد پاسخ داد: «سردرد تو بزودی مرتفع خواهد شد، اما درمان سردرد من کار آسانی نخواهد بود.» بهر حال، عایشه با کمال رغبت و صمیمیت پرستاری از محمد را در روزهای آخر عمرش عهده دار شد. محمد نیز زیر تأثیر محبتهای عایشه تا حدودی احساس بهبودی کرد و توانایی جسمی و مغزی خود را تا حدودی بازیافت. هنگامی که محمد در خانهٔ عایشه بستری بود، به وی خبر دادند بعلت انتقادهایی که از اسامه می شود، هنوز وی به سوریه حرکت نکرده است. محمد با شنیدن خبر مذکور، ابتدا استحمام کرد و سپس لباسهای خود را پوشید و به مسجد رفت و پس از این که بر طبق معمول به اتفاق پیروانش نماز بجای آورد، بالای منبر رفت و گفت: «من نمی دانم چرا شما مردم با انتصاب اسامه به فرماندهی سپاهی که قرار است عازم سوریه شود مخالفت می ورزید؟ اگر شما مرا بعلت انتصاب اسامه به فرماندهی نیرو یی که عازم سوریه است سرزنش می کنید، باید مرا به سبب انتصاب پدر او زید بن حارث نیز ملامت کنید. من به خداوند سوگند می خورم که زید شایستگی فرماندهی را داشت و فرزندش نیز از این شایستگی برخوردار است. من باید اعتراف کنم، همان طور که به پدر اسامه علاقه فراوان داشتم، به اسامه فرزند او نیز بسیار علاقمندم. بنابراین امیدوارم شما انتصاب او را به این مأموریت پذیرا شو ید، زیرا او یکی از بهترین مردانی است که بین شما وجود دارد.»

سخنان محمد هنوز مانند سابق نافذ بود و کسی را یارای ایستادگی در برابر خواست او نبود. سپس محمد ادامه داد: «شما باید بدانید که خداوند به یکی از

بندگانش اجازه داده است بین زندگی در این دنیا و پیوستن به او (خداوند). یکی را انتخاب کند و بندهٔ او پیوستن به خدایش را برگزیده است.»

ابوبکر تنها فردی بود که متوجه مفهوم سخنان محمد شد و اشک چشمانش را پر کرد. محمد روی کرد بطرف دوست قدیمش که در تمام روزهای خوب و بد در کنار وی بود و با احساس اظهار داشت: «در واقع، یگانه کسی که از بین شما بیش از همه به من محبت و صمیمیت داشت، ابوبکر بود. اگر قرار بود من از بین شما یک دوست محرم راز انتخاب کنم، این شخص ابوبکر می بود. اما اسلام یک برادری نزدیکتری بین همهٔ ما ایجاد کرده است.» سپس محمد در حالی که آنهایی را که بین مستمعینش اهل مکه بودند (مهاجرین) مورد خطاب قرار می داد، ادامه داد: «من از شما می خواهم که به انصار مدینه احترام بگذارید. تعداد مسلمانان ممکن است زیاد شود، ولی تعداد انصار هرگز افزون نخواهد شد. انصار جزء خانوادهٔ من بودند و من خانه خود را در بین آنها یافتم. به آنهایی که نسبت به انصار نیکی می کنند، خوبی کنید و رابطهٔ دوستی خود را با آنهایی که نسبت به انصار دشمنی دارند، قطع کنید.» پس از اظهار مطالب مذکور و اندرزهای چند دیگری که محمد به پیروانش داد، از منبر پایین آمد و به طرف خانه عایشه به راه افتاد.

راه پیمایی به طرف مسجد و مراجعت از مسجد، محمد را خسته کرده بود و وی شب آن روز را به ناراحتی گذرانید، بطوری که صبح فردای آن شب قادر نبود برای برگزاری نماز به مسجد برود. از اینرو به ابوبکر دستور داد که پیشوایی نماز را بر عهده بگیرد. تردید نیست که این اقدام محمد، در واقع اشاره‌ای به جانشین آینده‌اش بود. محمد با این عمل قصد داشت کسی را که پس از مرگش باید جانشینی اش را عهده‌دار گردد، به پیروانش معرفی کند.[11] دلیل این امر آنست که هر زمانی که محمد قادر به پیشوایی نماز بود، این کار را خود بعهده می گرفت، اما هر زمانی که به هر دلیلی قادر به این کار نبود، هر یک از گروندگان اولیه به

[11] *Ibid.*, p. 331.

اسلام که در مسجد بودند، پیشوایی نماز را عهده‌دار می شدند. ولی فرنود این که محمد در آن روز هیچ یک از عمر، عثمان و یا علی را برای پیشوایی نماز جماعت انتخاب نکرد و این کار را بر عهده ابو بکر گذاشت، این بود که می خواست با این عمل، ابو بکر یعنی دوست دیرینی را که در تمام غمها و شادیهای از زمان ظهور اسلام با او بود، به جانشینی خود تعیین سازد. البته دلیل این که محمد، خانه عایشه را برای گذرانیدن دورهٔ بیماری خود و عایشه را برای پرستاری‌اش انتخاب کرده بود، نیز به ثبوت نیت او در تعیین ابو بکر بعنوان خلیفه مسلمانان بعد از مرگش، کمک می کند.[۱۲]

در چند روز بعد، تب محمد بقدری بالا رفت که دیگر قادر به ترک رختخوابش نشد. زمانی که شدت تب محمد غیر قابل تحمل می شد، دستهایش را در کاسهٔ آبی که در نزدیکی‌اش قرار داشت، فرو می برد. معهذا شدت تبش به اندازه‌ای بود که حرارت بدنش حتی به لباسهایش نیز سرایت کرده و در آنها احساس می شد. محمد گاهگاهی می گفت: «خداوندا، به من در این حال بحرانی ام کمک کن، خداوندا به من کمک کن.» با توجه به اینکه محمد از شدت بیماری شکوه و بی تابی می کرد، در یکی از این موارد، عایشه به سرزنش او پرداخت و گفت: «یا رسول الله، اگر یکی از ما بیمار می شد و این چنین که تو ناله و بیتابی می کنی، از بیماری شکایت می کرد، تو به یقین نسبت به او خشمناک می شدی!» محمد پاسخ داد: «عایشه بیماری من بسیار شدید است و دلیل این امر آنست که خداوند برای مؤمنان، شدیدترین مصائب را مقدر می کند تا گناهان آنها را بشوید و آنها را به بالاترین مناصب ارتقاء دهد، ولو این که درد مؤمن، بعلت خاری باشد که در

[۱۲] دربارهٔ جانشینی محمد، اهل تشیع عقیده دارند، محمد هنگام رفتن به جنگ تبوک، علی را در مدینه به جانشینی خود تعیین کرد و گفت: انت منی بمنزله هارون من موسی الاانه لانبی بعدی. (ترجمه: منزلت تو به من بمنزلهٔ هارون است نسبت به برادرش موسی.)، نقل از: مجتبی موسوی کاشانی، **جلوه‌ای از چهرهٔ محمد، پیامبر اسلام**، (قم: کتابفروشی حکمت، ۱۳۵۳ خورشیدی)، صفحات ۷۴ و ۷۵.

کف پایش فرو رفته است.»[۱۳]

پرسشی که در این جا برای یک انسان آزاد اندیش بوجود می آید، آن است که در حالی که خداوند به قول خود محمد قصد دارد پیامبرش را بعنوان مرگ نزد خود فراخواند، چرا آنقدر در هنگام مرگ به او عذاب و رنج و شکنجه می دهد. پاسخی که یک مسلمان متعبد به پرسش بالا می دهد،اتکاء به قول خود محمد است که گفته است، خداوند بندهٔ مومن و نیک خود را در موقع احتضار رنج و عذاب می دهد تا گناهانش را بشوید و او را رستگار کند و در جایگاه رفیعی در آن دنیا قرارش دهد. در این صورت، انسان اندیشمند و آزاداندیش مذکور مجدداً به این اندیشه رهنمون می شود که اولاً آیا این شایستهٔ خداوند توانا و عادل و مهربان است که بندهٔ ضعیف و زبونش را در موقع احتضار این چنین زجر و عذاب دهد، ثانیاً مگر محمد، یعنی رسول و پیامبر خدا مرتکب گناهی شده است که خداوند بخواهد با زجر دادن او در هنگام مرگ گناهانش را بشوید! حال اگر فرض کنیم، استناد این صفت یعنی زجر دادن به انسان مومن در هنگام مرگ به خدای تبارک و تعالی درست باشد، آیا پس چرا محمد آنقدر به خدا التماس می کند تا درد و عذاب و رنج مرگ او را کاهش دهد. اگر واقعاً روش الهی بر این شیوه جاری باشد که بندهٔ مومن و رستگارش را در موقع مرگ رنج و عذاب دهد، آیا استغاثه و التماس محمد از خداوند باریتعالی برای رهایی از رنج احتضار، حاکی از تمرد از ارادهٔ الهی و کوشش او برای تغییر مشیت الهی و یا رهایی از آن نخواهد بود!

بعضی اوقات محمد در بستر بیماری هذیان می گفت، اما روی هم رفته مغزش بطور عادی کار می کرد و وی بر اوضاع و احوال پیرامون خود کنترل داشت و دوستان دیرینش را که دور وی جمع آمده بودند، بخوبی تشخیص می داد. اما، گاهی اوقات شدت تب او را به حالت غش و ضعف می انداخت. در یکی از این موارد، همسرانش مقداری دارو که در حبشه برای درمان بیماری ذات الجنب استعمال می شد، در دهان وی ریختند. هنگامی که محمد به هوش آمد و از موضوع مذکور آگاهی حاصل کرد، اگرچه از شدّت تب و بیماری شدید رنج میبرد،

[13] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 229-30.

برای مجازات همسرانش که مبادرت به این عمل کرده بودند، دستور داد، هر یک مقداری از داروی مذکور را در حضور او بخورند. حتی میمونه نیز که در آن روز روزه دار بود نتوانست از مجازات معاف بماند و مجبور شد مقداری از داروی مذکور را بخورد.[۱۴]

پس از گذشت مدتی از زمانی که محمد دستور داد، ابو بکر وظیفهٔ پیشوایی نماز را در مسجد بر عهده بگیرد، برایش آب برای استحمام آماده کنند. پس از استحمام لباس تمیز بر تن کرد و با کمک علی و العباس روانهٔ مسجد شد. او زمانی به مسجد رسید که ابوبکر نیمی از نماز را برگزار کرده بود. هنگامی که مسلمانان متوجه ورود محمد به مسجد شدند، همهمهٔ توام با شگفتی آنها باعث شد که ابوبکر به خود بیاید و سر خود را برگرداند. موقعی که ابو بکر متوجه حضور محمد شد، فوراً نماز را متوقف ساخت، اما محمد با اشاره دستور داد نماز را ادامه بدهد. پس از این که ابو بکر نماز را به پایان رسانید، محمد روی منبر رفت و یکبار دیگر برای پیروانش به شرح زیر به سخنگویی پرداخت:

«شنیده ام شایعه مرگ قریب الوقوع من شما را نگران کرده است، ولی آیا هیچ یک از پیامبران پیش از من عمر جاودان کرده اند؟ هر چیزی در این دنیا بر طبق ارادهٔ باریتعالی روی می دهد و دارای زمان معینی است که نه می توان آن را زیاد و نه کم کرد. من بسوی کسی بر می گردم که مرا بوجود آورد و آخرین دستور من به شما این است که اتحاد و اتفاق خود را حفظ کنید. یکدیگر را دوست داشته باشید. برای یکدیگر احترام قائل شوید و همدیگر را حمایت کنید و در تقویت ایمان و تشویق یکدیگر در انجام اعمال و رفتار نیکو باشید. تنها بوسیله پیروی از این اعمال شما رستگار خواهید شد. بغیر از اعمال مذکور، هر عمل دیگری شما را به نابودی رهنمون خواهد شد.»

سپس محمد با کوشش بسیار سعی کرد روی پاهایش بایستد و در حالی که آهنگ صدایش را مانند سابق بلند می کرد، اظهار داشت: «من قبل از شما خواهم رفت و شما درپی من خواهید آمد. مرگ در انتظار همهٔ ماست. بنابراین

[۱۴] *Ibid.*, p. 231.

شما انتظار نداشته باشید که من از مرگ فاصله بگیرم. زندگی من وقف بهبودی شما شد و مرگم نیز همین هدف را دنبال خواهد کرد.»

این در واقع آخرین مرتبه‌ای بود که محمد بین پیروانش حضور یافت و نیز اینها آخرین کلماتی بودند که از زبان او خارج شدند. سپس محمد نگاهی به حضار انداخت و با کمک علی به خانهٔ عایشه بازگشت.

هنگامی که محمد به خانه عایشه وارد شد، در حالی که خسته بنظر می رسید، روی فرش اطاق نشست و عایشه لباسهای وی را از تنش خارج کرد. محمد برای مدتی دستهای عایشه را در دست گرفت و آرام باقی ماند. در واقع حالت احتضار برای محمد بسیار سخت و دردناک بود. چهرهٔ او به تناوب گلگون و پریده رنگ می شد و از شدت تب قطرات عرق مانند مروارید از چانه اش پائین می‌افتادند، عایشه با یک قطعه پارچه‌ای که در آب خیسانیده بود، صورت سوزان محمد را مرطوب می کرد و محمد با گستردن لبخندی در بستر چهره، محبتش را پاسخ می داد. گویی بتدریج کلمات و جمله ها در گلوی محمد خشک میشدند. معهذا از استغاثه به درگاه خدا باز نمی ایستاد و می گفت: «خداوندا، التماس می کنم، رنج مرگ را بر من آسان کن... جبرئیل نزدیک بیا. به من نزدیک شو.»

محمد جمله های مذکور را چندین مرتبه تکرار کرد. سپس بعد از چند لحظه سکوت، نیروی از دست رفته اش را بازیافت، چشمهایش باز شد و با فصاحت گفت: «خداوندا مرا بیامرز و اجازه بده به مقربان درگاهت بپیوندم. خداوندا، مرا به جمع افراد خوشبختی که در بهشت بسر می برند، ملحق کن.»

پس از ادای جمله های مذکور، لبهای محمد بیحرکت شد و سرش را روی سینه عایشه بین ریه ها و گردنش قرار داد، عایشه که دستهای محمد را در دست داشت، احساس کرد که بطور ناگهانی دستهای شوهرش از حرارت خالی شد. برای مدت یک دقیقه همه جا سکوت کامل حکمفرما شد. سپس عایشه به آرامی سر محمد را روی متکا قرار داد، لباسهایش را مرتب کرد و یکبار دیگر با تشویش به چهره رنگ پریده شوهرش نظر انداخت. اگر چه محمد ساکت شده بود، اما سکوت او با اوقاتی که در خود فرو می رفت و اظهار می داشت جبرئیل آیات

الهی را به وی الهام می کند، تفاوت داشت. دیگر محمد به این دنیا تعلق نداشت. عایشه اشکهایش را درچشم ذخیره کرد و پیشانی اولین و یگانه مردی که زندگی اش را وقف او کرده بود بوسید. سپس محمد را ترک کرد و وارد حیاط خانه شد و به جمع سایر زنان محمد که با تشویش و دلهره انتظار آگاهی از چگونگی حال شوهرشان را داشتند پیوست.

صدای گریه و مویهٔ زنان محمد درمجاورت مسجد طنین انداز شد. یک حالت بهت و شگفتی بر پیروان محمد غالب آمد. هیچ کس، حتی عمر، نمی توانست باور کند که محمد بدرود حیات گفته است. مرگ محمد منظره و موقعیت بی سابقه ای بوجود آورده بود. اگرچه محمد پیوسته می گفت او هم مانند سایر افراد مردم یک فرد بشر است که با سایرین، و همچنین پیروانش تفاوتی ندارد، اما پیروانش ناخودآگاهانه میل داشتند او را موجودی بالا تر از انسان بدانند. آنچه را که چند ساعت پیش از زبان محمد شنیده بودند، نمی توانستند فرنود مرگ او بدانند.

دلیل این امر کاملاً روشن بود. محمد به گردن مردم مکه و مدینه حق بزرگی داشت. اهالی این دو شهر زیر لوای رهبری محمد، از حضیض فقر و مسکنت به درجه ای از رفاه، ثروت و بهروزی رسیده بودند که هیچ یک از سایر طوایف عرب از جهات مذکور با آنها قابل مقایسه نبود. البته درطی تحولی که اهالی مکه و مدینه را از فقر و مذلت به مکنت و ثروت رسانید، مشکلات سختی نیز در راه حصول هدفهای آنها وجود داشت، اما با رهبریهای داهیانه محمد آنها موفق شده بودند، بر اشکالات مذکور پیروز شوند. درواقع هر زمانی که پیروان محمد به اشکالی برخورد می کردند، بیدرنگ به محمد مراجعه می نمودند و وی آنها را به راه حل مشکلاتشان رهنمون می شد. بنابراین برای افراد مذکور مشکل بود باور کنند، کسی که پیوسته آنها را دربرابر سختی هایشان راهنمایی و هدایت می کرد وآنان را به سعادت و بهروزی رسانیده بود، دیگر در این دنیا وجود نداشته باشد.

کوله می نویسد، بعضی از تذکره نویسان اسلامی، در شرح چگونگی رحلت محمد، مانند آنچه که در شرح زندگی وی نوشته اند، به گزافه گوییهایی

پرداخته اند تا محمد را بصورت یک فرد مافوق عادی نشان دهند. برای مثال، تذکره نویسان نوشته اند، خداوند در سه روز آخر عمر محمد، هر روز جبرئیل را نزد او می فرستاد تا از چگونگی حال او آگاه شود. روز سوم هنگامی که جبرئیل برای ملاقات محمد به خانهٔ او رفت، اسماعیل فرشته در رأس ۷۰,۰۰۰ و بقولی ۱۰۰,۰۰۰ فرشته نیز جبرئیل را همراهی می کرد و هر یک از فرشتگانی که زیر فرماندهی اسماعیل فرشته بودند، به همان تعداد فرشته در رکاب خود داشتند. هنگامی که عزرائیل و یا فرشتهٔ مرگ برای گرفتن جان محمد وارد خانهٔ او شد، در خارج از اطاق آنقدر انتظار کشید، تا محمد به وی اجازهٔ ورود داد. همچنین تذکره نویسان نوشته اند، در لحظاتی که محمد دارفانی را وداع می گفت و مسیر ورود به بهشت را می پیمود، به متصدی جهنم دستور داده شد، آتش جهنم را خاموش سازد. هنگامی که محمد در راه پیمودن مسیر ورود به بهشت بود، حوریهای بهشتی تقاضا کردند به آنها اجازه داده شود که خود را برای ورود محمد آرایش کنند و به فرشته هایی که میز بانی محمد بر عهدهٔ آنها واگذار شده بود، دستور داده شد به احترام ورود محمد به بهشت، همه در صف قرار بگیرند. نکات مذکور جزیی از مطالبی است که تذکره نویسان اسلامی دربارهٔ رو یداد رحلت محمد برشتهٔ تحریر درآورده اند. کوله همچنین می نویسد، هیچ انسان معقولی نمی تواند تردید داشته باشد که کلیهٔ این داستانها از تخیّلات بلند پرواز دوستان و هواخواهان محمد تراوش کرده است.[۱۵]

پس از رحلت محمد، ناآرامی اقصی نقاط دنیای آن روز اسلام را فرا گرفت و بیم آن می رفت که حکومت اسلامی متلاشی شود. زیرا از یک طرف در داخل مدینه بی نظمی هایی بوجود آمد، سرپوش از روی دشمنیهای دیرینهٔ انصار و مهاجرین برداشته شد و «سعد بن عباده» خود را حاکم جدید شهر مدینه اعلام کرد. از دگرسو، چون محمد بطور صریح و مستقیم برای خود جانشینی تعیین نکرده بود، امکان ادامهٔ حکومت اسلامی آسان بنظر نمی رسید. از این رو ابو بکر برای گرفتن بیعت از مسلمانان برای نجات اسلام به تکاپو افتاد. درواقع می توان گفت

[15] *Ibid.*, p. 232.

همانهایی که برای ساختن اسلام به محمد کمک کرده بودند، در این زمان در صدد زنده نگهداشتن آن برآمدند.

بلافاصله پس از رحلت محمد، رو یداد نامطلوبی بین ابو بکر و عمر بوقوع پیوست که ابن اسحق[۱۶] آن را به شکل زیر شرح داده است: «قبل از این که خبر رحلت محمد منتشر شود، عمر با صدای بلند به افرادی که در مسجد جمع شده بودند می گفت: بعضی از افراد شایع کرده‌اند که محمد مرده است، اما بخدا قسم محمد نمرده است، بلکه مانند موسی که پس از چهل روز که از نظر پیروانش مخفی مانده بود و همه آنها فکر می کردند وی مرده است، مراجعت نمود؛ محمد نیز که اکنون نزد خدا رفته است، به یقین بزودی از پیش خدا مراجعت خواهد کرد و دست و پای آنهایی را که می گو یند محمد مرده است، قطع خواهد نمود.»

هنگامی که عمر مشغول ادای سخنان مذکور بود، ابو بکر که ناظر مرگ دوستش محمد بود، وارد مسجد شد و به عمر گفت: «یا عمر به من گوش بده» اما عمر به سخنان او اعتنایی نکرد و به سخن گفتن ادامه داد. ابو بکر که متوجه شد عمر به او توجهی ندارد، خود رشتهٔ سخن را بدست گرفت و در حالی که افرادی که تاکنون به سخنان عمر گوش می دادند، برای استماع سخنان ابو بکر به سمت او روی آوردند، اظهار داشت: «ای مردم، هر یک از شما که محمد را می پرستید، باید بداند که او اکنون مرده است، اما هر کسی که خداوند را می پرستد، باید بداند که خداوند همیشه زنده است و هیچگاه نخواهد مرد.» سپس ابو بکر به ذکر آیهٔ ١٤٤ سورهٔ آل عمران پرداخت که می گو ید:

۱۴۴-وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ○

«و محمد نیست مگر پیغمبری از طرف خدا که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند و از این جهان درگذشتند، اگر او نیز به مرگ یا شهادت درگذشت باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟ پس هر که مرتد شود بخدا ضرری نخواهد رسانید خود را بزیان انداخته و هر کس شکر این نعمت گذارد و در اسلام پایدار بماند البته

[16] Quoted by: Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 234.

خداوند جزای نیک اعمال پشکرگزاران عطا خواهد کرد.»

آیهٔ مذکور که بقول ابن اسحق گو یا مردم تا آن زمان آن را نشنیده بودند، در آنها اثری شگفت بخشید و عمر را هم آرام کرد و وی به طرز فکر ابو بکر گراییده شد.[۱۷]

در جریان ناآرامیهای مذکور، دفن جسد محمد تقریباً به فراموشی سپرده شد و اگرچه بر طبق مقررات اسلام جسد مرده باید فوراً دفن شود، با وجود شدت گرمای تابستان، جسد محمد از ظهر دوشنبه که روح از آن پرواز کرد تا صبح هنگام چهارشنبه روی زمین باقی ماند. پس از این که ابو بکر موفق شد اوضاع و احوال را آرام سازد و برای خود از پیروان محمد بیعت بگیرد، در صدد دفن جسد محمد برآمدند.

زمانی که می خواستند جسد محمد را دفن کنند بر سر محل دفن جسد، بین مسلمانان اختلاف نظر بوجود آمد. گروهی معتقد بودند که جسد محمد باید در مسجد و زیر منبری که او بالای آن وعظ می کرده، دفن شود. عده دیگری معتقد بودند که مناسبترین محل برای دفن جسد محمد، زیر نقطه ای است که وی در آنجا نماز جماعت را پیشوایی می کرده است. گروهی نیز اظهار عقیده کردند که محمد خود میل داشته است بین سایر مسلمانان در گورستان دفن شود. ابو بکر سرانجام این مشکل را حلّ کرد و گفت، محمد خود زمانی اظهار داشته است که پیامبر باید در همان محلی که جهان را بدرود می گوید دفن شود، از این رو بنا به قول خود محمد، باید وی را در همان محلی که رحلت کرده، یعنی در اطاق عایشه دفن کرد. چون کسی با نظر ابو بکر مخالفت نورزید، همه موافقت کردند که جسد وی در همان محلی که رحلت کرده است دفن شود.

در اجرای پیشنهاد ابو بکر، قبری در اطاق عایشه حفر شد. شال سبز محمد را در کف گورپهن کردند و علی و اسامه و ابوالفضل پسر عموی محمد، یعنی پسر العباس، به آرامی جسد کفن شدهٔ محمد را در گور قرار دادند و بعد آن را با سنگ ریز و شن پر کردند.

---

[۱۷] *Ibid.*

بدین ترتیب محمد در روز سه شنبه ۹ ژوئن سال ٦۳۲ میلادی برابر با چهاردهم ربیع الاول سال یازدهم هجرت در سن٦۳سالگی از دنیارخت بر بست. مزار وی که اکنون زیارتگاه مسلمانان جهان است، امروز در همان محل، یعنی در اطاقی که در حدود ۱٤۰۰ سال پیش، محل سکونت عایشه و مرکز حرمسرای محمد بود واقع شده است.[۱۸] چون عایشه پس از مرگ محمد به سکونت در آن محل ادامه داد، از این رو برای مدتی مقبرهٔ محمد را از محل سکونت عایشه با یک دیوار پرده‌ای جدا کردند، اما بعدها هم ساختمانی که عایشه در آن بسر می برد و هم مقبرهٔ محمد به ساختمان مسجد افزوده شد و امروز زیارتگاه عمومی مسلمانان جهان است. *

[18] Bodley, *Messenger*, p. 338.

بخش پنجم

شخصیتهای کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله

اگر اسلام اینست که ما می بینیم، پس همهٔ ما مسلمان هستیم.

گوته

کوشش برای اثبات مذهب، در واقع تقلا برای مرگ آنست.
دانش بایگانی مرده‌های مذاهب است.

اسکار وایلد

بخش پنجم

شخصیتهای کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله

برای بررسی و شرح شخصیت کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله ناچار باید از نوشته های موجود دربارهٔ این دو نفر یاری جوییم. اما اشکال بزرگ در راه این تحقیق آن است که چون کوروش یک پادشاه ایرانی بوده و ادعای تماس با مراجع ماوراء الطبیعه نداشته است، آنچه دربارهٔ عناصر تشکیل دهنده شخصیت او نوشته شده، تقریباً یکسان و یک پارچه است، ولی با توجه به این که محمد ادعای پیامبری داشته و خود را به عوامل متافیزیک و الهی وابسته می دانسته است، از این رو پیروان او داستانهایی به وی و حتی به بعضی اصحابش نسبت داده‌اند که با عقل سلیم و منطق علمی سازگاری ندارد. بمنظور نشان دادن مبالغه‌ها و خیالپردازیهایی که نویسندگان اسلامی دربارهٔ محمد و شرح چگونگی زندگی او کرده‌اند، به چند مورد از داستانهایی که نویسندگان اسلامی در این باره برشتهٔ تحریر درآورده‌اند، به شرح زیر مبادرت می کنیم:

«ابن شهر آشوب» روایت کرده است، هنگامی که هنوز محمد متولد نشده بود

و نطفه اش در صُلب پدرش عبدالله قرار داشت، از برابر هر سنگ و درختی که عبدالله عبور می کرد، آن سنگ و یا درخت به او سجده و تعظیم می کردند و سلام می گفتند.[۱]

«عطاءالله بن فضل اله» مؤلف کتاب **روضة الاحباب**، نوشته است، اگر چه محمد دارای قد و قامت متوسطی بود، معهذا هنگامی که با مردان بلند قد راه می رفت، از همهٔ آنها بلندتر بنظر می رسید و هر زمانی که در محلی بین سایر افراد می نشست، از همه بزرگتر جلوه می کرد.[۲]

«ابن شهر آشوب» و نویسنده کتاب **انوار**، از علی بن ابیطالب روایت کرده اند که در هنگام تولد محمد، هر سنگ و کلوخ و درختی خندید.[۳] بتها سرنگون شدند... طاق کسری شکست و به دو حصه تقسیم گردید... تخت کلیهٔ پادشاهان آن زمان سرنگون شد و جمیع سلاطین در آن روز قدرت سخن گفتن را از دست دادند و لال شدند و معلومات کاهنان از نظرشان محو شد.[۴]

«ابن بابویه» و دیگران نوشته اند، در موقع تولد محمد، ۱٤ کنگره از ایوان کسری به زمین افتاد.[۵]

علامه ملا محمد باقر مجلسی نوشته است، در روایات خاصه و عامه وارد شده است که شبی محمد برای زیارت قبر پدرش عبدالله به مزار او رفت. هنگامی که محمد به قبر عبدالله نگاه کرد، قبر شکافته شد و محمد مشاهده کرد که پدرش عبدالله در قبر نشسته بود.[۶]

امام جعفر صادق گفته است، محمد معمولاً در حضور کسی قضای حاجت

[۱] علامه ملا محمد باقرمجلسی، **حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد**، جلد دوم (تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷٤ هجری)، صفحه ۳۵.

[۲] عطاالله بن فضل الله، روضة الاحباب.

[۳] مجلسی، **حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد**، صفحه ۵۵.

[۴] همان کتاب، صفحات ۵۵،۵٦.

[۵] همان کتاب، صفحه۵۵.

[۶] همان کتاب، صفحه ۳۵.

نمی کرد. اما روزی در مکانی بود که ساختمان و یا گودالی در آن محل وجود نداشت و محمد نیاز به قضای حاجت داشت. بنابراین به دو درخت خرما که در آن مکان وجود داشت دستور داد به یکدیگر نزدیک شوند و بهم بچسبند. سپس محمد در پشت آن دو درخت رفت و قضای حاجت کرد. پس از آن که وی برخاست و از پشت درختان بیرون آمد، یکی از اصحاب او به پشت درختها و محلی که محمد قضای حاجت کرده بود رفت، ولی چیزی در آن‌جا ندید.[۷]

علامه ملا محمد باقر مجلسی همچنین می نویسد، محمد سه صفت داشت که در کسی نبود، بدین شرح که او را سایه نبود، از هر راهی که می گذشت تا سه روز بوی خوش او در آن راه می ماند، و درختان و سنگها به او سجده می کردند.[۸]

«ابن هشام»، «الطبری»، «الواقدی» و «ابن سعد» نوشته‌اند، محمد در هنگام دفن «سعد بن معاذ» گفته است: «عرش الهی بمناسبت دفن سعد بن معاذ به لرزه افتاده، درهای آسمان باز شده و هفتاد هزار نفر فرشته که تا کنون پایشان به زمین نرسیده، در مراسم تدفین سعد بن معاذ شرکت کرده‌اند.»[۹]

بطوری که در مطالب فصل چهارم همین کتاب شرح داده شد، سعد بن معاذ یکی از پیروان محمد بود که در جنگ خندق نیزه‌ای به او اصابت کرد و اثر جراحت نیزه مذکور او را از پای درآورد و در شرف مرگ قرارش داد. بر طبق نوشتهٔ تاریخ نویسان اسلامی،[۱۰] سعد بن معاذ حتی از خدا تقاضا کرده بود قبل از مرگ فرصتی برای او ایجاد کند تا انتقامش را از افراد طایفهٔ یهودی «بنی قریظه» که فکر می کرد در جنگ خندق به قریش خدمت کرده بودند بگیرد. در حالی که سعد بن معاذ تا این حد نسبت به افراد طایفهٔ بنی قریظه نفرت می ورزید، معهذا هنگامی که محمد به طایفهٔ مذکور حمله کرد و آنها تسلیم شدند، قضاوت دربارهٔ

[۷] همان کتاب، صفحه ۱۱۸.

[۸] همان کتاب، صفحه ۱۲۹.

[9] William Muir, *The Life of Mohammed* (Edinburgh: John Grant, 1923), p. 319.

[۱۰] به صفحات شماره ۸۹ تا ۹۴ همین کتاب مراجعه فرمایید.

سرنوشت آنها را به سعد بن معاذ واگذار کرد. سعد بن معاذ رأی داد که کلیه ۸۰۰ نفر مردان طایفه یهودی بنی قریظه قتل عام و زنان و اطفال آنها اسیر و فروخته شوند و اموالشان نیز ضبط گردد. محمد موافقت کرد که داوری سعد بن معاذ مو به مو اجرا گردد و از این رو در حدود ۸۰۰ نفر مردان طایفه یهودی مذکور ظرف یک روز قتل عام شدند. آن وقت آیا می توان باور کرد که عرش الهی از مرگ چنین عنصری به لرزه بیفتد و درهای آسمان بروی او گشوده گردد!

بطوری که می دانیم، افرادی که در گذشته خود را پیامبر و فرستادهٔ خدا معرفی می کردند، مردم از آنها درخواست می کردند معجزه‌ای از خود نشان دهند تا آنها بتوانند به رسالت آنان بعنوان پیامبر خدا ایمان بیاورند. هنگامی که محمد در برابر این درخواست مردم قرار می گرفت، با اعتماد به نفس کاملی قرآن را بعنوان یگانه معجزهٔ خود به مردم عربستان معرفی می کرد. محمد در جهت اثبات این ادعا، زمانی اظهار داشت که اگر جن و انس جمع شوند، نمی توانند کتابی مانند قرآن بیاورند (آیه ۸۸ سوره اسری). زمان دیگری ادعا کرد که هیچ کس قادر نیست یک سوره از سوره های قرآن را بیاورد (آیه ۲۳ سوره بقره) و درموقعیت دیگری اظهار داشت که کسی قادر نیست ده سوره مانند سوره های قرآن بیاورد (آیه ۱۳ سوره هود).

بهرحال آنچه مسلم و یقین است، محمد تنها معجزه خود را قرآن می دانست و بغیر از آن هیچ عمل غیرعادی دیگری که حاکی از قدرت مافوق بشری او باشد از وی دیده نشد. اما نویسندگان اسلامی، هزاران معجزه به وی نسبت داده‌اند.[۱۱] از جمله «ابن شهرآشوب» به روایت علامه محمد باقر مجلسی در شرح معجزه های محمد نوشته است که وی یکی از شعرای عربستان بنام «زهیر» را که بر ضد وی شعری سرود ملاقات کرد و با اشاره به او گفت: «خداوندا، مرا از شر شیطان در پناه خود حمایت فرما.» با ابراز این مطلب، زهیر شاعر بکلی استعداد شاعری اش

[۱۱] به فصل «معجزه های محمد» در کتاب علامه ملا محمد باقرمجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحات ۱۶۲ تا ۲۵۷ مراجعه فرمایید.

را از دست داد و تا زمانی که مرد، حتی یک بیت شعر نتوانست بسراید.[۱۲]

داستان بالا مخصوصاً از این نظر جالب است که محمد دستور داد شاعرانی از قبیل «عصما» دختر «مروان»، «ابوعفک» و «کعب بن الاشرف» را که با اشعار خود او را هجو می کردند، ظالمانه کشتند.[۱۳] حال اگر محمد با ادای یک جمله می توانست استعداد شاعری را از شعرا بگیرد، چه لزومی داشت که اینسان دستور کشتار ظالمانهٔ شعرایی که او را هجو می کردند، صادر نماید.

بنظر می رسد که نویسندگان متعصب و متعبد اسلامی در مبالغه گویی نسبت به زندگی محمد و عناصر تشکیل دهندهٔ شخصیت او بعضی اوقات نیز با نوشته های خود باعث پایین آوردن شأن و ارزش انسانی او شده‌اند. برای مثال، علامه ملا محمد باقر مجلسی در **حیات القلوب**، در شرح عناصر تشکیل دهندهٔ شخصیت محمد نوشته است: «محمد در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل سرمه می کشید و خود را برای اصحابش زینت می کرد.»[۱۴]

عطاءالله بن فضل الله، مؤلف کتاب **روضة الاحباب**، نوشته است خداوند در انجیل به عیسی الهام کرده است که به پیروانش بگوید، موقعی که زمان ظهور محمد فرا می رسد به او ایمان بیاورند. مؤلف مذکور اضافه می کند که خداوند به عیسی گفته است: «اگر بخاطر محمد نبود، من آدم، بهشت و دوزخ رانمی آفریدم. در واقع هنگامی که عرش را آفریدم، پیوسته می لرزیدو آرام نمی گرفت، تا این که من روی آن نوشتم: لااله الاالله، محمد رسول الله، سپس عرش آرام گرفت.»

واقعاً مشکل است تصور و درک کرد که چگونه نویسنده‌ای چنین دروغ بزرگی را به کتابی که بیشتر جمعیت دنیا آن را کتاب مقدس خود می دانند، نسبت دهد. گویا نامبرده اصولاً نمی دانسته است که انجیل، از نوشته های عیسی

---

[۱۲] همان کتاب، صفحه ۲۴۱.

[۱۳] به صفحات شماره ۵۶ تا ۵۸ و ۶۲ تا ۶۷ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[۱۴] مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، صفحه ۱۲۹.

مسیح نبوده و حواریون وی پس از درگذشت او، کتاب مذکور را به رشتهٔ تحریر درآورده اند.[۱۵]

بهرحال، چون هدف نویسندهٔ این کتاب، یک پژوهش بیطرفانه علمی دربارهٔ مقایسه شخصیتهای کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله می باشد، برای ادای حق این مطلب از آثار نویسندگان معروفی که در بیطرفی و ارزش تألیف و تحقیق آنها تردیدی وجود ندارد یاری می جوید و به نوشته های آنها استناد می کند.

با توجه به نکاتی که بعنوان پیش گفتار این فصل توضیح داده شد و با پیروی از هدف و روشی که بیان گردید، اینک بررسی و مقایسهٔ شخصیتهای کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله را با شرح شخصیت کوروش بزرگ آغاز می کنیم.

[15] S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London Rivingtons, 1888), p. 431.

فصل یازدهم

شخصیت کوروش

نوشته های نویسندگان و تاریخ نویسان نامی باستان و نوین نشان می دهد که کمتر پادشاه و یا سرداری در جهان توانسته است نام و ارزشی برابر با کوروش بدست آورد. کوروش آنقدر در مردم دوستی و ارزشهای انسانی عالیقدر بود که نه تنها او را پیشرو پادشاهان و سرآمد جهانگیران جهانی دانسته اند، بلکه حتی او را در سطح فرشتگان و در شمار پیامبران جهان به‌شمارآورده اند. کوروش هنگامی ظهور کرد که دنیا در ستمگری و نادانی می سوخت و تشنهٔ دادگری و انسان پروری بود. در زمان کوروش، بعضی از رهبران بزرگ دینی مانند بودا، کنفوسیوس، زرتشت و اشعیاء و فیلسوف و دانشمند شهیری چون «سولون» که یکی از هفت حکیم درجه اول دنیا نام گرفته است، برای تهذیب اخلاق بشر ظهور کردند، اما کوروش از جهت خرد، داد و انصاف و بشر دوستی پیشرو همه آنها بشمار رفته است. اشعیای نبی، کوروش را مسیح الله و برگزیده خدا خوانده و حتی پژوهشگران عصرما، از جمله ابوالکلام احمد آزاد که خود از دانشمندان بنام و

سالها وزیر فرهنگ هندوستان بود، او را پیامبر دانسته است.[۱۶]

در حالی که تورات کوروش را در سطح پیامبران بشمار آورده و حتی ملتهایی که بوسیلهٔ او شکست می خوردند، بطوری که در صفحات بعد خواهیم دید، در حد پرستش برای کوروش احترام قایل بودند و رفتار و منش بشردوستانه بی نظیر او با آن همه قدرتی که داشت، تمجید و ستایش همگان را بر می انگیخت و ملتهای گوناگون او را «خداوندگار» می خواندند، بدیهی است که اگر او ادعای پیامبری می کرد، مردم دنیا با آغوش باز پیروی از او را پذیرا می شدند، اما کوروش با همهٔ این امکانات ادعای پیامبری نکرد. از طرف دیگر، بطوری که در گفتار بعد خواهیم دید، با وجود این که هنجار محمد در بسیاری موارد خودخواهانه و ستمگرانه بود و بغیر از افرادی که بمنظور غارت اموال مغلوبین، دور او را گرفته بودند، هیچ کس ادعای رسالت او را به پیامبری جدی نمی گرفت و تقریباً تمام فلاسفه و نویسندگان شهیر دنیا او را پیامبری قبقاب خوانده‌اند، معهذا او خود را پیامبر خدا و آنهم ختم پیامبران معرفی کرد.

هدف کوروش این بود که یک حکومت جهانی به رهبری ایرانیان و پارسیان بوجود آورد و برنامهٔ او برای اجرای این هدف تا زمان مرگش با موفقیت کامل پیش رفت و سرانجام سر خود را در رسیدن به این هدف باخت و در یکی از میدانهای جنگ چهره در نقاب خاک کشید، اما نام خود را بعنوان بزرگترین مرد تاریخ بشر جاودان ساخت.

کوروش همه ارزشها و هنرهای یک رهبر بزرگ را یکجا دارا بود. او سرداری بود ماهر و سیاستمداری کاردان. ارادهٔ او قوی و عزمش راسخ و در تصمیم گرفتن بسیار سریع بود. او با تندی و تیز مغزی قادر به تشخیص خوب از بد و انتخاب روش موثر و پسندیده بود. کوروش بیشتر به عقل و درایتش متکی می شد تا به شمشیر. او همیشه درصدد بهتر کردن زندگی و خوشبختی افراد ملتش بود و هرگاه مشاهده می کرد اندیشه نادرستی در یارانش نفوذ کرده است با نرمی و خوشخویی آنها را به راه راست هدایت می کرد و با همه نرمخویی، در هنگام

[۱۶] عباس خلیلی، کوروش بزرگ، (تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، ۱۳۲۴)، صفحات ۷۱،۷۰.

لزوم با رعایت اصول دادگری کامل، افراد خطاکار را به سزای اعمالشان می رساند.

تاریخ نویسان، کوروش را یکی از سه مرد بزرگ تاریخ جهان دانسته اند. دو مرد دیگر بزرگ تاریخ عبارت بوده اند از اسکندر[17] و قیصر روم (ژول سزار). اما هیچ یک از این دو نفر در انسانیت و مردم دوستی و کوشش برای ایجاد آسایش و آرامش بیشتر برای ملتهای گوناگون به پای کوروش نرسیدند.[18] کوروش بیش از هر پادشاه دیگری بامردم نزدیک بود. او چون مردم عادی می زیست و خود را در سطح آنان می دید. بدیهی است که ارزش تاریخی و جهانی کوروش تنها از جهانگیری او ناشی نمی شود، زیرا پیش از او کشورهای مصر، بابل و آسور نیز پادشاهان بزرگ و نامداری داشتند و آسور در زمانی تمام آسیای غربی و مصر را زیر فرمان خود داشت. البته درست است که وسعت سرزمینهایی که سرداران نامبرده در اختیار داشتند، به اندازهٔ قلمرو کوروش نبود، اما شهرت کوروش و عظمت تاریخی او بیشتر از ارزشهای انسانی و معنوی و مردم دوستی او سرچشمه می گیرد. زیرا نه تنها اثری از رفتار ستمگرانه پادشاهان پیش از او در وی یافت نمی شود، بلکه سلوک و رفتار او با دشمنانش نیز انسانی و بزرگ منشانه بود. انسان دوستی و بزرگ اندیشی کوروش زمانی آشکارتر می شود که می بینیم کشتارهای همگانی، غارت و چپاول، و یرانگری، ناموس دریدگی و به بردگی کشیدن ملتهای شکست خورده از رسوم معمول و عادات جاری پادشاهان آن زمان

[17] نوشته ها معتبر تاریخی نشان می دهد که از نظر ارزشهای انسانی و روش کشورداری نه تنها نمی توان اسکندر را با کوروش دریک سطح آورد، بلکه حتی مقایسه آنها نیز بدون موضوع است. زیرا در حالی که کوروش در جهانگیری از خونریزی، و یرانی و سوزانیدن و نهب و غارت خودداری می کرد، «سبکتکین سالور» به ذکر ۱٤ مورد از کشتارهای دستجمعی، اسارت زنان و فرزندان آنها و به آتش کشیدن شهرها و و یران کردن آنها بوسیله اسکندر پرداخته است. سبکتکین سالور، **بنیاد شاهنشاهی ایران**، (تهران: شرکت نسبی اقبال و شرکاء، ۱۳٤۰)، صفحات ۹، ۱۰.

[18] شاپور شهبازی، **کوروش بزرگ**، (شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی، ۱۳٤۹ خورشیدی)، صفحه ٤۰۸.

بوده، ولی کوروش بر عکس روشهای ناپسند و غیر انسانی پادشاهان پیشین و هزمان خود، با دشمنانش با مهربانی و انسان دوستی رفتار می کرد و حتی با رفتار بشر دوستانه اش دوستی و محبت آنها را به خود جلب می کرد. چنان که پس از شکست دادن «کرزوس» و «تیگران» آنها جزء نزدیکترین یاران او درآمدند. برای آگاهی از روشهای غیر انسانی و وحشیانهٔ پادشاهان پیشین و معاصر کوروش با ملتهایی که به دست آنها شکست می خوردند، کافی است بین دهها کتیبه ای که از روشهای وحشیانهٔ سرداران آن عصر با ملتهای شکست خورده باقیمانده، تنها به ذکر خلاصه ای از کتیبه «آسور نازیر بال»[۱۹] به شرح زیر توجه کنیم:

بفرموده «آشور» و «ایشتار» خدایان بزرگ که حامیان من بودند با لشکریان و ارابه های جنگی خود به شهر «گینابو» حمله بردم و آنجا را به یک ضرب شست تصرف کردم. ششصد نفر از سپاهیان دشمن را بیدرنگ سر بریدم، سه هزار نفر اسیر را زنده زنده طعمه آتش ساختم و حتی یکنفر را باقی نگذاشتم که به اسارت برود. حاکم شهر را به دست خود پوست کندم و پوستش را به دیوار شهر آو یختم. از آن جا به شهر «طلا» روان شدم. چون مردم آن سرزمین به عجز و التماس نیفتادند و تسلیم من نشدند، از اینرو به شهرشان یورش بردم و آن را گشودم. سه هزار نفر از آنها را از دم تیغ گذراندم. بسیاری دیگر را در آتش کباب کردم. اسرای بیشماری از آنها گرفتم، دست و انگشت و گوش و بینی آنها را بریدم و هزاران چشم از کاسه و هزاران زبان از دهان بیرون کشیدم. از اجساد کشتگان پشته ساختم و سرهای بریده آنها را به تاکهای بیرون شهر آو یختم.»

آن وقت در برابر روشهای وحشیانه و ستمگرانه پادشاهان و سرداران آن عصر، کوروش با آزادمنشی و بشردوستی بی نظیر و خاص در منشور خود که در سال ۱۸۷۹ میلادی هنگام کاوش در خاک بابل قدیم کشف شده و خلاصه ای از آن در اینجا آورده می شود، می گو ید:

«منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشهٔ جهان... با آرامش به بابل آمدم و در میان شادی مردم بر

[19] Assurnasirba

اورنگ شاهی نشستم... سپاه بیشمار من بابل را فرو گرفتند، بی آن که کسی را بیازارند. به هیچ کس اجازه ندادم که مردم سرزمین سومر و اکد را دستخوش بیم و هراس سازد. نیازهای بابلیان و نیایشگاههایشان را در نظر گرفتم تا جملگی را رفاه و آسایش بخشم. یوغ بندگی را از گردن مردم بابل برداشتم. خانه های ویرانشان را از نو ساختم و به رنجها و شکوه هایشان پایان دادم ...

...شهرهای «آشور»، «نوس»، «آگاده»، و «اشنونا» و... و همه شهرهای مقدس آن سوی دجله را که پرستشگاههایشان از دیر زمانی پیش ویران شده بود آباد کردم و پیکره های خدایان آنها را بجای خود بازگرداندم. همه مردم این سرزمینها را در دیارشان گرد آوردم و خانه هایشان را به آنان پس دادم...

کوروش بر خلاف روشهای وحشیانهٔ معمول در آن زمان، درشهرهایی که به تسخیر او در می آمد، کشتار نمی کرد، به ادیان و مذاهب ملتهای شکست خورده احترام می گذاشت و حتی به هزینهٔ خود معابد و پرستشگاههای آنها را نوسازی و رونق می داد. برای مثال، پس از تسخیر بابل معابد «اساهیل» و «آزیدا» را نوسازی کردو دستور داد معبد بزرگی در بیت المقدس بسازند. پس از کشته شدن «بلشضر» پسر پادشاه بابل، کوروش فرمان داد حتی در دربار پارس عزای عمومی اعلام شود. هنگامی که لیدی را تسخیر کرد از خود اهالی آن سرزمین حکمرانی برای لیدی تعیین نمود. شهر «صیدا» را که «بخت النصر» پادشاه پیشین بابل نیمه ویرانه کرده بود، دستور داد نوسازی کردند و از خود دارای پادشاه شود. کوروش میل نداشت در روان ملتهای شکست خورده احساس حقارت و خفت بوجود بیاورد و یا دین و آداب و رسوم و عواطفشان را خوار دارد و آنها را ناامید و بی پناه ببیند.

بدین ترتیب با پادشاهی کوروش بر سرزمین ایران در صد ساله ششم قبل از میلاد، دورهٔ خونریزی و خونخواری و درنده خویی و ویرانگری به پایان رسید و دورهٔ نوینی آغاز شد که درآن دوره برعکس دوره های پیشین، صلح و انسان دوستی رواج یافت، حقوق و عواطف انسانی مورد توجه قرار گرفت، دادرسی و دادگری در اجتماعات انسانی رونق یافت و ارزش انفرادی و اجتماعی افراد انسان مورد احترام واقع شد. بدیهی است که چون کوروش ایرانی و زاده شده و

تربیت یافته در این سرزمین بود، تافتهٔ منش فروهنده و آنهمه ارزشهای انسانی و معنوی او را فرهنگ و رسوم و آداب ایرانی بافته بود.

بی مناسبت نیست بحث مربوط به شرح چهرهٔ انسانی، سیاسی، جهانی و تاریخی کوروش کیازند را با نظرونوشته‌های نویسندگان بزرگ و نامی جهان دربارهٔ او خاتمه دهیم. با توجه به این که نویسندگان یونانی نسبت به ایرانیان خوشبین نبوده‌اند، هنگامی که می خوانیم نویسندگان یونانی از قبیل هرودوت و گزنفون چگونه کوروش را در مقام یک انسان بی نظیر و بزرگ و برتر ستایش و تمجید کرده‌اند، آن وقت به بزرگی مقام انسانی، رهبری، جهانگیری و بشردوستی کوروش بزرگ بیشتر پی می بریم.

نظر تاریخ‌نویسان و نویسندگان خارجی دربارهٔ کوروش

گزنفون

گزنفون با آن که یونانی بوده، در کتاب *Cyropaedia* و یا **تربیت کوروش**،[۲۰] آن چنان از کوروش تجلیل بعمل آورده که می توان گفت هیچ کس تا کنون از پادشاهی آنقدر تمجید نکرده است. گزنفون در این کتاب از کوروش بصورت یک انسان کامل، یک سرمشق بیمانند زمامداری و یک مربی ایده‌آل و یک رهبر عالیقدر نام برده است. گزنفون می نویسد، کوروش نابغهٔ بزرگی بود که در تمام عمر از هدفی مقدس و عالی پیروی می کرد. او دوست انسانها و طالب علم و حکمت و راستی و درستی بود. کوروش عقیده داشت، پیروزی بر کشوری این حق را برای سردار پیروز ایجاد نمی کند که ملت شکست خورده را اسیر کند.[۲۱] در هنگام جنگ باید سعی کرد که آتش جنگ به کشاورزان و مردم غیر

[20] Xenophon, *Cyropaedia*, 1,2:1.

[۲۱] رضا مشایخی، کوروشنامه، صفحه ۹٤.

سپاهی سرایت نکند و شهر شکست خورده را نباید غارت کرد.[۲۲] کوروش موفق شد حتی ملتهای شکست خورده را نیز شیفتهٔ خود کند، بطوری که پارسیان او را پدر خواندند و ملتهایی که بوسیله کوروش مغلوب شده بودند او را «خداوندگار» می نامیدند. کوروش برترین مرد تاریخ دنیا، بزرگترین، بخشنده‌ترین، پاک دل‌ترین و دریادل ترین مردان بود و بزرگترین هواخواه فرهنگ و آموختن بشمار می رفت.[۲۳]

کوروش عقیده داشت پادشاه برای ملت خود باید در مقام یک شبان انجام وظیفه کند، زیرا همانطور که یک شبان نمی تواند از گله اش بیش از آنچه بدان خدمت می کند توقع داشته باشد، پادشاه نیز از شهرها و مردم تابع خود باید به همان اندازه استفاده کند که آنها را خوشبخت و مرفه نگه می دارد. کوروش با این طرز فکر قصد داشت سرآمد همهٔ نیکوکاران جهان باشد. کوروش با سایر پادشاهان چه آنهایی که از راه میراث به تاج و تخت رسیده بودند و چه آنهائی که با کوشش و تلاش به قدرت پادشاهی دست یافته بودند، تفاوت داشت. زیرا در حالی که اگر پادشاهان بتوانند بر کشور زیر فرمان خود حکومتی نیرومند داشته باشند، از دست اندازی به سرزمینهای همسایگان خودداری می کنند، اما کوروش بسیاری از کشورها و ملتهای آسیا، اروپا و افریقا را فرمانبردار خود کرد و بزرگترین پادشاهی تاریخ را بنیاد گزارد.

گزنفون گذشت و رادمردی، وفاداری، فداکاری، هنر رزم آزمایی، جهانداری، خویشتن داری، خردمندی، بلندپروازی و کیاست کوروش را می ستاید و رفتار او را با دوست و دشمن، در بزم و در رزم، در خانه و سفر، با خویشان و بیگانگان تمجید می کند و از او بعنوان یک نمونهٔ کامل انسان منحصر بفرد که همه ارزشها و نیکیهای بشری را یکجا داشته نام می برد.[۲۴]

---

[۲۲] همان کتاب، صفحهٔ ۱۸۵.

[۲۳] همان کتاب، صفحهٔ ۲۴۷.

[24] Xenophon, *Cyropadia*, 1,2:1.

گزنفون می نو یسد، کوروش برای گرفتن جیره سر بازی در صف سپاهیان می ایستاده وهر سپاهی در این هنگام حق هرنوع ایرادی به رفتار کوروش داشته است.[۲۵] همچنین کوروش در بارهٔ تقسیم غنیمتهای جنگی بین سر بازان، در حضور جمع عقیدهٔ آنها را پرسش می کرد. به خواست سپاهیانش احترام می گذارد، زیرا معتقد بود، درنظر داشتن لیاقت افراد شرط رعایت اصل برابری می باشد.[۲۶] کوروش در این جهت می گو ید، همان طور که در هنگام انتخاب یک اسب خوب، تابعیت اسب مورد نظر قرار نمی گیرد، به همان گونه نیز شرط ارزش یابی انسانها باید لیاقت و کارآیی آنها باشد نه تفاوت بین پارسی و یا غیرپارسی بودن آنها.[۲۷] کوروش همچنین عقیده داشت که تنها با دوستی و صمیمیت می توان در قلب یاران و سپاهیان راه یافت، نه ترس و وحشت.[۲۸]

کوروش به سر بازان خود می گفت، درپوشیدن لباس ساده به من نگاه کنید.[۲۹] او از این که با دشمنان خود رفتار ناجوانمردانه بکار نمی برد و با همه با دادگری رفتار می کرد و ملتهای گوناگون زیر امپراطوری خود را با نیروی تقوا و فضائل انسانی اداره می نمود، بخود می بالید.[۳۰] کوروش برای خود حق و یژه ای قایل نبود و پیوسته به سر بازانش می گفت، به منش و کردار من با دقت چشم بدوزید و مواظب باشید که من به وظیفهٔ خود عمل کنم.[۳۱] اما در گفتار بعد خواهیم دید که محمد چه در امور فردی واجتماعی وچه مذهبی حقوق و مزایایی برای خود قایل بود که انحصار به خود او داشت و دیگران از استفاده از آن حقوق و مزایا محروم بودند.[۳۲] کوروش در هنگام مرگ وصیت کرد، اتباعش حرمت قانون

---

[۲۵] رضا مشایخی، کوروشنامه، صفحه ٦٢.
[۲۶] همان کتاب، صفحهٔ ۶۵،۶۶.
[۲۷] همان کتاب، صفحهٔ ۶۷.
[۲۸] همان کتاب، صفحهٔ ۷۸.
[۲۹] همان کتاب، صفحهٔ ۲۱۹.
[۳۰] همان کتاب، صفحهٔ ۲۷۲.
[۳۱] همان کتاب، صفحهٔ ۲۷۴.
[۳۲] به صفحات شماره ۲٦۲ تا ۲٦۹ همین کتاب مراجعه فرمایید.

را بر خود واجب شمارند.[۳۳] گزنفون در پایان گفتار خود نتیجه می گیرد که کوروش دومین ارزش و فضیلت انسان را پس از پرستش خدایان، بسط عدالت می دانست و اتباع و فرمانبرداران خویش را فرزند خود می نامید.[۳۴]

تورات

تورات کوروش را از انسانهای بزرگ و بی نظیر روزگار دانسته و ارزش انسانی و معنوی او را در سطح یک پیامبر آسمانی قرار داده است. کتاب اصلی **تورات** یعنی **تواریخ ایام** با نام کوروش پایان می پذیرد و قسمت دوم **تورات** یعنی از کتاب **عزرا** ببعد نیز با نام کوروش آغاز شده است. بطور کلی، **تورات** بیش از شانزده مورد در فصول مختلف با لحن ستایش آمیز و بی سابقه ای از کوروش یاد کرده و حتی در یک مورد به وی عنوان «مسیح خداوند» داده است.

نکات زیر قسمتی از مطالبی است که **تورات** درباره کوروش نوشته است:

«خداوند درباره کوروش می گوید که او شبان من است و هرچه او کند آن است که من خواسته ام»[۳۵] «این سخنی است از خداوند به کوروش: تو مسیح من هستی. من دست راست تو را گرفتم تا بحضور تو امتها را مغلوب کنم و کمرهای پادشاهان را بگشایم. تا درها را بروی تو باز کنم و دیگر دروازه ها برو یت بسته نشوند. من همه جا پیش روی تو خواهم بود. ناهمواریها را برایت هموار خواهم کرد... و پادشاهان را در پایت خواهم افکند. من کمر تو را زمانی بستم که مرا نشناختی و هنگامی تو را به نام خواندم که هنوز به دنیا نیامده بودی.»[۳۶]

«منم (خداوند) که او (کوروش) را از جانب مشرق برانگیختم تا عدالت را روی زمین برقرار کند. من امتها را تسلیم وی می کنم و او را بر پادشاهان سروری

---

[۳۳] رضا مشایخی، **کوروشنامه**، صفحه ۳۲۷.

[۳۴] **همان کتاب**، صفحهٔ صفحه ۲۸۲.

[۳۵] **کتاب اشعیاء نبی**، باب چهل و چهارم، بند ۲۸.

[۳۶] **همان کتاب**، همان باب و همان بند.

می بخشم و ایشان را مثل غبار به شمشیر وی و مانند کاهی که پراکنده شود به کمال او تسلیم می کنم.»[۳۷]

«من کوروش را به عدالت برانگیختم و تمامی راهها را در پیش رو یش استوار خواهم ساخت.»[۳۸]

«منم که شاهین خود (کوروش) را از جانب مشرق فرا خواندم و دوران عدالت را نزدیک آوردم.»[۳۹]

«خداوند کوروش را برگزیده و فرماندار جهانش کرده است. بازوی او را بر کلدانیان فرو خواهد آورد و راه او را همه جا هموار خواهد ساخت. من او را برگزیده ام و خواندم.»[۴۰]

«در سال اول سلطنت کوروش پادشاه پارس کلام خدا کامل شد. خداوند روح کوروش پادشاه فارس را بر انگیخت تا در تمامی سرزمینهای خود فرمانی صادر کنند که (یهوه) خدای آسمانها تمام ممالک زمین را به من داده است و امر فرموده است خانه ای برای او در اورشلیم بنا کنم.»[۴۱]

گیرشمن [۴۲]

«گیرشمن» باستان شناس فرانسوی درباره کوروش می گوید، کمتر پادشاهی است که پس از خود مانند کوروش چنین نام نیکی باقی گذاشته باشد. کوروش سرداری بزرگ، سخی و نیکوخواه بود. او آنقدر خردمند بود که هر زمانی کشور تازه ای را تسخیر می کرد به آنها آزادی مذهب می داد و فرمانروای جدید را از بین بومیان آن سرزمین انتخاب می کرد. او شهرها را غارت و و یران نمی کرد.

[۳۷] **همان کتاب**، باب چهل و چهارم، بند ۲۸.

[۳۸] **همان کتاب**، باب چهل و پنجم، بند ۱۳.

[۳۹] **همان کتاب**، باب چهل و ششم، بندهای ۱۱ و ۱۳.

[۴۰] **همان کتاب**، باب چهل و هشتم، بندهای ۱۴ و ۱۵.

[۴۱] **تواریخ ایام**، باب سی و ششم، بندهای ۲۲ و ۲۳.

[۴۲] گیرشمن، **ایران از آغاز تا اسلام**، ترجمه دکتر معین (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعهٔ ایرانشناسی شماره ۱، ۱۳۶٦)، صفحات ۱۲۳، ۱۲٤.

ملتهای آنها را قتل عام نمی نمود، بلکه به آنها آزادی می داد.

ایرانیان کوروش را «پدر» و یونانیان که سرزمینشان بوسیله کوروش تسخیر شده بود وی را «سرور» و « قانونگزار » می نامیدند و یهودیان او را «مسیح خداوند» می خواندند.

گیرشمن می نویسد، از نوشته های هرودوت چنین بر می آید که در زمان هخامنشیان قضات غیر قابل عزل بوده و تا زمان مرگ به وظیفهٔ خود ادامه میدادند، مگر آنکه بر اثر اجرای عدالت از کار برکنار می شدند.[۴۳] «و یل دورانت» نیز از قول هرودوت نقل می کند که در زمان هخامنشیان حتی شاه نمی توانست کسی را به صرف ارتکاب جرم محکوم به اعدام کند و سوابق متهم می بایستی با توجه به اصول عادلانه دادرسی در دادگاههای مربوط بررسی گردد.[۴۴]

می دانیم که کوروش بزرگ، بنیانگزار سلسلهٔ پادشاهی هخامنشیان، در حدود ۱۲۰۰ سال پیش از ظهور محمد بر ایران فرمانروایی می کرد. بطور طبیعی می بایستی در ۱۳ سده بعد که محمد در عربستان ظهور کرد حقوق و آزادیهای انسانی بیشتر مورد توجه قرار گرفته و پیشرفت قابل توجهی کرده باشد. اما بطوری که تاریخ اسلام نشان می دهد، در ۱۳ سده بعد از سلطنت هخامنشیان، نه تنها محمد، بلکه خلفای اسلامی نیز به آسانی و بدون هیچ نوع تشریفات دادرسی، دستور اعدام افراد را صادر می کردند و این موضوع فرنود بارزی از اختلاف بین فرهنگ پیشرفته ایران و آداب و رسوم بیابانی و عقب افتاده اعراب می باشد. دلیل این که پادشاهان ایرانی نیز تا قبل از انقلاب مشروطیت اختیار صدور حکم اعدام افراد را داشتند، ورود رسوم و آداب بدوی و عقب افتادهٔ اعراب به این کشور بود. زیرا بطوری که می دانیم بر طبق شرع اسلام، آخوندی که به نام قاضی شرع تعیین می شود، اختیار قضایی داشته و می تواند بدون هیچ نوع تشریفاتی حکم جزایی صادر کند.

---

[۴۳] همان کتاب، صفحهٔ ۱٤٦.

[۴۴] و یل دورانت، تاریخ تمدن، کتاب اول، ترجمهٔ احمد آرام، صفحه ۵۳۲.

کنت دوگوبینو[۴۵]

«کنت دوگوبینو» سفیر فرانسه در تهران در سالهای ۶۳-۱۸۶۱ در کتاب خود تاریخ ایران می نویسد، تا کنون هیچ فرد انسانی موفق نشده است اثری را که کوروش در تاریخ جهان باقی گذاشت، درافکار میلیونها مردم جهان بوجود آورد. از زمان کوروش تا کنون، تحولات بسیاری در دنیا بوجود آمده و ملل بسیاری پراکنده شده و یا جای خود را به دیگران سپرده اند، اما در میراثی که به نسلهای پیاپی منتقل شده، همیشه نام کوروش در ردیف با عظمت ترین و درخشان ترین خاطره ها باقی مانده است. هرجا که پای تمدن شرق و غرب بدانجا رسیده، نام این پادشاه بزرگ آسیایی نیز دهان به دهان تکرار شده است.

من اذعان می کنم که اسکندر و سزار و شارلمانی مردان بزرگی بودند، ولی هر کس که اثر مردان بزرگ را در تاریخ جهان بررسی کند، درخواهد یافت که کوروش بر همهٔ آنها مزیتی انکار ناپذیر دارد.

کوروش بر همهٔ رهبران ملل برتری دارد و تا کنون کسی در تاریخ جهان بوجود نیامده است که بتواند با او برابری کند. کتابهای مقدس ما کوروش را مسیح خوانده اند و این سخن کاملاً بجاست. کوروش یک مسیح واقعی بود، مردی که سرنوشت او را برتر از همه گذشتگان قرار داد.

کنت دوگوبینو نوشته است، کوروش بر خلاف شیوه ای که تا آن زمان معمول بود، هیچگاه حریفان و دشمنان شکست خورده اش را به دست دژخیم نسپرد، بلکه برعکس چنان با محبت و احترام با آنها رفتار کرد که آنها جزو مریدان و پیروان صمیمی او درآمدند. نمونهٔ یکی از این افراد «کرزوس» پادشاه لیدی بود که پس از شکست از کوروش جزو ندیمان و یژهٔ او در آمد و تا آخر عمر مشاور صمیمی کوروش بود.

---

[۴۵] حسن پیرنیا، **ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران**، جلد اول (تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۳۱ خورشیدی)، صفحه ۴۷۷.

کنت دوگوبینو در بارهٔ ایرانیان می نویسد، هیچ قومی تا کنون نتوانسته است بر ایرانیان پیروز شود و به‌شخصیّت و استقلال معنوی ایرانی آسیبی برساند. ایرانی ممکن است مانند سنگ خارایی که دستخوش امواج دریامی شود به این سو و آن سو افکنده شود، اما چون سنگ خارا محکم و قوی و فناناپذیر باقی خواهد ماند. ایران همیشه باقی خواهد ماند، زیرا این ملت هیچ گاه نمی تواند از بین برود.

دیودوروس سیسولوس

«دیودوروس سیسولوس»، تاریخ نویس مشهور نوشته است کوروش پسر «کمبوجیه» و «ماندان» دختر پادشاه ماد در دلاوری و کارآیی خردمندانه، حزم و سایر خصائل نیکو سرآمد مردم روزگار خود بود. در رفتارش با دشمنان دارای شجاعتی کم نظیر و در کردارش نسبت به زیر دستان پاک اندیش و انسان دوستانه بود واز این رو پارسیان او را «پدر» می خواندند.[۴۶]

هرودوت

«هرودوت» کوروش را پادشاهی ساده، بلند همت و رادمرد و شجاع می داند که با اندیشه های خردمندانه اش پارسیان را از باجگزاری رهایی بخشید و بزرگترین ملت جهان را ساخت و برای آنها نیرومندترین پادشاهی های جهان را پی‌ریزی کرد. به عقیدهٔ هرودوت کوروش با اتباع خود رفتاری مشفقانه،مهربان و پدرانه داشت. او بخشنده، آداب دان و رعیت نواز بود و چون همیشه خیر و سعادت اتباع خود را می خواست، ایرانیان او را «پدر» خواندند.

هرودوت، همچنین کوروش را جنگ آوری آزموده و دور اندیش، دوستی وفادار و برازنده و پادشاهی پاکدل و آزاده و نرمخوی و شایستهٔ ستایش تصویر می کند.[۴۷]

[46] Diodorus, *Siculus*, ix, 22, 24.
[47] Herodotus, *Iran in the Ancient East* (London: 1941)

افلاطون

افلاطون می نویسد، کوروش سرداری بزرگ بود. در زمان او ایرانیان از آزادی برخوردار بودند و بر بسیاری از ملتهای دیگر دنیا فرمانروایی می کردند. بعلاوه او به همهٔ مللی که زیر فرمانروایی او قرار گرفتند، حقوق مردم آزاد بخشید. این امر سبب شد که همه او را ستایش می کردند. سربازان او پیوسته برای وی آمادهٔ جانفشانی بودند و بخاطر او از هرخطری استقبال می کردند. اگر در بین اتباع او مرد خردمندی بود که رأی و نظر او می توانست برای دیگران سودمند باشد، نه تنها کوروش به وی حسد نمی ورزید، بلکه به وی پاداش نیز عطا می کرد. بدین سبب کشور ایران زیر رهبری کوروش از هر لحاظ پیشرفت کرد و مردم آن نیز از آزادی و رفاه بی سابقه ای برخوردار بودند و آن چنان نسبت به یکدیگر محبت می ورزیدند که گویی همه با یکدیگر خویشاوندی دارند.[۴۸]

فلویگل [۴۹]

«فلویگل» می نویسد، موقعی که اوضاع و احوال تاریک و اندوهبار جهان را در عصر پیش از کوروش بیاد می آوریم، اهمیت بیکران آن پادشاه بزرگ بیشتر نمایان می شود و از این رو باید گفت که به حق به او عنوان «بزرگ» داده‌اند. دلیل این که کوروش را بزرگ می نامند آن بود که وی با امکاناتی ناچیز موفق شد، برای اولین مرتبه نیرومندترین دولت روزگار را بوجود بیاورد. وسعت امپراطوری کوروش همان قلمرو اسکندر بود ولی کوروش مانند اسکندر با دولتهای فراخ، اما پوسیده و در حال فرو ریختن رو برو نشد، بلکه او دولتهای نیرومند زمان خود را بزیر فرمان خود درآورد.

کوروش «بزرگ» بود زیرا او در راه درستی و داد جنگید و حتی در این راه

[۴۸] افلاطون، کتاب سوم قوانین، دکتر صناعی، نظر افلاطون درباره بردگی و تباهی خاندان هخامنشی، «مجله سخن»، دوره یازدهم، شماره ۱۲ (نوروز ۱۳۴۰)، صفحات ۱۲۸۱ تا ۱۲۸۵.

[49] V. Floigl, *Cyrus and Herodot nach den Neugetundenen Keilinschriften*, trans. H. S. Williams, vol. ii (London: 1907), pp. 597-600,

جان داد. کوروش مانند آن فرمانده رومی[۵۰] نبود که مانند افراد مادرکش شمشیری را که «جمهوری» به او سپرده بود، برضد خود او بکار برد. همچنین او مانند آن سردار آلبانی[۵۱] و یا آن رهبر فرانکی[۵۲] و یا آن خان مغولی[۵۳] نبود که بمنظور سیر کردن حس آزمندی و جنگجویی خود بر سر مردمان بیگانه بتازد، بلکه او پادشاهی بود که چون دولت ماد به او حمله کرد و لیدی و بابل و مصر بر ضد او هم پیمان شدند، برای دفاع از تخت وتاج و سرزمین پدرانش بر آنهاتاخت و به بزرگترین پیروزیها دست یافت.

بعلاوه کوروش انسان والا ارزشی بود که در منش انسانی او خونریزی و خونخواهی و یا کینه جویی و ستمگری جایی نداشت. او به دشمنانش شکنجه نداد و آنها را بیرحمانه نکشت و هم میهمانش را به دست دژخیمها نسپرد. حتی زمانی که لیدیهای خیانتکار را برای مرتبه دوم به زیر فرمان خود درآورد، اجازه نداد کسی بروی آنها شمشیر بکشد، اما اسکندر بارها فرمان کشتار همگانی صادر کرد. کوروش هیچیک از جنایاتی را که رومیان در باره سردار دلیر و آزاده «ارونیان»[۵۴] واسکندر در بارهٔ «برانخیدیها»[۵۵] ، «کلیتوس»[۵۶] و«پارمینون»[۵۷]

---

[۵۰] منظور «ژولیوس سزار» است که در ابتدا نمایندهٔ حکومت جمهوری بود، اما بعلت خودکامگی بدست جمهوریخواهان کشته شد.

[۵۱] گویا اشاره به «آتیلای» معروف پادشاه هونهاست که در نیمهٔ سدهٔ پنجم میلادی مردم ارو پای جنوبی و شرقی را به خاک و خون کشید. آلبانی از استانهای مرکزی دولت او بشمار می رفت.

[۵۲] منظور «شارلمانی» Charlemagne است که رهبر فرانکها بود و اقوام ارو پایی را فرمانبردار خود کرد و امپراطوری بزرگی را بنیاد نهاد که باعث ایجاد دولتهای فرانسه و آلمان شد.

[۵۳] منظور چنگیز مغول، انسان درنده خو و وحشی صفتی بود که میلیونها نفر را کشت و صدها شهر را با خاک یکسان کرد.

[۵۴] «بیتوایتوس» Bituitus پادشاه رادمنش و شجاع Arvenian بود که مدتی در برابر رومیان جنگید، اما آنها اورادرهنگام گفتگوهای صلح ناجوانمردانه کشتند.

[۵۵] Branchidae گروهی از «میلیتوسیان» بودندکه در زمان خشایارشا به طرفداری از ایران قیام کردند و بعد به «سغد» آمدند و تا دورهٔ اسکندر در آنجا ماندند. اسکندر مقدونی آنها را بدون اینکه مرتکب گناهی شده باشند قتل عام کرد. Q. Curtis, vii, 5.

[۵۶] «کلیتوس» Clitus از دوستان بسیار نزدیک اسکندر بود و بارها جانش را از مرگ حتمی نجات داد، اما اسکندر بر او خشم گرفت و او را بدست خود با نیزه کشت. Arrianus, *Anabasis*, iv, 8.

[۵۷] «پارمینون» Parminon ، سردار دلاور و سالخورده و مورد اعتماد اسکندر بود، اما پس از اینکه اسکندر ایران را تسخیر کرد، دستور داد «پارمینون» و یارانش را کشتند و دارایی او را ضبط کرد.
Arrianus, *Anabasis*, iii, 24:4

سالخورده انجام دادند مرتکب نشد. کوروش، هیچگاه شهرهایی را که تسخیر می نمود و یران نکرد و آنها را به آتش نکشید. کوروش برتر از آن بود که در اندیشهٔ ملت و یا روزگارش بگنجد. او سیاستمدار بزرگی بود که آینده را درپیش می دید. کوروش با سخاوت و رادمنشی وصف ناپذیر به آنهایی که به دست وی شکست می خوردند آزادی می داد و با اطمینانی دلاورانه دشمنان شکست خورده اش را فرمانداری اعطا می کرد. بر اساس همین شیوه تحسین برانگیز بود که «کمبوجیه» پسر کوروش در پیشاپیش کاروان شادی در جشن بابلیان شکست خورده شرکت کرد و پس از تصرف مصر، حکومت اداری مصر را که مرکزش در «سائیس»[۵۸] بود به دریاسالار مصری «اوزاهورسنه»[۵۹] پسر کاهن بزرگ «سائیس» واگذار نمود.

کوروش، سازمانهای نظامی واداری را از یکدیگر جدا می کرد، فرمانداری نظامی را به یاران پارسی و مادی وفادارش می سپرد و حکومتهای اداری را به بزرگان محلی واگذار می کرد. نه تنها پارسیان کوروش را با قلب و مغز فرمانبرداری می کردند و اورا «پدر» خود می خواندند، بلکه بیگانگان نیز به دلخواه خویش و به زبان پادشاهشان برپای او می افتادند و فرمانبرداری از او را اختیار می کردند. چنان که مردم نینوا و مخصوصاً صور که «بخت النصر»[۶۰] و اسکندر نتوانستند بر آنها دست یابند، خود را تسلیم کوروش کردند. همچنین قوم یهود تا کنون به هیچ انسانی مانند کوروش احترام نگذاشته اند. یهودیان کوروش را مسیح و منجی خویش می دانستند زیرا کوروش آنها را از نابودی نجات داد و دستور داد آنها بعنوان یک ملت، زندگی خود را از سر بگیرند و شاهزاده ای از خود آنها برایشان حکومت براند.

بهرحال، کوروش آفریننده و پدر زمان خود بود که وجودش یکتا و بیهمتا در تاریخ جهان مانده است. او یک دورهٔ تاریخی رابه پایان رسانید و دورهٔ نو ینی را آغاز کرد. یعنی فرمانروایی جهان را از چنگ سامیان بدر آورد و برای همیشه به دست آرياییان سپرد.

---

[58] Sais
[59] Udjahorresne

[۶۰] به مطالب فصل سوم همین کتاب مراجعه فرمایید.

پرسی سایکس [61]

«پرسی سایکس» در جلد اول کتاب خود تاریخ ایران می نو یسد، کوروش یکی از شخصیتهای بزرگ تاریخی جهان است. او ابتدا پادشاه سرزمین کوچکی بود، ولی سرانجام بزرگترین دولتی را که تا آن زمان در جهان بوجود آمده بود بنیاد گزارد. کشورگشاییهای کوروش شگفت انگیز و دلاورانه بوده است. او لیدی و بابل را در مدت زمانی کوتاه تسخیر کرد و پادشاه لیدی را بطور ناگهانی و باهنرنمایی شکست داد.

کوروش، هیچگاه خوشگذرانی و تن آسانی، یعنی دو بلایی را که بسیاری از بزرگان جهان با آن آلوده شده‌اند به خود راه نداد. او در رادمنشی و انسان دوستی در حد کمال بود. «کاسان دان» دختر «فرناسپهٔ» هخامنشی را به همسری پذیرفت. در هنگام مرگ او بسیار زاری و مو یه کرد. او از غرور و خودپرستی دوری می کرد و مردم را به آسانی و با روی خوش می پذیرفت، در حالی که شاهان پیش از او از باردادن به مردم پرهیز می کردند. او همچنین انسانی خوش زبان و شوخ طبع بود. از کتاب مقدس تورات و نوشته های یونانیان و سایر تاریخ نو یسان اینطور بر می آید که او به حق شایستهٔ عنوان «بزرگ» بوده است.

سایکس می نو یسد، او سه بار به زیارت آرامگاه کوروش نایل آمده و این امر را برای خود موهبت بزرگی بشمار می آورد. سایکس معتقد است که برای مردم آریایی (هند و اروپایی) هیچ بنایی در دنیا مهمتر و با ارزشتر از بنای آرامگاه کوروش نیست.

جورج راولینسون [62]

«جورج راولینسون» استاد شهیر تاریخ شرق باستان نوشته است، بدانگونه که

[61] Sir Percy Sykes, *A History of Persia*, vol. 1, 3rd ed. (London: Macmillan and Co., Limited, 1951), p. 123f.

[62] George Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World*, vol.iii (London: 1879), p. 388f.

یونانیان به ما نشانی می دهند، کوروش مظهر شایسته‌ترین پادشاه باستانی خاورزمین بوده است. او پادشاهی نیرومند، زیرک، چیره دست و در سپهسالاری دارای ویژگیهای استثنائی بود. کوروش با اتباعش چنان رفتار دوستانه‌ای داشت که همهٔ آنها فدایی او می شدند، اما وی از پذیرش درخواستهایی که برای آنها زیانبار بود خودداری می کرد.

کوروش همچنین بذله گو و شوخ طبع بود و برای هر موردی که با او گفتگو می شد پاسخی سریع و مناسب زیر زبان داشت که معمولاً بنا بر فرهنگ خاورنشینان، رنگ مثلها و داستانهای اخلاقی بخود می گرفت. در رفتار با دشمنانش نرم و ملایم بود و حتی معمولاً گناهان بسیار بزرگ آنها را می بخشید. با خودبینی ها و خودپسندیهای فرمانروایان خودکامه خاوری بیگانه بود. خود را با یارانش برابر می دانست و با آنها با آزادمنشی سخن می گفت.

کوروش در سختی ها ورزیده بود و در هنرمندی دستی گشاده داشت. وی در زندگی خصوصی و خانوادگی نیز همان سادگی و میانه روی آزادانه‌ای را که در کارها داشت، بکار می برد. او بیش از یک زن نگرفت. همسرش «کاسان دان» از خاندان هخامنشی بود که چون درگذشت، کوروش را در اندوهی گران فرو برد.

ادوارد می یر[۶۳]

«ادوارد می یر» تاریخ نویس شهیر آلمانی می نویسد، کوروش که درآغاز پادشاه قومی ناشناخته بود، دراندک زمانی امپراطوری بزرگی بنیاد نهاد که از رود سند و آمودریا (جیحون) تا دریای اژه و مرز هندوستان وسعت داشت. این موفقیت شگرف نشان می دهد که او جهانگیر و جهانداری بزرگ و بیمانند بوده است. او انسانی آزادمنش و جوانمرد بود. او از پای افتادگان حمایت می کرد، هیچ شهری را به ویرانی نکشید و هیچ سردار مغلوبی را به دژخیم نسپرد. در بابل چون پادشاهی **قانونی و قانونگزار** رفتار کرد. پارسیان او را پدر می نامیدند و یونانیان و سایر دشمنانش به بزرگی او سر کرنش فرود می آوردند. از این رو باید اذغان

[63] *Encyclopedia Britanica*, 11th ed., s.v., vol. vii. p. 708.

داشت که گزنفون به حق او را بعنوان قهرمان سایر انسانها مورد ستایش قرار داده است.

ویلیام دورانت [۶۴]

«ویلیام دورانت» تاریخ نویس و فیلسوف نامدار امریکایی دربارهٔ کوروش می نویسد، کوروش از افرادی بود که برای فرمانروایی آفریده شده بود. به گفتهٔ «امرسون»[۶۵] همه از وجود او شاد بودند. روش کوروش در کشورگشایی حیرت انگیز بود. او با شکست خوردگان با جوانمردی و بزرگواری رفتار می کرد و نسبت به دشمنانش مهربان بود. بهمین دلیل است که یونانیان دربارهٔ او داستانهای بیشماری نوشته و او را بزرگترین جهان قهرمان پیش از اسکندر دانسته اند.

کوروش خوش چهره و نیکو اندام بود و سلسله هخامنشی را که یکی از سلسله های بزرگ پادشاهی ایران است بوجود آورد. کوروش چنان سازمان و نظمی به سپاهیان مادی و پارسی داد که ارتش او بصورت سپاه شکست ناپذیر درآمد. او بر سارد و بابل مسلط شد و فرمانروایی اقوام سامی را بر مغرب آسیا چنان پایان داد که تا یکهزار سال پس از آن دیگر نتوانستند دولت و یا حکومتی بوجود بیاورند. کوروش کلیه کشورهایی را که در زیر لوای بابل و لیدی و آسیای صغیر بود، ضمیمه ایران کرد و از مجموع آنها یک امپراطوری ایجاد کرد که بزرگترین سازمان سیاسی پیش از ایجاد روم قدیم و یکی از بهترین دوره های تاریخی جهان بشمار می رود.

کوروش سرداری بود که بیش از هر کشورگشای دیگری محبوبیت داشته و پایه های سلطنتش را بر بخشندگی و رادمنشی قرار داده بود. دشمنان او از جوانمردی و سخاوت او آگاه بودند و از اینرو مانند فرد ناامیدی که برای کشتن یا کشته شدن نبرد می کند، با او جنگ نمی کردند. او کرزوس را پس از شکست

[64] William Durant, *Our Oriental Heritage* (New York: 1954), pp. 532-53.
[65] Emerson.

از سوختن درمیان هیزمهای آتش نجات داد و بزرگش داشت و او را مشاور خود نمود و یهودیان دربند را نیز آزاد کرد.

کوروش به عقاید دینی ملتهایی که در جنگ با او شکست می خوردند احترام می گذاشت و این نشانهٔ آنست که او می دانست چگونه بر ملتها حکومت کند. او هرگز شهرها را غارت نمی کرد و معابد ملتهای شکست خورده را ویران نمی ساخت، بلکه نسبت به خدایان ملل مغلوب به چشم احترام می نگریست و برای نگاهداری پرستشگاهها از خود کمکهای مالی نیز به آنها می کرد. حتی مردم بابل که دربرابر او سخت ایستادگی کردند، هنگامی که احترام اورا نسبت به معابد و خدایان خویش مشاهده کردند، مقدم او را گرامی داشتند. کوروش حتی بیش از ناپلئون به آزادی ادیان ملتهای شکست خورده احترام می گذاشت.

هنگامی که نوشته «دورانت» را دربارهٔ آزادمنشی کوروش و احترام او به کلیهٔ ادیان و مذاهب ملتهایی که به دست او شکست خوردند می خوانیم و می بینیم که او چگونه به ملتهای شکست خورده احترام می گذاشت، وپیوسته برای پیوند دوستی ملتهای گوناگون با یکدیگر می کوشید، به یاد آیه ٥٤ سورهٔ مائده قرآن می افتیم که محمد به پیروانش موعظه می کرد با یهودیان و مسیحیان دوستی نکنند. آیه ٥٤ سوره مائده و ترجمه فارسی آن بشرح زیر است:

٥٤- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ ۘ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ۚ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۝

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید با یهودیان و مسیحیان دوستی نکنید، آنها دوست و یار یکدیگرند و هر کسی که با آنها دوستی کند به حقیقت از آنها خواهد بود و همانا خداوند ستمکاران را هدایت نخواهد کرد.»

صرف نظر از فلاسفه و نویسندگان شهیر بالا، شخصیتهای فلسفی و ادبی دیگری نیز از قبیل: استرابون، جغرافی دان و تاریخ نویس شهیر یونانی؛ اشیل، شاعر بزرگ یونان در تراژدی معروف ایرانیها؛ و یکتور هوگو، نویسندهٔ نامدار فرانسوی؛ بوسوئه، نویسنده و خطیب معروف فرانسه و شاتوبریان، سیاستمدار،

نویسنده و تاریخ نویس شهیر فرانسوی نیز درنوشته های خود از مقام برتر انسانی و تاریخی کوروش تجلیل و تمجید فراوان کرده‌اند، که ما تنها شرح نوشته های نویسندگان بالا را از این جهت بسنده می دانیم. *

فصل دوازدهم

شخصیت محمد بن عبدالله

نویسنده این کتاب در بازشناسی قرآن نیز فصلی به شرح «شخصیت محمد» اختصاص دادم، اما در این پژوهش، شخصیت محمد را از قول نویسندگان مشهور اسلام و همچنین نویسندگان غربی با ژرفای بیشتری بررسی می کنیم. بنابراین بی مناسبت نیست، این پژوهش را با شرح احادیثی که «عطاءالله بن فضل‌الله» در کتاب **روضة الاحباب فی سیرالنبی والال والاصحاب**،[1] نقل کرده است، آغاز

[1] «عطاءالله بن فضل الله» ملقب به «جمال حسینی» از تاریخ نویسان و محدثان بسیار معروف اسلامی قرن دهم هجری است که در شیراز ایران زایش یافته و در مدرسه سلطانیه هرات به تدریس اشتغال داشته است. کتاب **روضة الاحباب من سیرالنبی والال والاصحاب** این نویسنده که در شرح زندگی محمد و خاندان و اصحاب او به زبان فارسی نوشته شده، از نظر صحت و اعتبار احادیثی که در کتاب مذکور آمده، در محافل اسلامی از شهرت و یژه‌ای بهره می برد. آثار دیگر «عطاءالله بن فضل الله» عبارتند از: **احوال اولاد امیرالمومنین، تحفة الاحباء، الاربعون حدیثا وتکمیل الصناعة فی القوافی.** با توجه به این که نسخه فارسی کتاب **روضة الاحباب** حتی در ایران نیز در دسترس نبود، از این رو نویسنده ناگزیر مطالب این گفتار را از کتاب «کوله» اقتباس و به فارسی برگردان می کند.

S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammadanism* (London: Rivingston, 1888).

کنیم.

پرهیزکاری محمد

روزی جبرئیل به حضور محمد رسید و گفت: «خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید اگر تو مایل باشی، تمام کوههای مدینه را برای استفاده تو تبدیل به طلا و نقره خواهد کرد و به هرکجا که تو بروی، کوههای مذکور نیز به دنبال تو خواهند آمد.» محمد پس از شنیدن پیشنهاد مذکور، سرش را پایین انداخت و برای چند لحظه به اندیشه فرو رفت و سپس سرش را بلند کرد و گفت: «یا جبرئیل، این دنیا، خانه کسانی است که جایی در بهشت ندارند و از این رو درپی ثروت این دنیا هستند، اما آنهایی که دارای بهشت و معنویات جاودانی هستند، نیازی به ثروت این دنیا ندارند: تنها افراد ابله در جستجوی ثروت هستند.»[۲]

شرح روایت مذکور انسان را به یاد آیه ۱۲ سوره مجادله قرآن و عمل محمد با سران یهودیان خیبر می اندازد. زیرا بطوری که در فصل چهارم همین کتاب شرح دادیم،[۳] محمد پس از فتح خیبر دستور داد با دادن زجر و شکنجه به «کنانه بن ربیع» و عموزاده اش، آنها را وادار به اعتراف به محل اخفای جواهراتشان بکنند و کنانه زیر شکنجه جان سپرد. همچنین آیه ۱۲ سوره مجادله قرآن مقرر کرده است، آنهایی که قصد مذاکره با پیامبر را دارند باید از پیش به او صدقه بدهند. آن وقت معلوم نیست، چگونه محمد به سبب خصیصه پرهیزکاری اش حاضر شده است، چنین پیشنهاد خداوند را درباره این که تمام کوههای مدینه تبدیل به طلا و نقره شود و در مالکیت او درآید، رد کرده است.

عادات محمد در خوردن و آشامیدن

محمد با سه انگشت و گاهی اوقات با چهار انگشت دست راست غذا می خورد.

[2] *Ibid.*, pp. 357-58.

[۳] به صفحات شماره ۱۰۲ و ۱۰۳ همین کتاب مراجعه فرمایید.

او هیچگاه تنها با دو انگشت غذا نمی خورد و عقیده داشت که شیطان با دو انگشت غذا می خورد. شیطان با دست چپ می خورد و می آشامد و از این رو خوردن و آشامیدن با دست چپ را محمد برای پیروانش منع کرد. پس از تمام کردن غذا، محمد ابتدا انگشت میانه، سپس انگشت اشاره و بعد از آن شستش را می لیسید. او هیچگاه قبل از لیسیدن، انگشتهایش را پاک نمی کرد. او همچنین به دوستانش توصیه می کرد انگشتهایشان را بلیسند و ته ظرف غذا را پاک کنند. محمد در بارهٔ فلسفه این عمل به پیروانش می گفت: «شما نمی دانید، برکت غذا در کدام قسمت از غذا نهاده شده است، از اینرو باید ته ظرف غذا را کاملا پاک کنید تا از برکت آن بهره‌مند شوید. بعلاوه هنگامی که شما ته ظرف غذا را پاک می کنید، آن ظرف برای شما از خداوند تقاضای آمرزش می کند.»[۴]

زمانی بزمجه پخته ای در سفره محمد گذاشته بودند، ولی او به آن لب نزد. اصحابش پرسش کردند، آیا خوردن بزمجه حرام است؟ محمد پاسخ داد: «نه، حرام نیست، اما چون این حیوان در سرزمین ما وجود ندارد، من میلی به خوردن آن ندارم.» در مورد دیگری، هنگامی که بزمجه ای در سفره او گذاشته بودند، اظهار داشت: «این موجودات در زمانهای بسیار قدیم انسان بودند و سپس به بزمجه تبدیل شدند.»[۵]

محمد برای بریدن گوشت از کارد استفاده نمی کرد و گوشت را با دندانهایش پاره می کرد. او در باره فلسفه این کار می گفت: «بریدن گوشت با کارد کار ایرانی هاست. بهتر است گوشت را با دندان پاره کرد، زیرا هم سالمتر است و هم زودتر هضم می شود.» علمای اسلام عقیده دارند منظور محمد از صدور دستور بالا دو نکته بوده است: یکی این که بریدن گوشت با کارد برای مسلمانان بصورت عادت درنیاید و دیگر این که هدف محمد، گوشتهایی بوده است که بریدن لزوم ندارند، زیرا خودش گوشت شانه و کمر گوسفند را با کارد می بریده است.[۶]

---

[4] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism,* p. 386.
[5] *Ibid.*, p. 387.
[6] *Ibid.*

محمد به پیروانش دستور داده بود، هنگامی که شب فرا می رسد، بگو یند «بسم الله» و سپس روی ظرفهای غذا و آشامیدنی را ولو با یک تکه چوب بپوشانند. «کوله» در زیرنو یس کتابش می نو یسد، هدف محمد از صدور دستور مذکور، محافظت ظرفهای غذا و آشامیدنی از نیروهای خبیثهٔ شب و تاریکی بوده است، نه بهداشت آنها.[۷]

عادات محمد در مسافرت

محمد پیوسته، روزپنجشنبه و بعضی اوقات روزهای دوشنبه، یکشنبه و یاچهارشنبه را برای آغاز مسافرت انتخاب می کرد.[۸] او مسافرت در شب را منع می کرد و می گفت: «اگر مردم می دانستند مسافرت در شب چه خطراتی دارد، هیچ کسی شبها در جاده ها تنها یافت نمی شد.» محمد مسافرت برای زنها را بکلی قدغن کرده بود، مگر این که آنها زیر سرپرستی یک مرد و یا یکی از منسوبانشان مسافرت کنند. محمد همچنین توصیه می کرد که فرشته های خوب، کسی را که سگ و یا زنگ همراه داشته باشد، همراهی نخواهند کرد، زیرا زنگ، موسیقی شیاطین است. هنگامی که محمد از مسافرتی مراجعت می کرد، هیچ گاه شب وارد شهر نمی شد و پیروانش را نیز از این کار منع کرده بود.[۹]

عادات محمد در همخوابگی

نو یسنده کتاب **روضة الاحباب**، می نو یسد محمد با زنانش بسیار مهربان بود و سپس به شرح چگونگی همخوابگی محمد با همسرانش پرداخته است. کوله از ترجمه این موضوع در متن کتاب خودداری کرده ونوشته است، اگرچه مسلمانان حتی به شرح عادات محمد در همخوابگی با همسرانش نیز افتخار می کنند، اما من از شرح این موضوع خودداری می کنم و آن را در زیرنو یسی در پایین صفحه

---

[7] *Ibid.*, p. 389.
[8] *Ibid.*
[9] *Ibid.*, p. 390.

می آورم. در این صورت خواننده می تواند یا از خواندن موضوع مذکور بگذرد و یا اگر میل داشت آن را بخواند به زیرنویس مراجعه کند.[۱۰] بهرحال عادات محمد در همخوابگی با همسرانش برپایهٔ نوشتهٔ مؤلف کتاب **روضة‌الاحباب**، به شرح زیر است:

بعضی اوقات محمد در ابتدای شب با همسرانش همخوابگی می کرد، سپس حمام می گرفتِ و به خواب می رفت. گاهی اوقات نیز پس از همخوابگی فقط وضو می گرفت و می خوابید و سپس در آخر شب حمام می کرد. بکرات اتفاق می افتاد که محمد دریک شب و یا یک روز با تمام نه همسرش همخوابگی می کرد و سپس تنها یک مرتبه حمام می گرفت. برخی مواقع نیز با همهٔ همسرانش همخوابگی می کرد و پس از هر دفعه عمل مزاجعت، حمام می گرفت. زمانی از او پرسش کردند: «یا رسول الله، چرا، درچنین مواردی تو بجای این که یک دفعه حمام بگیری، پس از هر دفعه عمل همخوابگی حمام می گیری؟» محمد پاسخ داد: «زیرا، این روش بهتر، تمیزتر وپسندیده‌تر است.» با یقین کامل، اثبات شده است که محمد درآمیزش جنسی با زنان، از نیروی سی مرد برخوردار بود. از اینرو می توان گفت که داشتن هر تعداد زنی که او مایل بود، نه نفر یا بیشتر، برای او مجاز و مشروع بود.[۱۱]

کوله نوشته است، تفاوت بین ارزشهای اخلاقی مسلمانان و مسیحیان آن است که نویسندگان مسلمان برای اثبات ربانی بودن پیامبرشان بدون رعایت هیچ نوع احتیاطی به ذکر چنین نکاتی می پردازند، اما نویسندگان مسیحی، حتی جرات ذکر بعضی موارد تاریخی را بدون پوزش نیز ندارند.[۱۲]

عادات محمد در نظافت شخصی

محمد عادت داشت موهای سر و ریشش را شانه کند، اما این کار را مانند افراد

[10] *Ibid.* p. 392.
[11] *Ibid.*
[12] *Ibid.*

ثروتمند هر روز انجام نمی داد. همچنین وی موهای سر و ریشش را با روغن جلا می داد. محمد دست راستش را برای وضو، غذا خوردن و شانه کردن موی سر و ریش، مسواک کردن دندانها و آب به بینی کشیدن و امثال آنها بکار می برد و دست چپش را برای فعالیتهای غیر مطلوب، مانند گرفتن بینی[۱۳] و طهارت مورد استفاده قرار می داد. اگر او می خواست به کسی چیزی بدهد و یا از کسی چیزی بگیرد نیز دست راستش را بکار می برد. هر شب او سه میل سورمه در چشمهایش مصرف می کرد و بعضی اوقات سه میل سورمه در چشم راست و دو میل در چشم چپ بکار می برد.[۱۴]

بر طبق احادیث موثق و معتبر، محمد موهایش را با سورمه رنگ می کرد. حدیث دیگری حاکی است که او موهایش را با مخلوطی از سورمه و وسمه رنگ می کرد. حدیث دیگری نیز می گوید که محمد برای رنگ کردن موهایش زعفران بکار می برد.[۱۵]

برخی از احادیث اشعار می دارند که محمد آنقدر موهایش سفید نشده بودند که نیاز به رنگ کردن داشته باشند و بر طبق یک حدیث معتبر او بیش از بیست تار موی سفید در سر و چهره نداشت. بهرحال، از فحوای کلیه احادیث مذکور می توان گفت که محمد بعضی اوقات برای رفع سر درد، سورمه به موهای سرش می زد، اما آنهایی که ناظر این عمل محمد بودند، فکر می کردند که وی موهای سرش را با سورمه رنگ می کند. بعضی اوقات نیز او آنقدر روغن به موهایش می زد که رنگ آنها تغییر می کردند و از این رو مردم تصور می کردند که محمد موهایش را رنگ کرده است. اما تعدادی از امامان، معتقدند که روایات مبنی بر این که محمد موهایش را رنگ می کرده است، قویتر و معتبرتر از سایر روایات است.[۱۶]

محمد برای ازالهٔ موهای بعضی از قسمتهای و یژه بدنش (موهای زهار)،

[13] *Ibid.*, p. 406.
[14] *Ibid.*, p. 396.
[15] *Ibid.*
[16] *Ibid.*, pp. 396-970.

واجبی (نوره) بکار می برد و بعضی اوقات نیز همسران عقدی‌اش این عمل را درباره او انجام می دادند. حدیث دیگری نیز می گوید که محمد برای ازاله موهایش از قیچی استفاده می کرد، نه واجبی. کلیه شرح حال نویسان محمد و احادیث موجود دلالت دارند که محمد بغیر از یک دفعه آنهم در مدینه، هیچگاه از حمام عمومی استفاده نکرده است. اما بعضی از علمای حنفی عقیده دارند که محمد از حمامهای عمومی استفاده می کرده است.[۱۷]

عادات محمد در پیشگویی

محمد به اسامی و کلمات خوب خوشبین بود و آنها را به فال نیک می گرفت و نامها و کلمات بد را نشانهٔ بدشگونی می دانست. او در امور رسمی از شنیدن کلمات خوب و مثبتی مانند «صحیح»، «درست»، و غیره لذت می برد. او میل داشت همیشه نامهای خوب را بشنود و می گفت: «نامهایی که خداوند آنها را بیش از سایر نامها دوست دارند، عبارتند از «عبداله» و «عبدالرحمن» و نامی که خداوند بیش از همه نامها از آن متنفر است، عبارت است از «شاهنشاه». او عادت داشت نامهای بد را به نامهای خوب تغییر دهد. برای مثال او نام «بِر» را که در عربی معنی «زخم» می دهد به «زینب» که معنی «یک نوع درخت زیبا و خوشبو» می دهد، تغییر داد. زمانی که او می خواست، مأموری را برای انجام کاری به محلی گسیل دارد، نام وی را پرسش می کرد. اگر نام مأمور مذکور خوب بود، محمد به شعف می آمد، اما اگر نام مأمور مورد نظر خوب نبود، آثار نارضایی در چهره‌اش مشاهده می شد. او به پیروانش توصیه می کرد: «اگر شما چیز بدی را می بینید، این دعا را بخوانید: «خداوندا، هیچ کس بغیر از تو قادر به ایجاد نیکی نیست و هیچ فردی نیز مانند تو، نمی تواند بدی را دور نگهدارد. در واقع همه نیروها از وجود تو سرچشمه می گیرد.»»[۱۸]

[17] *Ibid.*, p. 397.
[18] *Ibid.*, pp. 397-98.

عادات محمد در سلام و تعارف

محمد عادت داشته، پیوسته ابتدا به دیگران سلام کند. او به پیروانش توصیه می کرد، اگر کسی پیش از سلام چیزی از آنها درخواست کند، به او پاسخ ندهند. روایت است که زمانی شخصی به خانهٔ محمد آمد و گفت: «اجازه می دهید، وارد شوم.» محمد گفت: «ابتدا به این شخص یاد بدهید چگونه اجازه ورود به خانه بگیرد و بعد او را به خانه راه دهید.»[۱۹]

محمد همچنین هر زمانی که به گروهی مرکب از مسلمانان و مشرکین برخورد می نمود، به آنها سلام می کرد. هرگاه کسی ابتدا به او سلام می کرد، وی سلام را به همان کیفیت و یا به شکل بهتر به او پاسخ می داد. محمد پیروانش را از سلام کردن به یهودیان و مسیحیان منع کرده بود. کوله می نویسد، هنوز نیز مسلمانان قشری به مسیحیان و غیر مسلمانان سلام نمی کنند.[۲۰]

عادات محمد در عطسه کردن و خمیازه کشیدن

محمد با صدای خفیف عطسه می کرد و در هنگام عطسه صورتش را با آستین ردایش می پوشانید و دستش را جلوی بینی اش می گرفت. او می گفت: «خداوند عطسه را دوست دارد، اما از خمیازه کشیدن متنفر است.» محمد به پیروانش توصیه میکرد، در هنگام عطسه بگویند: «الحمد الله». هر کسی نیز که صدای عطسه دیگری را می شنود باید بگوید: «خیر باشد.»[۲۱]

روش محمد دربارهٔ رویا

هر زمانی که محمد خواب می دید، آن را برای دوستانش تعریف و تعبیر می کرد.

---

[19] *Ibid.*, p. 398.
[20] *Ibid.*, p. 399.
[21] *Ibid.*

بعضی اوقات نیز دوستانش خوابهای خود را برای او شرح می دادند و از وی تقاضا می کردند رو یاهای آنها را تعبیر کند. محمد دربارهٔ رو یا به پیروانش توصیه می کرد: «هر زمانی که شما خوابی می بینید که به نظرتان بد و نامطلوب می آید، سه مرتبه به سمت چپ خود تف کنید و از خدا بخواهید شما را در برابر جنبهٔ نامطلوب خواب و شیطان حفظ کند. همچنین کسی که خواب بد می بیند، اگر روی سمت راست بدن خوابیده است باید به سمت چپ بدن و اگر روی سمت چپ بدن خوابیده است باید روی سمت راست بدن تغییر جهت دهد و رو یایش را نباید با احدی درمیان بگذارد. این کار سبب خواهد شد که اثر نامطلوب رو یا از بین برود و به تحقق نپیوندد. اما اگر کسی خواب خوب می بیند، باید آن را با دوست و یا شخص فهمیده ای درمیان بگذارد.»[22]

تجو یزات و درمانهای پزشکی محمد

محمد بیماران را با تجو یزات پزشکی درمان می کرد. اگر کسی از تب منقطع رنج می برد محمد او را با آب سرد درمان می کرد. روایت شده است، زمانی که محمد مبتلا به تب ادواری می شد، دستور می داد یک مشک آب روی سر او بریزند و به پیروانش توصیه می کرد، هر کسی که مبتلا به تب ادواری شود باید سه شب در لحظهٔ طلوع فجر، به او آب بپاشند. محمد می گفت: «تب بر اثر آتش جهنم ایجاد می شود، اما آب آن را سرد و خنک خواهد کرد.» علمای اسلام معتقدند، درمان تب ادواری با چنین روشی مخصوص مردم حجاز بوده است، زیرا سبب بیشتر تبهای ادواری در این منطقه، اثر تابش خورشید بوده و تنها یک روز طول می کشیده است. محمد تجو یز می کرد بیماری که مبتلا به تب ادواری است باید وارد آب سرد شود و از آن آب بنوشد.[23]

هنگامی که محمد دچار سردرد می شد، به سرش سورمه می مالید و می

[22] *Ibid.*, p. 401.
[23] *Ibid.*, pp. 401-402.

گفت: «با عنایت خدا، در واقع سورمه برای رفع سر درد مفید خواهد بود.» هنگامی که کسی از سر درد نزد محمد شکایت می کرد، او به بیمار توصیه می کرد که سورمه به سرش بمالد. علمای اسلام می گویند، این تجویز برای رفع سر درد، مخصوص افرادی است که سبب سر دردشان گرمای خورشید است نه علل و عوامل بدنی. آنها همچنین اظهار عقیده می کنند که بیشتر سردردها و تبها از حرارت خورشید بوجود می آید.[۲۴]

محمد برای چشم درد، استراحت و آرامش تجویز می کرد. زمانی علی بن ابیطالب مبتلا به چشم درد گردید و محمد خوردن خرما را برای او منع کرد. هر زمانی که یکی از همسران محمد به چشم درد مبتلا می شد، وی تا بهبودی کامل به او نزدیک نمیشد.[۲۵]

محمد معتقد بود که شکم درد بر اثر ابتلاء معده بوجود می آید و برای درمان آن داروهای ملین تجویز می کرد. زمانی شخصی به محمد مراجعه کرد و اظهار داشت برادرش مبتلا به شکم درد است و از او چاره طلبید. محمد برای رفع شکم درد برادرش، شربت عسل تجویز کرد. آن شخص مدت دو تا چهار مرتبه به برادرش شربت عسل خورانید، اما نتیجه ای مشاهده نکرد. از اینرو نزد محمد بازگشت و جریان را با وی در میان گذاشت. محمد اظهار داشت: «تجویز خداوند درباره برادرت درست بوده، اما شکم برادرت در برابر تجویز خداوند بازتاب مثبت نشان نمی دهد و اشتباه عمل می کند. علمای اسلام درباره تجویز مذکور می گویند، منظور از «اشتباه عمل کردن شکم این شخص» آن بوده است که ابتلاء بیش از حد معده، سبب شده بوده است که شربت عسل اثر خود را برای درمان شکم درد او از دست بدهد. سپس، محمد توصیه کرد یک خوراک دیگر از شربت عسل به بیمار داده شود. پس از انجام این دستور، بیمار درمان گردید. علمای اسلام دربارهٔ روش این تجویز معتقدند، اگر دارو به اندازه کافی به بیمار

[24] *Ibid.*, p. 402.
[25] *Ibid.*

داده نشود، اثری نخواهد داشت؛ اگر بیش از حد لزوم به بیمار دارو داده شود، او را ضعیف خواهد کرد، اما مقدار لازم و مناسب دارو، بیمار را درمان خواهد نمود.[۲۶]

محمد **بیماری استسقاء** را با مخلوطی از شیر و ادرار شتر درمان می کرد. او برای درمان **تنبلی معده** (یبوست)، دارو یی که سبب باز کردن معده بشود بکار می برد. محمد برای این هدف از داروی «سنا» استفاده می کرد و می گفت: «اگر تنها یک دارو وجود داشته باشد که بتوان آن را بر ضد مرگ بکار برد، آن دارو سنا است.»[۲۷]

محمد برای بیماری **ذات الجنب**، کاستوس قرمز و روغن زیتون تجو یز می کرد و برای **خارش و شپش زدگی** دستور می داد که شخص پیراهن ابریشمی بپوشد. اگر کسی دچار **زخمی** می شد، محمد برای او استراحت کامل تجو یز می کرد و برای درمان **ناراحتی قلبی** دستور می داد بیمار خرمای مدینه بخورد. و اگر زنی دچار **تعرق بدن** می شد، محمد دستور می داد وی یک دم گوسفند عربی را به سه قسمت تقسیم کند و هر قسمت را صبح ناشتا، جمعاً سه روز متوالی بخورد[۲۸]

محمد به اثر **حجامت** (خون گیری) در درمان بیماریها بسیار عقیده داشت و پیوسته خود را در معرض حجامت قرار می داد. او می گفت: «خون گیری یکی از موثرترین روشهای درمان بیماریهاست. شب معراج فرشته ها به من گفتند به پیروانم توصیه کنم که از روش خون گیری غافل نشوند.» در جنگ خیبر[۲۹] که یک زن کلیمی قصد داشت او را با بزغاله ای که به آن زهر زده بود مسموم کند، محمد دو مرتبه از ناحیهٔ بین شانه ها و همچنین از سرش خونگیری کرد. او **تهوع** را نیز، روش موثری برای درمان ناراحتی شکم می دانست.[۳۰]

---

[26] *Ibid.*, p. 403.
[27] *Ibid.*
[28] *Ibid.*

[۲۹] به صفحات شماره ۱۰٤ و ۱۰۵ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[30] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 403.

درمان بدچشمی

محمد به پیروانش دستور داده بود، برای خنثی کردن اثر بدچشمی، طلسم به کار ببرند. روایت شده است که زمانی «امیر بن ربیع» بدن لخت «سهل بن حنیف» را در هنگام حمام گرفتن دید و در حالی که زیر تاثیر زیبایی بدن سهل قرار گرفته بود، با شگفتی گفت: «به خدا قسم، من تا کنون بدن زیبایی مانند تو نه بین مردان دیده‌ام و نه بین زنان حجابدار.» پس از این که امیر بن ربیع جمله مذکور را ادا کرد، سهل بن ربیع روی زمین افتاد و بیهوش شد. هنگامی که موضوع را به آگاهی محمد رسانیدند، او از این رو بداد خشمناک شد و به امیر گفت: «تو باید هنگامی که بدن زیبای انسان دیگری را می بینی، بجای این که او را بکشی، در راه خدا قربانی بدهی.» سپس، محمد دستور داد امیر بن ربیع، بلافاصله غسل کند و آبی را که با آن غسل کرده روی بدن سهل بن حنیف بریزد. پس از اجرای این دستور، بفاصله یک ساعت سهل بهوش آمد. روایت شده است که روزی محمد، دختر برده سیاهی را در اتاق امه سلمه مشاهده کرد و اظهار داشت من در قیافهٔ این دختر آثار وجود شبحی را می بینم. بنابراین بهتر است طلسم و یا دعای مخصوصی برای او بکار برود.[۳۱]

مؤلف کتاب **روضة الاحباب**، معتقد است احادیث معتبر حاکی است که تجویزات پزشکی و درمانی محمد چون ناشی از الهامات الهی بوده، در درمان بیماران و اعادهٔ سلامت کامل آنها تأثیر قطعی داشته، ولی درمانهای اطباء عادی چون ناشی از عقاید وتجربیات و آزمایشهای آنها بوده چنین اثری را نداشته است. اگر کسی با تجویزات محمد به درمان کامل نایل نشده، بطوریقین باید بداند که دلیل عدم موفقیت او در درمان، فقدان ایمان او بوده است. برعکس، هر کسی که دارای ایمان و اعتقاد باشد، بلافاصله بیماری‌اش درمان کامل و قطعی خواهد شد. بهمین مناسبت است که افراد بزرگ و برجسته‌ای که بر طبق تجویز قرآن، عسل را برای انواع بیماریها بکار می برند، بزودی درمان کامل می شوند.[۳۲]

---

[31] *Ibid.*, pp. 404-405.
[32] *Ibid.*, p. 405.

عادات محمد در انجام فرایض مذهبی

روایت شده است که هر زمانی که محمد قصد ورود به محلی را داشت، انگشترش را از دست خارج می کرد و ابتدا پای چپ را وارد مکان مورد نظر می کرد و می گفت: «خداوندا، از هر شری بتو پناه می برم.» و هنگامی که می خواست از مکانی خارج شود، ابتدا پای راستش را پیش می گذاشت و می گفت: «خداوندا، مرا عفو کن.»[33] اما هنگامی که محمد قصد ورود به مسجد را داشت، ابتدا پای راستش را وارد مسجد می کرد و می گفت: «از شر شیطان رجیم به خدای بزرگ پناه می برم.»[34]

محمد برای باریدن باران دعا می خواند. گاهی اوقات برای این منظور بالای منبر می رفت و بعضی اوقات در محلی که نشسته بو بهخواندن دعا می‌پرداخت. روایت است که در هنگام خواندن دعا دستها را بسوی آسمان بالا می برد. هنگامی که هوا طوفانی می شد و ابر در آسمان پدید می آمد، آثار اضطراب و پریشانی درچهرهٔ محمد مشاهده می گردید و او به داخل خانه می رفت و تا طوفان ادامه داشت در آن محل می ماند. اما هنگامی که طوفان برطرف می شد و باران می بارید، او مسرور می شد. زمانی عایشه علت پناه بردن محمد را به داخل خانه در هنگام طوفان از وی پرسش کرد. محمد پاسخ داد: «طوفان مرا به یاد زمانهای گذشته می اندازد که خداوند برای مجازات بندگانش ابرهای مجازات آور به آسمان می فرستاد و مردم نمی دانستند که آن ابرها و طوفانها برایشان پیش درآمد عذابهای شدید است، نه باران.» محمد همچنین می گفت: «باد از روح خدا ناشی می شود و آورندهٔ باران رحمت برای دوستان و عذاب سخت برای دشمنانش خواهد بود.» زمانی شخصی در حضور محمد به طوفان لعنت فرستاد. محمد اظهار داشت: «به طوفان لعنت مکن، زیرا او تنها یک مأمور است و در حقیقت کسی

[33] *Ibid.*, p. 406.
[34] *Ibid.*, p. 407.

که چیزی را که استحقاق لعنت شدن نداشته باشد، لعنت کند، آن لعنت به خود او بازخواهد گشت.» ابن عباس روایت می کند، هر زمانی که باد و یا رعد و برقی مشاهده می شد، محمد زانو می زد و دعا می خواند.[۳۵]

در هنگام **خسوف (ماه گرفتگی) و یا کسوف (خورشید گرفتگی)**، محمد دو مرتبه به رکوع می رفت و دعا می خواند. ابن عباس روایت می کند در یکی از مواقعی که خورشید گرفته بود او حضور داشت و مشاهده کرد که محمد آنقدر روی پا ایستاد و دعا خواند که آن مدت برابر خواندن تمام سوره بقره بود. به محض این که خواندن دعای محمد خاتمه یافت، خورشید باز شد. محمد می گفت: «در واقع خورشید و ماه نشانه های خدا هستند، اما اگر چه خسوف و کسوف برای بشر مرگ آور نیستند، معهذا در هنگام مشاهده آنها باید به یاد خدا افتاد.» زمانی اصحاب محمد به وی گفتند: «یا رسول الله، ما در موقعی **که تو دعا می خواندی،مشاهده** کردیم که دست خود را دراز کردی، **مانند این که می خواهی**چیزی را بگیری و بعد آن را رها کردی.» محمد **پاسخ داد:** «در حقیقت، در آن زمان من بهشت را دیدم و **قصد داشتم یکی** از شاخه های تاک آن را بگیرم. اگر من موفق به این کار شده بودم، شما می توانستید تا ابد میوه انگور آن را بخورید و آن هیچگاه تا ابد تمام نمی شد. من در آن زمان، جهنم را نیز دیدم، اما هرگز تا کنون چنین چیز وحشتناکی مانند جهنم در تمام عمر ندیده ام و بیشتر ساکنان آن را زنان تشکیل می دادند.» اصحاب محمد از او پرسش کردند: «یا رسول الله، چرا بیشتر ساکنان جهنم زنان می باشند؟» محمد پاسخ داد: «سبب آنست که آنها وظایف خودرا **در بارهٔ شوهرانشان انجام نداده اند.**»[۳۶]

محمد عادت داشت در اوقات شب و یا روز از بیماران عیادت کند. او پیوسته می گفت: «هر زمانی که شخصی از برادر مسلمان بیماری عیادت می کند، در تمام موقعی که برای رسیدن به محل بیمار راه می رود، در واقع از باغ

[35] *Ibid.*, p. 411.
[36] *Ibid.*, pp. 411-12.

بهشت عبور می کند و هنگامی که در کنار بیمار نشسته است، آنقدر رحمت خدا شامل حالش خواهد شد، تا این که او غرق در رحمت شود. اگر شخص عیادت کننده در موقع صبح از بیماری عیادت کند، تعداد ۷۰,۰۰۰ فرشته تا شب هنگام جهت او شفاعت خواهند کرد. اگر بیماری از زخم و یا جراحتی رنج می برد، محمد انگشت سبابه اش را روی زمین فشار می داد و سپس آن را بر می داشت و می گفت: «به قدرت خدا، گرد زمین و مخلوطی از شیر و روغن زیتون، ناخوشی ما را درمان خواهد کرد.» هنگامی که محمد آثار مرگ در چهره کسی مشاهد می کرد، به بیمار در حال مرگ می گفت، هر کسی سرانجام سرنوشتش به ابدیت خواهد پیوست و به او توصیه می کرد توبه کند و وصیت نامه ای از خود بجای گذارد. همچنین بر اساس رسوم عهد جاهلیت، محمد بازماندگان شخص درگذشته را از پاره کردن یقه و لباس و زدن به سر و صورت در سوگ مرده منع و به آنها سفارش می کرد شکیبا باشند و بگویند: «انا لله و انا الیه راجعون.»[۳۷]

محمد به پیروانش اصرار می ورزید که شخص مرده را هرچه زودتر بشویند و دفن کنند. او توصیه می کرد که رهبران و زمامداران نباید شستشو داده شوند، تنها باید زره و سلاحهای آنها از بدنشان باز شود. «کوله» می نویسد، محمد این دستور را برای این صادر کرده است که خود نیز مشمول آن واقع شود.[۳۸] او همچنین توصیه می کرد، هنگامی که زایری در می گذرد، در هنگام دفن، لباس مخصوص زیارت او را روی سرش نکشند زیرا او روز قیامت باید بتواند برخیزد و بگوید: «من یک زایر هستم.» هنگامی که مرده ای را دفن می کردند، محمد می گفت: «شتاب کنید زیرا اگر او نکوکار باشد، باید فوراً وارد بهشت شود و هرگاه گناهکار بوده باشد، هرچه زودتر که او را از خود دور سازیم بهتر است.»[۳۹]

این حدیث فلسفهٔ «روز قیامت» را که قرآن در ۲۵۰ مورد به آن اشاره کرده

[37] *Ibid.*, p. 413.
[38] *Ibid.*
[39] *Ibid.*

است بکلی منتفی می سازد. زیرا اگر انسان پس از مرگ بلافاصله وارد بهشت و یا جهنم شود، معلوم نیست پس چرا باید روز قیامت و حسابرسی وجود داشته باشد و مرده‌ها پس از مرگ در این روز برای حسابرسی زنده شوند.

محمد صدقه را روشی می دانست که هم به طبقه بینوا کمک می کند و هم سبب خوشنودی روانی ثروتمندان می شود. او اموالی را که می توانست موضوع صدقه قرار بگیرند به چهار طبقه تقسیم کرده بود: طبقه اول، شتر، گاو و گوسفند؛ طبقه دوم، طلا و نقره؛ طبقه سوم، غله و میوه و طبقه چهارم کلیه انواع و اقسام کالاها. محمد خود را موظف به دادن صدقه نمی دانست، اما او مجاز بود، صدقات مردم را جمع آوری و به افراد مستحق بدهد. این نکته نشان می دهد که محمد تنها خود را از قواعد و مقررات مربوط به زناشویی معاف نکرده بود، بلکه از مزایای دیگری نیز بطور استثنائی بهره‌می برد.[۴۰] هر کسی که به محمد صدقه می داد، او به صدقه دهنده دعا می کرد. محمد مأمورانی را به طوایف مجاور مدینه می فرستاد تا صدقه جمع آوری کنند و پس از این که آنها را به افراد مستحق می دادند، زیادتی آن را برای مصرف محمد می آوردند. محمد بی نهایت علاقمند بود که از مازاد صدقات استفاده کند.[۴۱]

محمد برای عبادت و خواندن دعا در بعضی از ایام ماه رمضان با خود خلوت می کرد. خلوتگاه او خیمه ای بود که در مسجد افراشته شده بود. هنگامی که محمد برای عبادت در خیمه مذکور بسر می برد، گاهی اوقات سرش را وارد اتاق عایشه می کرد تا او موهای سرش را شانه بزند و هر یک از زنانش را که میل داشت احضار می کرد تا شب را با او بگذراند.[۴۲]

عادات و احوال و حقوق و امتیازات و یژه محمد

بعضی از علمای اسلام مخالف شرح عادات و احوال و حقوق اختصاصی و و یژه

[40] *Ibid.*, p. 414.
[41] *Ibid.*
[42] *Ibid.*, p. 416.

محمد هستند و معتقدند، چون آنها مربوط به گذشته بوده اند، ذکرشان فایده ای برای زمان حال ندارد، امابیشتر علمای اسلام عقیده دارند که نه تنها شرح عادات واحوال و کردار و حقوق اختصاصی محمد مباینتی با احکام شرع ندارد، بلکه این عمل حتی واجب و لازم است، زیرا آن گروه از مسلمانان که از عادات و احوال و حقوق ویژه محمد آگاه نیستند و آنها را در احادیث می خوانند، ممکن است فکر کنند که آنها نیز می توانند عادات و کردار مذکور را از محمد پیروی کنند.[۴۳]

محمد، شخص خود، خانواده و فرزندانش را از دریافت صدقه هایی که بمنظور رفع بلا داده می شود، معاف کرده بود. زیرا محمد مقام خود و افراد خانواده اش را بالاتر از این می دانست که صدقه هایی را که مردم برای رفع بلا می دهند، دریافت کند. همچنین محمد خود و افراد خانواده اش را از دریافت صدقه هایی که برای کمک به فقرا داده می شود معاف کرده بود. درعوض محرومیت محمد و خانواده اش از دریافت صدقه های مذکور، خداوند یک پنجم غنایمی را که در جنگها نصیب مسلمانان می شد به محمد اختصاص داده بود. (آیه ٤١ سوره انفال). اما چون در اعصار بعد از محمد، جنگهای مسلمانان با کفار و درنتیجه غنائم حاصله از آنها متوقف شد، علمای اسلام که خود را در واقع نماینده محمد در جامعه اسلامی می دانند گرفتن صدقه های مذکور را برای خود مجاز می شمارند.[۴۴] بهمین دلیل است که ملایان مذهب تشیع نه تنها از گرفتن هیچ نوع پول و یا کالایی بعنوان صدقه ابا و امتناعی ندارند، بلکه قسمت عمدهٔ زندگی بطالت بار آنها بر اساس صدقات و خیرات و مبراتی که از مردم می گیرند می گذرد.

یکی دیگر از عادات عجیب محمد این بود که هنگامی که برای جنگ با دشمن، خود را به زره و سلاح مجهز می کرد تا در جنگ با دشمن درگیرنمی شد، سلاح خود را زمین نمی گذاشت.[۴۵]

43 *Ibid.*
44 *Ibid.*, p. 418.
45 *Ibid.*, p. 419.

محمد خود را مجاز کرده بود، قبل از توزیع غنایم جنگی، آنچه را که میل داشت برای خود انتخاب و تصاحب کند. پس از آن که وی سهم خود را از غنائم انتخاب می کرد و در اختیار می گرفت، سپس مقررات تقسیم و توزیع غنائم جنگی بین سایرین بر طبق اصول حاری معمول می گردید.[۴۶] اما بر پایهٔ نوشتهٔ گزنفون، کوروش در بارهٔ تقسیم غنائم جنگی بین سربازان، در حضور جمع عقیدهٔ آنها را پرسش می کرد و به خواست سپاهیانش احترام می گزارد.[۴۷]

در حالی که هیچ کس مجاز نبود در حریم مقدس کعبه خون کسی را بریزد، اما محمد این عمل را برای خود مجاز و مشروع می دانست. بهمین دلیل در هنگام تسخیر مکه،محمد دستور کشتن«ابن خلد» که خود را به پرده‌های کعبه بسته بود، صادر کردو به فرمان محمد، خون ابن خلد در مجاورت خانه کعبه ریخته شد.[۴۸]

هنگامی که محمد بر پایهٔ اطلاعات شخصی خود درباره کسی قضاوت می کرد، رای او نافذ و قابل اجرا بود، در حالی که سایر قضات از این حق محروم بودند.[۴۹]

محمد خود را مجاز کرده بود، هر چیزی را که تملکش برای دیگران نامشروع بود، در اختیار و ملکیت خود داشته باشد، اما از این مزیت همیشه استفاده نمی برد.[۵۰]

در هنگام نیاز، محمد می توانست، هر نوع اغذیه و اشربه‌ای را که میل داشته باشد از دارندگان آنها تصاحب کند. چنین فردی نیز موظف بود برای زنده ماندن محمد آنچه را که از اغذیه و اشربه در اختیار و تملک خود داشت، به وی بدهد. ولو این که این کار به قیمت جانش تمام می شد و ممکن بود او از گرسنگی بمیرد. از این مزیت نیز محمد همیشه استفاده نمی کرد.[۵۱]

[46] *Ibid.*, p. 420.

[۴۷] رضا مشایخی، کوروشنامه، صفحات ٦٥،٦٦.

[48] *Ibid.*, pp. 420-21.

[49] *Ibid.*, p. 421.

[50] *Ibid.*

[51] *Ibid.*

در حالی که اگر افراد عادی به خواب بروند، بر طبق مقررات شرع، وضو یشان باطل می شود، اما محمد معتقد بود اگر قبل از خوابیدن وضو بگیرد، خدا وضو یش را باطل نخواهد کرد، زیرا ادعا می کرد اگر چه در موقع خواب چشمانش بسته می شود، اما قلب او بیدار است. «بخاری» از معروفترین و معتبرترین شرح حال نو یسان و محدثان اسلامی، روایت کرده است که محمد گفت، سایر پیامبران نیز از این خصیصه برخوردار بوده اند. اما بعضی از امامان گفته اند این مزیت و یژهٔ پیامبر اسلام بوده است.[۵۲]

با توجه به این که مسلمانان مجاز نیستند بدون وضو و یا غسل لازم در اماکن مقدس حضور یابند، محمد خود را از انجام این فریضه معاف کرده و می توانست در هر حالتی در اماکن مذکور حضور یابد.[۵۳]

درحالی که هر مسلمانی که قصد ازدواج داشته باشد باید اصول شرعی از قبیل حضور عاقد و شاهد و منسو بین و غیره را رعایت کند، اما محمد مجاز بود بدون هیچ نوع قید و شرطی هر زنی را که بخواهد در اختیار بگیرد. دلیل این امر آنست که محمد خود را از هر ضامن و شاهد و عاقدی بالا تر می دانست و در شأن او نبود ازدواجی را که با زنی انجام داده است انکار کند. اما اگر زنی ازدواج خود را با محمد تکذیب می کرد، کسی به ادعای او گوش نمی داد. بعضی از امامان معتقدند، اگر زنی که محمد مدعی است با او ازدواج کرده، زناشو یی خود را با محمد انکار کند، آن زن کافر تلقی خواهد شد. محمد در ازدواج با صفیه و زینب[۵۴] از این مزیت استفاده بعمل آورد.[۵۵]

محمد مدعی بود، پیروان سایر پیامبران قبل از او مجاز بودند پیامبران خود را با نام آنها بخوانند، اما پیروان وی باید حتماً او را به نام «رسول خدا» بخوانند.

---

[52] *Ibid.*, p. 421.

[53] *Ibid.*

[۵۴] به صفحات شماره ۱۵۰ تا ۱۵۹ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[55] *Ibid.*, p. 422.

همچنین محمد می گفت، در حالی که در قرآن خداوند به زندگی او، به شهر او و به رسالت او و مذهب او سوگند خورده، بر طبق روایت ابن عباس، خداوند هیچگاه به پیامبران دیگر سوگند نخورده است.[56]

مالکیتِ غنائم برای محمد و پیروان او جایز و مشروع شناخته شده، در حالی که پیروان پیامبوان پیش از او، موظف بودند غنائم حاصله را نزد پیامبرشان ببرند تا بوسیله آتش آسمانی سوزانیده شود.[57]

بمنظور تجلیل از محمد، خداوند زنان او را مادرهای مومنان تلقی کرد. بعبارت دیگر، خداوند این عنوان را برای زنان محمد مقرر کرد تا مومنان آنها را مادران خود بدانند و ازدواج با زنان محمد غیر مشروع تلقی شود و این موضوع در آیه ٦ سوره احزاب بطور آشکار تصریح شده است. روایت است که سبب اختصاص دادن عنوان مادر مومنان برای زنان محمد و نزول آیه مورد نظر این بود که زمانی «طلحه بن عبدالله» اظهار داشت که پس از مرگ محمد، عایشه را به عقد ازدواج خود درخواهد آورد.[58]

گفته شده است که محمد پشت سر خود را مانند جلوی رو یش می توانست ببیند. بعضی از علمای اسلام معتقدند که محمد بین شانه هایش دو چشم داشت که شبیه به سوراخ سوزن بود و او با آنها قادر بود پشت سرش را نیز ببیند. و لباسهایش مانع دیدهای پشت او نبودند، اما برخی دیگر از علمای اسلام تأکید می کنند که چشمان اضافی محمد در واقع چشمان مغزی او بوده اند.[59]

بر طبق نوشتهٔ مؤلف کتاب **روضة الاحباب** بدن محمد به اندازه‌ای سبک بوده است که نور ماه و خورشید قادر نبودند سایه او را روی زمین منعکس کنند.[60]

ابن عباس، روایت می کند که محمد زمانی به اصحابش گفته است: «شما

[56] *Ibid.*, p. 423.
[57] *Ibid.*
[58] *Ibid.*, p. 425.
[59] *Ibid.*
[60] *Ibid.*

می دانید که ابراهیم دوست خدا، موسی محرم راز او، عیسی روح خدا و آدم بندهٔ خالص خدا بود؛ اما اکنون شما باید بدانید که من دوست محبوب و عزیز خدا هستم.»[۶۱]

محمد زمانی گفت، من از خدا درخواست کرده‌ام که هیچ ملتی حق حکومت بر ملت مرا نداشته باشد و خداوند دعای مرا قبول فرموده است.[۶۲] درباره دعای مذکور و اثر آن باید گفت که دنیای ما امروز از ۱۸٦ کشور تشکیل شده و دارای در حدود پنج میلیارد جمعیت است. از این ۱۸۶ کشور تنها ۲۵ کشور[۶۳] آن در قوانین اساسی خود اسلام را بعنوان مذهب رسمی کشور خود انتخاب کرده‌اند. با توجه به این که جمعیت مسلمانان جهان در حال حاضر در حدود نهصد میلیون نفر است، تنها در حدود ۵۰۰ میلیون نفر آنها در ۲۵ کشور مسلمان مذکور بسر می برند و بدین حساب در حدود چهارصد میلیون نفر از جمعیت مسلمان دنیا در حال حاضر تابع دولتهای غیر مسلمان هستند. برای مثال در حدود ۲٦ میلیون نفر مسلمان در چین کمونیست، ۳۲ میلیون نفر در شوروی، ۳ میلیون نفر در فیلیپین، ۸۹ میلیون نفر در هندوستان، ۱۵ میلیون نفر در اتیوپی، ۳ میلیون نفر در تایوان، ۷ میلیون نفر در تایلند، ۳ میلیون نفر در امریکای شمالی، ۳ میلیون نفر در یوگسلاوی، ۷ میلیون نفر در تانزانیا تابع حکومتهای غیر مسلمان هستند. همچنین در حدود شش میلیون نفر فلسطینی بوسیلهٔ دولت یهودی اسراییل آواره شده‌اند که در حدود ششصد هزار نفر آنها زیر یوغ دولت یهودی اسرائیل بسر می برند. این آمار نشان می دهد که وقت آن فرارسیده است که انسان متمدن عصر فضا واقعیات اجتماعی را با دیدهٔ ژرف‌تری که کمتر احساس و هیجان در آن وجود دارد بررسی کند. شاید هم چارهٔ

[61] *Ibid.*

[62] *Ibid.* p. 426.

[۶۳] کشورهایی که در قوانین اساسی خود دین اسلام را بعنوان دین رسمی پذیرفته‌اند عبارتند از: اردن، الجزایر، امارات متحده عربی، ایران، بحرین، بنگلادش، برونی، پاکستان، تونس، سودان، سومالی، عراق، عربستان سعودی، عمان، قطر، کاموروس، کویت، لیبی، مالزی، مراکش، مصر، ملاوی، موریتانیا، یمن جنوبی و یمن شمالی.

دیگر آن باشد که چهارصد میلیون نفر مسلمان که در حال حاضر زیر حکومت ملل غیر مسلمان بسر می برند، از قول شکنی خدا به محمد شکایت برده و یا از انجام نرسیدن وعده محمد به پیروانش به خدا پناه برند.

در عصر محمد هیچ کس اجازه نداشت با آهنگ صدایی که بلندتر از محمد است با وی سخن بگوید.[۶۴] این موضوع را آیه ۲ سوره حجرات نیز آشکارا گوشزد کرده است.

اگر مردم عادی کسی را در هنگام نماز صدا کنند و او پاسخ دهد، نمازش شکسته خواهد شد و باید از ابتدا نماز بگذارد، اما اگر محمد کسی را صدا کند و او به وی پاسخ دهد، نمازش شکسته نخواهد شد.[۶۵]

پذیرفتن هر نوع هدیه ای برای محمد مشروع، ولی برای سایر قضات و حکمرانان ممنوع و غیر مجاز است.[۶۶]

بستن دروغ به محمد بطور عمدی با بستن دروغ به افراد عادی تفاوت دارد. هر کسی که بطور عمدی به محمد دروغ ببندد، مرتکب شرم آورترین رسواییها شده است.[۶۷]

هر کسی محمد را در خواب ببیند، می تواند یقین داشته باشد که در واقع او را در بیداری ملاقات کرده است. این موضوع مبتنی بر حدیثی است که خود محمد ذکر کرده است، مبنی بر این که: «هر کسی مرا در خواب ببیند، می تواند یقین کند که مرا در بیداری ملاقات کرده است، زیرا شیطان نمی تواند تقلید مرا در آورد.»[۶۸]

محمد اولین کسی است که وارد بهشت می شود، زیرا بر حسب حدیث معتبر، او گفته است: «هنگامی که من در روز قیامت در بهشت را می زنم، دربان

---

[64] Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 426.
[65] *Ibid.*
[66] *Ibid.*
[67] *Ibid.*
[68] *Ibid.*

بهشت سوال خواهد کرد، تو کی هستی؟ من پاسخ خواهم داد: من محمد هستم. آن وقت دربان بهشت خواهد گفت: من دستور ندارم در بهشت را پیش از تو روی کسی باز کنم.» بدین ترتیب پیروان محمد نیز قبل از ملتهای دیگر وارد بهشت خواهند شد.[۶۹] بطوری که معلوم می شود این حدیث با یکی از احادیثی که قبلاً ذکر شد مبنی بر این که محمد گفته است شخص مرده را هرچه زودتر دفن کنید تا اگر انسان نکوکاری بوده، زودتر وارد بهشت شود، تفاوت دارد.[۷۰]

امام بخاری ذکر کرده است که چون «خمیازه» از کارهای شیطان است، محمد در تمام عمرش هیچ گاه خمیازه نکشید.[۷۱]

در تمام مدت عمر محمد، هیچگاه اتفاق نیافتاد که مگسی روی بینی او بنشیند.[۷۲]

نظر اسلام شناسان خارجی دربارهٔ محمد

مونتگمری وات

«مونتگمری وات» از اسلام شناسان معروف جهان که کتب متعددی درباره اسلام برشتهٔ تحریر درآورده است، می نویسد هیچ یک از مردان بزرگ عالم، بیش از محمد مورد انتقاد و بدگویی واقع نشده است.[۷۳]

دانته

«دانته» محمد و رسالت او را با کلمات تند و موهنی ارزیابی می کند و معتقد

[69] *Ibid.*, pp. 427-28.

[۷۰] به صفحه شماره ۲۶۱ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[71] *Ibid.*, p. 428.

[72] *Ibid.*

[73] Montgomery Watt, *Mohammad at Madina* (Oxford: University Oxford Press, 1956), p. 324.

است جرم محمد این بود که با آوردن یک مذهب دروغین، مذهب و ارزشهای معنوی آن را با افکار و عقاید و کردار خاصش به رسوایی کشید.[۷۴]

سیل

بعضی از نویسندگان اوایل قرن هیجدهم با نظر معتدلتری به محمد و موضوع رسالتش نگریسته و اسلام را یکی از مذاهب مفید غیر مسیحی تلقی کرده‌اند. سیل در سال ۱۷۳٤ ترجمه‌ای از قرآن تهیه کرد که برای مدتها یگانه ترجمه اصیل قرآن تلقی می شد. سیل در ترجمه مذکور شخصیت محمد و اثر رسالت او را برای بشر همطراز با «نوما»[۷۵] و «تزئوس»[۷۶] دانسته است.[۷۷]

دو بولن و یلی یرز

«دو بولن و یلی یرز»[۷۸] در کتابی که تحت عنوان **زندگی محمد** بمنظور اثبات برتری اسلام نسبت به مسیحیت برشتهٔ تحریر درآورده، کوشش کرده است محمد را قانونگزاری خردمند و واقع بین نشان دهد که سعی کرده است، مذهبی بوجود بیاورد که فاقد نقاط ضعف مذاهب یهود و مسیحیت می باشد.[۷۹]

---

[74] Tor Andrea, *Mohammed : The Man and His faith*, trans. Theophil Menzel (New York: Barnes and Noble, Inc. 1935), p. 187.

[۷۵] Numa Pompilius (۷۱۵-٦۳۷ قبل از میلاد) ـ دومین پادشاه رومی از نسل Sabine است. رومی ها بعدها او را خردمندترین و پرهیزکارترین پادشاهان باستانی روم دانسته اند. «نوما» در مدت پادشاهی خود اقدامات اصلاحی زیادی برای تأمین رفاه و بهبود زندگی رومیان بعمل آورد که از جمله عبارتند از: اصلاح تقویم، تأسیس مدارس مذهبی و ایجاد حقوق مذهبی.

[۷۶] Thesesus یک قهرمان آتنی است که تا حدودی جنبهٔ افسانه‌ای دارد. «تزئوس» فرزند Aegeus پادشاه آتن بوده است. او اولین پادشاهی است که آتن را بصورت یک شهر متحد درآورد. در تراژدیهای یونانی از «تزئوس» بعنوان شخصیتی که مظهر انسانیت و بشر دوستی است یاد می شود.

[77] Andrae, *Mohammad: The Man and His Faith*, p. 173,

[78] De Boulainvilliers

[79] Andrae, *Mohammed: The Man and His faith*, p. 173.

ساواری

ساواری نیز در ترجمه ای که در سال ۱۷۵۲ از قرآن بعمل آورده، کوشش کرده است از هدف «دو بولن و یلی یرز» پیروی کند. این نویسنده، محمد را یکی از چهره های استثنایی تاریخ می داند که از بناور گمنامی ظهور و با تغییر محیط، بشریت را به زندگی بهتری رهنمون شد. ساواری می نویسد، اگرچه محمد در یک خانواده بت پرست پا بعرصهٔ وجود گذاشت، عقیده به یکتاپرستی خدا را در سراسر عربستان رایج کرد. محمد ضمن مسافرتهای خود به کشورهای همجوار متوجه شد که مسیحی ها به فرقه ها و دستجات مختلف تقسیم شده و بر ضد یکدیگر صف آرایی کرده و هر فرقه ای، فرقه دیگر را به کجروی و گمراهی محکوم می کند. یهودیها نیز با تعصبی منطق ناپذیر به اصول دین خود چسبیده و آنها را بهترین و مفیدترین مقررات تغییر ناپذیر برای زندگی بشر و فلاح و رستگاری او می دانند.[۸۰]

درچنین شرایط و اوضاع و احوالی، محمد تصمیم گرفت دینی بوجود بیاورد که خمیرمایه آن از نهادهای عقلائی، یعنی اعتقاد به خداوند یکتایی که عمل نیک را پاداش و کردار بد را مجازات می کند، ناشی شده باشد. ساواری می گوید، محمد به سادگی نمی توانست، مردم را به گرایش به چنین آیینی وادار بکند. بلکه برای این که افراد مردم را برای پذیرش آیین مذکور تحریک کند، ناچار بود ادعای نبوت و رسالت بنماید. بهمین دلیل محمد خود را پیامبر خدا معرفی و ادعا کرد که از طرف خداوند برای هدایت و ارشاد بشر به نبوت مبعوث شده است. البته محمد در ادعای خود صادق نبود، ولی از دگرسو، مقتضیات زمان برای قبول ادعای او از هر لحاظ مناسب بود. با این زیر بنای فکری و با کمک اوضاع و احوال و مقتضیات موجود، محمد تا آنجا که برای مردم عربستان امکان

80 Savary, *Le Coran traduit de l'arabe precede d'un abrge de la vie de Mahomet* ("Meque l'an de l'Hegire, 1165"), i, pp. 222-30, quoted by Andrae, *Mohammed: The Man and His faith*, p. 174.

قبول داشت، اصول اخلاقی ادیان یهود و مسیح را در آیین تازه بنیاد اسلام وارد کرد. بدیهی است که محمد در امور نظامی، سیاسی و همچنین حکومت بر مردم استعداد خارق العاده‌ای داشت و موفق شد از توانایی ذاتی اش در بهره برداری از اوضاع واحوال مناسب زمان برای پیشبرد هدفش که ترویج آیین تازه بنیادی بود استفاده کند و بدین ترتیب عربستان را زیر چتر دین نو بنیادش درآورد.

ساراوی در کتاب خود نتیجه می گیرد که محمد یک پیامبر واقعی و راستین نبود و موضوع رسالت او به نبوت از واقعیت خالی بود، معهذا نویسندهٔ مذکور، محمد را یکی از بزرگترین مردان تاریخ بشمار می آورد.[۸۱]

ولتر

«ولتر» در مقدمه کتابی که در سال ۱۷٤۲ تحت عنوان تراژدی برشته تحریر درآورد، عقاید و نوشته‌های «دو بولن و یلی یرز» را درباره شخصیت محمد رد کرده و می نویسد، اگر محمد در مقام شاهزاده بدنیا آمده بود و بوسیله مردم به قدرت انتخاب شده و توفیق پیدا کرده بود، قوانین و مقررات عادلانه ای ایجاد و از کشورش در برابر دشمنان دفاع کند، می توانست رهبری درخور ستایش تلقی شود، ولی هنگامی که شخص شترچرانی مانند محمد ظهور، مردم را به طغیان تحریک و ادعا می کند با جبرئیل گفتگو داشته و محتویات کتابی را که عقل سلیم درباره مطالب واهی هر صفحه آن دچار حیرت می شود، او از طرف خدا به وی تلقین کرده است و بعلاوه برای وادار کردن مردم به قبول آیینش، مردها را مقتول و زنان را می رباید، چنین شخصی را باید انسانی نامید که عقل و منطق از وجودش رخت بر بسته و خرافات و اوهام کلیه شرایین **مغزش را پر کرده‌اند. ولتر** می‌نویسد، این عقیده درست نیست **که فکر کنیم، محمد بطور عمدی مرتکب** تبهکاریهایی که به او نسبت داده شده است گردید، اما از طرف دیگر، کسی که بر ضد هم میهنان خود، آنهم بنام خدا جنگ و خونریزی راه بیاندازد استحقاق هر اتهامی را که به وی نسبت داده شود، دارد. ولتر بعدها در کتابی که تحت عنوان

[81] *Ibid.*, p. 174.

Essai sur les moerus به رشتهٔ تحریر درآورد، لحن معتدلتری در بحث راجع به محمد انتخاب کرد و اگرچه او را شخصی بزرگ و توانا نامیده است، مظالم و شقاوتهایی را که وی مرتکب شده نکوهش کرده است. ولتر معتقد است در مذهب محمد هیچ چیز تازه‌ای بغیر از این که او «پیغمبر خداست» وجود ندارد. عقیدهٔ ولتر در بارهٔ محمد قبولیت عام یافته است.[۸۲]

دیدرو

«دیدرو» ادعا کرده است که محمد بزرگترین دوست زنان و سرسخت ترین دشمن عقل سلیم بوده که از این جهات دنیا نظیر او را ندیده است.[۸۳]

توماس کارلایل

اولین نویسنده‌ای که نسبت به نبوت محمد با نظر مثبت نگاه کرده است، «توماس کارلایل» می باشد. کارلایل سخنرانی روز جمعه ۸ مارس سال ۱۸٤۰ خود را درباره «قهرمان پرستی» به شرح شخصیت محمد اختصاص داد. این نویسنده معتقد بود، دادن عنوان پیغمبر کذاب به کسی که بانی ایجاد یکی از مهمترین ادیان دنیا شده است، کار آسانی نیست. کارلایل معتقد است، محمد نیز مانند هر انسان بزرگی شخص صادقی بوده است، زیرا یک انسان بزرگ نمی تواند غیر صادق باشد. تردید نسبت به رسالت محمد را می توان محصول عصر شکاکیت و نتیجه فلج مغزی و هلاکت ارزشهای معنوی دانست. رد دین اسلام در واقع کوششی برای ترویج افکار مربوط به انکار وجود خداست. محمد انسانی بود که وقایع زندگی را درک کرد و برای بشریت از عالم لدنی خبر آورد. ما باید محمد را یا پیغمبر و یا شاعر بنامیم، زیرا سخنان او نمی تواند گفته‌های یک فرد عادی تلقی شود.[۸۴]

---

[82] *Ibid.*, pp. 174-75.
[83] *Ibid.*, p. 175.
[84] *On Heroes, Hero-Worship, and Heroie in History*, Various editions, Lecture II, "The Hero as Prophet: Mahomet: Islam" (8 May 1840)

تور آندره

«آندره» عقاید و افکار کارلایل را در باره محمد نقد کرده و می نو یسد معتقدات کارلایل در باره محمد ناشی از یک «ایده آلیسم ذهنی و خیالی»[۸۵] است که فرض می کند اگر یکی از افراد انسان از نبوغی سرشار برخوردار بود، وی در نتیجه نبوغ مذکور قادر خواهد بود خود را مظهر قدرت الهی و نماینده خدا نیز بداند و این امر را یکی از واقعیات زندگی بشری بشمار آورد. محمد با نبوغ سرشارش جبرئیل و خدا را وسیله قرار داد و با تخیلات خود مقرراتی بنام دین و الهامات الهی برای مردم به ارمغان آورد. حتی آن گروه از محققانی که نسبت به محمد و دین او دارای حسن نیت بوده اند، نتوانسته اند از ابراز این عقیده خودداری کنند که در رسالت محمد هیچ نوع واقعیتی وجود نداشته است. این امر نمی تواند غیر ممکن باشد که شخصی واقعاً از طرف خداوند مورد الهام قرار بگیرد و معهذا بسیاری از اصول مذهبی را از خود جعل کند و مذهب او ترکیبی از الهامات خاص الهی و افکار پوچ و ساختگی خودش باشد. انسانی که مورد الهام پیامهای خاصی قرار می گیرد، ممکن است کابوسهای رو یا مانندی بر مغزش چیره شوند و شخص الهام شده، آنها را واقعی تلقی کند.[۸۶]

«آندره» سپس در ادامه بحث می نو یسد، متأسفانه نمی توان گفت که محمد از صداقت و پارسایی بهره می برده است. محمد حوادث دورهٔ قدرتش را با رفتاری حیله گرانه و ترفند آمیز حل کرده است. در طبیعت روانی محمد یک نوع خصلت موذیگرانه ای وجود داشت که معمولاً از خصوصیات افراد «خود درون گرا» می باشد. افراد خود درون گرا خیال پرور بوده و صراحت و شجاعت اخلاقی، مخصوصاً در هنگام عمل کمتر از آنان مشاهده می شود. از طرف دیگر، افراد طبقه مذکور دارای قدرت اراده ای بسیار قوی و نیرو یی فوق العاده بوده و قادر به انجام

[85] Romantic Idealism

[86] Andrae, *Mohammed and his faith*, p. 177.

اعمال و رفتار بسیار متهورانه و بی باکانه‌ای هستند که معمولاً به شرم و رسوایی منتهی می شود.[۸۷]

اگر چه محمد با تهوری شگفت انگیز، قرآن را الهامات الهی به پیروانش معرفی و بت پرستی را در عربستان نابود کرد، اما در درون خویش از حس اعتماد به نفس برخوردار نبود، در اداره روابط شخصی اش با دیگران ضعیف بود و توانایی لازم برای ابراز عقاید واقعی خود را نداشت. محمد نیز مانند «سنت پاول» در بیان بسیار نیرومند، ولی هنگام حضور در برابر دیگران ضعیف بود و از این رو بطوری که در بالا شرح داده شد معمولاً به حیله و نیرنگ متوسل می شد.[۸۸] محمد پیوسته برای تحقق بخشیدن به هدفهای شخصی و سیاسی اش آیه صادر و آنها را خواست و مشیت الهی معرفی میکرد.[۸۹]

گوستاو و یل

دانشمندان بعد از توماس کارلایل نیز تا حدودی از عقیده وی در باره کیفیت رسالت محمد پیروی کردند، ولی بعضی از آنها محمد را انسانی که فاقد سلامت مغزی بوده دانسته اند.[۹۰] «گوستاو و یل» نوشته است که محمد دچار بیماری صرع بود.[۹۱]

الویز اسپرنگر

«الویز اسپرنگر» پا را فراتر گذاشته و اظهارعقیده کرده است که محمد علاوه بر بیماری صرع از ناراحتی روانی هیستری نیز رنج می برده است.[۹۲]

---

[87] *Ibid.*, p. 185.
[88] *Ibid.*
[89] William Muir, *The Life of Mohammed* (Edinburgh: John Grant, 1923), p. 514.
[90] Watt, *Islamic Surveys*, p. 17.
[91] Gusta Weil, *Biblische Legenden der Muselmanner* (Leipzig, 1886).
[92] Aloys Sprenger, *The Life of Mohammed from Original Sources* (Allahabad: 1851).

ویلیام مویر

«مویر» محمد را پیامبری دروغین نامیده و معتقد بود تا هنگامی که محمد در مکه اقامت داشت، واعظی با صداقت بود که با حسن نیت مردم را به نکوکاری ارشاد می کرد، اما هنگامی که به مدینه مهاجرت کرد، در راه کسب قدرت و موفقیت دنیوی مغلوب وسوسه های شیطان شد.[۹۳]

مویر همچنین می نویسد، بر طبق نوشته های تاریخ نویسان معتبر، محمد نه تنها در رفتار با دشمنانش از رحم و شفقت نشانی نداشت، بلکه اعتدال را نیز رعایت نمی کرد. چنان که در جنگ بدر با مشاهدهٔ اجساد مردگان بطور عجیب و غریبی، به وجد و سرور آمد. همچنین در جنگ مذکور دستور داد چند نفر زندانیانی را که تنها به صرف شک و تردید نسبت به عقایدشان درباره اسلام زندانی شده بودند، اعدام کنند. **از مجموع نکاتی که ویلیام مویر در شرح حال محمد نوشته، میتوان گفت که وی محمد را مردی «قبقاب» تلقی می‌کرده است.**[۹۴]

منش ستمگرانه محمد با دشمنانش بویژه از این نقطه نظر جالب اهمیت است که در گفتار پیشین دیدیم، هیومنیسم کوروش با دشمنانش به اندازه‌ای قوی بود که دشمنانش را تبدیل به نزدیکترین دوستان و همدمانش می کرد، چنان که «کرزوس» و «تیگرن» پس از شکست بوسیله کوروش، در سمت نزدیکترین دوستان و مشاوران او درآمدند.[۹۵]

مارگولیوت

«مارگولیوت» با ایمانی قاطع محمد را به افسون کردن مردم متهم کرده و اظهار داشته است، دعوی نبوت محمد ثابت می کند افرادی که دارای تواناییهای غیر عادی بشری هستند، به آسانی می توانند مردم را با موهومات افسون و درچگونگی

[93] Muir, *The Life of Mohammed*, pp. 513-20

[94] *Ibid.* p. 513.

[۹۵] به صفحات شماره ۱۱۲ تا ۱۱۹ و ۱۹۳ و ۱۹۴ همین کتاب مراجعه فرمایید.

ذهنی و عقیدتی آنها رسوخ و نفوذ نمایند.[۹۶]

تئودور نولدکه

«تئودور نولدکه» در حالی که الهاماتی را که به محمد شده، از واقعیت دور نمی پنداشت، و عقیده نداشت که محمد به بیماری صرع مبتلا بوده است، معتقد بود که محمد بعضی اوقات زیر فشار حمله های عصبی و هیجانی قرار می گرفت و فکر می کرد، درمعرض الهامات الهی واقع شده است.[۹۷]

جان آرچر

«جان آرچر»[۹۸] که نسبت به رسالت محمد نظری بسیار خوش بینانه و مثبت دارد نوشته است، محمد نه تنها از نظر فکری، بلکه در عمل نیز صوفی منش بود. در آن زمان افرادی که در عربستان و سرزمینهای مجاور آن از تمدن نسبی آن عصر برخوردار بودند، با روشهایی که امروز «خود هیپنوتیسم» کردن نام دارد آشنا بودند و با بکار بردن روشهای مذکور برای خود خلسه و آرامش مغزی، روانی و بدنی بوجود می آوردند. محمد نیز باروشهای آرامش آور مذکور آشنا بود و با حسن نیت اعتقاد داشت، هنگامی که خود را زیر نشاهٔ حالات غیر عادی خلسه قرار می دهد، قادر است با مبانی متافیزیک و آسمانی رابطه برقرار کند و باعوامل الهی مذاکره نماید. این روش را زهاد، دیرنشینان و صوفی منشان آن زمان نیز بکار می بردند و عقیده داشتند که در هنگام ایجاد حالات غیر عادی نشأه آور مذکور قادر خواهند شد با مبانی الهی رابطه ایجاد نمایند.

محمد اعتقاد داشت افکار و عقایدی که در هنگام هیجان حالات غیر عادی

---

[96] D.S. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam* (London: Putman's Sons, 1905).

[97] Theodor Noldeke, *Das Leben Muhammeds* (Hannover: 1863).

[98] John Clark Archer, *Mystical Elements in Mohammed* (New Haven: Yale University Press, 1924), p. 87.

مذکور برایش بوجود می آید، به دلایلی که ذکر شد از طرف خداوند به وی الهام می شود و بتدریج به این عقیده رسید که او برای الهام گرفتن از عقاید و افکار مذکور از طرف خداوند برگزیده شده است. موفقیت محمد در نشر و ترویج مکتب اسلام و ایجاد کتاب مقدسی بنام قرآن بوسیلهٔ او فرنود اعتقادش به رسالت نبوی خویش بوده است.

ماکسیم رادیسون

«ماکسیم رادیسون» یکی از اسلام شناسانی که نسبت به رسالت محمد نظر مثبت داشته و دربارهٔ حمله های تند و شدیدی که سایر نویسندگان غربی به او کرده اند، از وی دفاع نموده، دربارهٔ ویژگیهای روانی محمد می نویسد، بطور کلی محمد فردی عاقل، آگاه و سلیم بود. در تمام عمرش پیش از گرفتن هر نوع تصمیمی، ابتدا فکر می کرد و بعد تصمیم می گرفت. در ادارهٔ امور فردی و عمومی مدیر و توانا بود. او می دانست چه موقعی دست به عمل بزند و چه زمانی از انجام عملی خودداری ورزد و بدین ترتیب، زمانی که برای انجام طرحهایش دست به کاری می زد، با موفقیت روبرو می شد. شهامت و جرات او در عمل اگرچه بیشتر اکتسابی بود تا غریزی، معهذا کافی بود تا او را در جنگ با دشمنانش پیروز کند. او یک سیاستمدار بسیار برجسته بود و پیوسته امور سیاسی را با برهان، روشنی و منطق اداره می کرد. با این وجود نباید فراموش کرد که محمد در زیر سطح ظاهری عوامل مذکور، دارای طبیعی ستیزه جو، عصبی، تندخو و ناآرام بود و برای دست یابی به آرزوهای غیر ممکن با ناشکیبایی در هیجان بسر می برد. این حالت بقدری در محمد شدید بود که او را به نوعی از بحرانهای عصبی که بطور مسلم نیاز به درمان داشت، آلوده کرده بود.[۹۹]

محمد دارای کلیه شرایط زندگی یک مرد موفق و خوشحال بود، اما با این

[99] Maxime Rodison, *Mohammed*. trans. Anne Carter (New York: Pantheon Books, 1971), p. 53.

وجود از زندگی خود راضی بنظر نمی رسید. بطوری که می دانیم، موفقیت و خوشبختی نیز دارای حدودی است و تا حدی برای افراد موفق، آرامش و رضایت از زندگی بوجود می آورد. اما این عوامل آنهایی را که دارای سرشت برتر جو یی بوده و به هر هدف بزرگی که دست یابند، به دنبال هدف بزرگتری می روند، راضی و خشنود نمی کند. این حالت روانی در محمد که در طفولیت بچه یتیمی بود که از فقر و محرومیت رنج می برد، بخوبی مشاهده می شد، زیرا آرزوها و هدفهای او در زندگی بی انتها به نظر می رسید. بدیهی است که تنها موفقیت فوق العاده‌ای در کسب قدرتی بالا تر از توانایی بشری، می توانست چنین شخصی را آرام و به مرز آرزوهایش نزدیک سازد.[۱۰۰]

بعلاوه، محمد از ناامیدیهای دیگری نیز رنج می برد. بدین شرح که اعراب و همچنین اقوام سامی، از نداشتن فرزند ذکوری که وارث آنها بشود بسیار رنج می بردند، تا جایی که چنین شخصی را «ابتر» می نامیدند که تقریباً معنی «ناقص» می دهد. محمد از این ناراحتی بشدت رنج می برد، زیرا خدیجه نتوانسته بود فرزند ذکوری برایش بیاورد.[۱۰۱] ریشه های ناراحتی روانی محمد را از این جهت می توان در سبب نزول آیه های سوره کوثر بشرح زیر مشاهده کرد:

۱- إِنَّآ أَعْطَيْنَٰكَ ٱلْكَوْثَرَ ۝ ۲- فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنْحَرْ ۝ ۳- إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلْأَبْتَرُ ۝

ما به تو فزونی بخشیده ایم. پس برای پروردگارت عبادت و قربانی کن. و این که دشمن تو ابتر (بدون دنباله) است.

بدون تردید نارضایی محمد از نداشتن فرزند ذکور در رابطهٔ او با خدیجه نیز اثر گذاشته است. زنهای متعددی که محمد یکی پس از دیگری اختیار نمود و حرمسرایش را از زن اشباع کرد، ثابت کنندهٔ گفتهٔ «ناتان» می باشد. ناتان گفته است، همانطور که در آن زمان کشور ایران مرکز قدرت دنیا بود و هیچ یک از کشورهای دنیا به اندازهٔ ایران قدرت نداشتند، در هیچ کشوری به اندازهٔ روم ثروت

---

[100] *Ibid.*, p. 53-54.
[101] *Ibid.*, p. 54.

یافت نمی شد و در هیچ سرزمینی به اندازهٔ مصر سحر و جادو معمول نبود، به همان گونه نیز هیچ یک از ملل دنیا به اندازهٔ اعراب میل به زنا نداشتند. «ناتان» می گوید، اگر قرار بود از نظر همخوابگی با زنان برای ملل گوناگون سهم تعیین شود، نه دهم آن باید در اختیار اعراب گذاشته شود و یک دهم آن به سایر ملل واگذار گردد.[۱۰۲]

بدین ترتیب، محمد مشاهده می کرد که قریشیهای ثروتمند غرق در بهره گیری از زنان بودند، بویژه بازرگانان و مسافران برپایه رسوم و عادات معمول بطور موقت زن اختیار می کردند، بطوری که به سختی ممکن بود فحشاء آشکار را از ازدواج موقت تشخیص داد؛ همچنین هر کسی به آسانی قادر بود دختران جوان و زیبای برده را خریداری کند، اما محمد زندگی خودرا وقف خدیجه کرده بود و از این نظر از لحاظ روانی فشار بر او وارد می شد.

نارضایی دیگر محمد این بود که وی از ابتدای عمر خود را از لحاظ داشتن علاقه به امور مذهبی و معنوی و کفایت و رهبری در امور سیاسی استثنایی و یگانه می پنداشت، اما مشاهده می کرد که دوستان وآشنایان او و همچنین قریشیهای پولدار بوسیله ثروت خود دارای نفوذ بودند و این موضوع باعث رنج محمد شده واو را بصورت یک ایده آلیست بی آزار که با زندگی عملی و واقعی بیگانه می نمود درآورده بود.

بهر حال، ناامیدی محمد از داشتن وارث ذکور، سرکوفته شدن شور شدید جنسی او بعلت وابستگیهای وجدانی و اخلاقی به زوجه اش خدیجه؛ دیدن رفتار تحقیر آمیز از دیگران، در حالی که او خود را سرآمد همگان می دانست؛ همه با یکدیگر جمع شدند و وی را برای یک ظهور انقلابی آماده کردند.[۱۰۳]

داستان دو فرشته ای که روزی محمد را خوابانیدند و قلبش را از بدنش خارج کردند[۱۰۴] ممکن است ساختگی بوده و یا امکان دارد محمد در زمان طفولیت

[102] *Ibid.*
[103] *Ibid.*, p. 56.

[۱۰۴] به صفحات شماره ۲۸ تا ۳۰ همین کتاب مراجعه فرمایید.

دارای و یژگیهای مغزی شخصیتهای مذهبی آسیای شمالی و مرکزی و همچنین ساحران و جادوگران استرالیایی که باسحر و افسون بیماران را درمان می کنند بوده باشد، زیرا افراد مذکور نیز در هنگام درمان بیماران، احساس می کنند که یک روح نامرئی اعضای داخلی بدنشان را درآورده و آنها را با اعضای جدید عوض کرده است. حال خواه فرض اول درست باشد و یا فرض دوم، آنچه مسلم است محمد از نوعی حمله های هیستریکی در زمان بلوغ رنج می برده است. مسیحیان بدبین، معتقدند ناراحتی مذکور صرع بوده است. اگر این فرض درست باشد، باید گفت که صرع محمد از درجه ملایم و بدون ضرر بوده است. همچنین احتمال زیادتر دارد که محمد از نقطه نظر روان بدنی دارای و یژگیهای اهل تصوف بوده است.[۱۰۵]

در کلیه اجتماعات بشری و بین تمام نژادها، افرادی یافت می شوند که بعلت سازمان مغزی و یا تاریخ زندگی شخصی، برایشان مشکل است که خود را با خواستهای اجتماعی که در آن بسر می برند، تطبیق دهند. بعضی اوقات دیده شده است، که رفتار این افراد با محیطی که در آن بسر می برند، تضاد شدیدی پیدا می کند. بعضی از این افراد دارای استعداد فوق العاده هستند و چیزهایی می بینند و یا می شنوند که برای افراد عادی مردم امکان احساس آنها وجود ندارد. در عربستان پیش از اسلام، بعضی اوقات نظیر افراد مذکور مشاهده می شد. برای مثال، گفته می شد که شعرا، کاهنان و غیبگو یان بوسیله اشباح و ارواح مورد الهام قرار می گرفتند. کاهنان معمولاً دارای بصیرت غیر عادی بودند، ولی مهمتر از همه معروف بود که آنها دارای روحهای مصاحبی بودند که آنها را دوست و یا پیشگو می نامیدند. الهام روحها به کاهنان با کلمات بریده و آهنگ مخصوص بعمل می آمد و هنگامی که کاهنان زیر تأثیر الهامات مذکور قرار می گرفتند، با لباس خود، خو یشتن را می پوشانیدند و به پیشگو یی می پرداختند. مردم برای کاهنان احترام بسیار قایل بودند و در امور شخصی وعمومی با آنها مشورت می کردند. بطوری که معاصران محمد گفته اند، وی دارای بسیاری از و یژگیهای کاهنان بوده و بدون

[105] Rodison, *Mohammed*, p. 56.

تردید هنجار و منش او چه از نظر بدنی و چه از لحاظ روانی شبیه کاهنان بوده است. محمد نیز مانند کاهنان دچار حمله های هیجانی می شد و در آن حالت می توانست آنچه را که از توانایی مردم عادی خارج بود ببیند و بشنود و احساس کند. اما چون محمد دارای شخصیتی بمراتب تواناتر از کاهنان عادی بود، از اینرو نارضاییهایی که از زندگی داشت، او را به اندیشه گری ژرفی فرو می برد واز این راه او قادر به تعقلهای استثنایی که از توانایی افراد عادی مردم خارج بود می شد. اگرچه شغل کهانت در آن زمان در عربستان بسیار احترام داشت، ولی محمد نه کاهن بود و نه وظیفهٔ مشورتی برای مردم انجام می داد، بلکه از استعدادهای روانی سرشارش برای ادارهٔ امور اجتماعی اعراب و پیشرفت زندگی آنها استفاده بعمل می آورد. او بعنوان یک تاجر عادی، یک شوهر و پدر خوب و یک مرد معقول و دور اندیش باقی ماند، اما پیوسته در حال آموختن واندیشیدن بود. محمد بتدریج آنقدر در این راه پیشرفت کرد که سرانجام از محدودیتهای زمان و مکانی که او در آن بسر می برد، فراتر رفت.[۱۰۶]

«رادیسون» می نویسد، فلاسفه خردگرای[۱۰۷] قرن هیجدهم و همچنین دانشمندان علوم مذهبی مسیحیت، به رسالت محمد به شکل یک نمونهٔ کامل حیله گری و فریبکاری نگاه کرده اند. دانش پژوهان مذکور حتی با توجه به چگونگی زندگی محمد، معتقد بوده اند که وی برای جلب توجه معاصرانش به حیله و افسون متوسل شده است. سپس «رادیسون» درمقام دفاع از محمد برآمده و ادامه می دهد، در حالی که فلاسفه این عقیده را دربارهٔ کلیه پیامبران و مذهب آوران داشته اند، اما چون در زمان ظهور محمد، اعراب در وضع رقت باری بسر می بردند، محمد برای کمک به اعراب و تعدیل وضع مشقت بار زندگی آنها، بغیر از توسل به حیله و نیرنگ چارهٔ دیگری نداشت. آنگاه «رادیسون» به نقل نوشتهٔ یکی از دانشمندان آلمانی متخصص در فرهنگ اعراب به نام «گریم»[۱۰۸] پرداخته است.

---

[106] *Ibid*, pp. 56-58.
[107] Rationalist
[108] Grimme

کریم به نقل از رادیسون می نویسد، در زمان ظهور محمد برای اصلاح وضع اعراب مکه باید چاره‌ای اندیشیده می شد و یگانه راه این اصلاح از بین بردن شکاف بین افراد ثروتمند و محروم بود. اما چون محمد از جنگ شدید طبقاتی بین ثروتمندان و تهیدستان تصوری نداشت، ناگزیر بود با اختراع شیوهٔ پیامبری و تئوریهای روز قیامت و از نوع آن، ثروتمندان را با پذیرش تئوری «زکوة» وادار به پرداختن مالیاتی که بتواند شکاف بین ثروتمند و تهیدست را از بین بردارد بکند.[۱۰۹]

رادیسون پس از نقل مطالب بالا می نویسد، آنچه را که بعضی افراد دربارهٔ حیله گریهای محمد در امر رسالت به پیامبری او نوشته‌اند از نظر دانشهای روانشناسی و روان پزشگی، تعبیر روشنی دارد. بدین شرح که بعضی افراد گاهی اوقات زیر تأثیر الهامات ناخودآگاه، به شنیدن، دیدن و تخیل اوهامی می پردازند، که تصور می کنند اوهام مذکور دارای حقیقت می باشد. بدیهی است، آنچه را که محمد بعنوان الهامات الهی وانمود می کرده، مطالبی بوده است که کلیمی ها و مسیحیانی که محمد با آنها معاشرت می کرده است دربارهٔ نیروهای برتر از طبیعی برای او توضیح می داده‌اند. منتهاء محمد مطالب مذکور را با تجربیات عملی، رشته های فکری، رؤیاها و درخود درون نگریها و خاطراتش از شنیده های داخلی و خارجی خود، درهم آمیخته و از آمیزش همهٔ آنها به الهاماتی دست یافته که تصورش برای دیگران غیر مقدور بوده، ولی او آنها را واقعی تصور کرده و بعنوان الهامات الهی به دیگران معرفی نموده است.[۱۱۰]

صرف نظر از آنچه که در بالا شرح داده شد، محمد یک انسان صوفی منش بوده و می دانیم که افراد صوفی منش، بعضی اوقات به گفتهٔ «دلاکرو یکس»[۱۱۱] وجود خداوند را در کالبد خویش متجلی می بینند.[۱۱۲] کلیهٔ صوفی منشان مذاهب گوناگون با لحظاتی رو برو می شوند که خود را از وجود خویش خالی می بینند و

[109] Rodison, *Mohammed*, p. 76.
[110] *Ibid.*, pp. 76-77.
[111] Delacroix
[112] Theopathy

تجلی خداوند را در درون خویش احساس می کنند. محمد را می توان نمونهٔ بارزی از این ویژگی صوفیگری بشمار آورد.[۱۱۳]

دوگوبرت رن

«دوگوبرت رن» می نویسد، محمد از سن ٤ سالگی دچار حمله های صرع شد و اگرچه در ایام جوانی آثار حمله های مذکور متوقف گردید، اما در سالهای بعد به شکل شدیدتری مجدداً بروز کرد.[۱۱۴] هنگامی که محمد دچار حمله های صرع می شد، توهمات و رؤیاهای ارتباط با منابع متافیزیک و ماوراء الطبیعه بر او چیره می شد.[۱۱۵] معلوم نیست چه عواملی سبب شدند که محمد شترچران با یک زن سالخورده که می گویند بطور غیر عادی زشت چهره بود ازدواج کند.[۱۱۶] محمد خود را ختم پیامبران می خواند[۱۱۷] و کلیهٔ گناهانی را که قبل از ظهور او بوسیلهٔ افراد بشر ارتکاب شده بود بخشید، اما مخالفت با پیامبر بودن خودش را گناهی نابخشودنی اعلام کرد.[۱۱۸] دربارهٔ خودش نیز اعلام داشت، هنگامی که جوان بوده، دو فرشته قلب او را باز کرده و آخرین اثر «گناه اصلی»[۱۱۹] را از وجودش خارج کرده اند.

دوگوبرت رن از قول ابن هشام می نویسد، محمد مانند اعراب بدوی و چادرنشین کاروانها را غارت می کرد، به دهات حمله می نمود و ساکنان آنها را یا قتل عام می کرد و یا به اسارت در می آورد. آنهایی را که از آیین او سرپیچی و فرار می کردند، دستهایشان را قطع می کرد و چشمانشان را از حدقه در می آورد و

113 Rodison, *Mohammed*, p. 79.

114 Dogobert D. Runes, *Philosophy for Everyman*, (New york: Philosophical Library, 1988), p. 64.

115 *Ibid.*, p. 65.

116 *Ibid.*, p. 64.

۱۱۷ آیه ٤٠ سوره احزاب.

118 Runes, *Philosophy for Everyman*, p. 66.

۱۱۹ «گناه اصلی» در مسیحیت عبارت از گناهی است که از راه ارث به انسان منقل می شود و سبب آن گناهی است که آدم بعلت نافرمانی از خواست الهی در خوردن سیب مرتکب شد.

در بیابانها رهایشان می کرد. و حتی دادن آب به آنها را در حال جان دادن در زیر نور سوزان خورشید بیابانهای عربستان قدغن کرده بود. باید گفت در واقع آنچه که از بیرحمیهای سبعانه او گفته‌اند، بدون انتهاست. محمد دستور داد، کلیهٔ افرادی را که به آیین او گردن نمی نهادند از عربستان اخراج کنند و هر یهودی را که به دستشان افتاد بکشند.[۱۲۰]

محمد گفت تنها لذت من در این دنیا سه چیز است: زن و عطر و عبادت. ما آگاهی زیادی درباره عبادتهای محمد نداریم، اما تمام ادو یه جات عربستان در برابر عطر علاقه او به زنان اثر خود را از دست دادند.[۱۲۱] او با صدور چند آیه، خود را از مقررات مربوط به ازدواج استثنا کرد و از قول جبرئیل اظهار داشت، هر زنی که خود را به وی تسلیم کند، او می تواند وی را تصاحب کند، اما این کار برای سایر مسلمانان حرام و منع است.[۱۲۲] او حتی پسر خوانده‌اش را وادار کرد که همسرش را طلاق بدهد و او را در اختیار وی قرار دهد و این کار را خواست الهی معرفی کرد.[۱۲۳] او شب روزی که شوهران «ریحانه» و «صفیه» را با بیرحمی مقتول کرد، این دو زن زیبا را با خود به رختخواب برد.[۱۲۴]

کوله

«کوله» و نیز گروهی از اسلام شناسان نوشته‌اند،[۱۲۵] محمد مرتکب سه عمل غیر اخلاقی شده که با هیچ منطقی قابل دفاع نیست. اول این که، در فرهنگ قومی عرب، ازدواج با زن اسیری که منسوبینش در جنگ کشته می شدند، تا سه ماه پس از گذشت مرگ شوهر مشروع نبود، ولی محمد این قاعده را زیر پا گذاشت و

---

[120] Ibn Hisham, p. 553.
[121] *Ibid.*, p. 67.

[۱۲۲] آیه ۵۰ سورهٔ احزاب.
[۱۲۳] آیه ۳۷ سوره احزاب.

[124] Runes, *Philosophy for Everyman*, p. 68.
[125] Muir, *The Life of Mohammed*; Sprenger, *Muhammed and the Koran*, S.W.Koelle, *Muhammed and Mohammedanism*.

شب همان روزی که شوهر صفیه به دستور او کشته شد، وی را با خود به رختخواب همسری برد.[۱۲۶] دوم این که بر طبق اصول فرهنگ قومی عرب، مرسوم بود که حتی راهزنها از قتل و غارت زایرین مکه، آنهم در ماههای حرام خودداری می کردند و در غیر از ماههای حرام، فقط به کاروانهای تجارتی حمله و دستبرد می زدند. ولی محمد این قاعده را نیز شکست و برای مشروع قلمداد کردن عمل خود، آیه ۲۱۷ سوره بقره را نازل کرد. و سوم این که در دوران جاهلیت، ازدواج با همسر فرزند خوانده حتی پس از مرگ شوهرش نیز نامشروع بود، اما محمد عاشق زینب همسر فرزند خوانده اش زید شد و پس از این که زید همسرش را طلاق داد، محمد فوراً وی را به عقد ازدواج خود درآورد[۱۲۷] و برای مشروع نشان دادن عملش آیهٔ ۳۶ سورهٔ احزاب را نازل کرد.

ویلسون کش

«ویلسون کش» از قول ابن اسحق اولین کسی که مبادرت به نوشتن شرح حال محمد کرده است، می نویسد، بر طبق سنت معمول بین اعراب، همیشه قطع کردن و سوزانیدن درختهای خرما در جنگهای **درون قبیله ای ممنوع بود، اما محمد** در جنگ با طایفه یهودی بنی النضیر دستور داد، **درختهای خرمای آنها را بکنند و** بسوزانند. همچنین دستور داد اسیران جنگی را قتل عام کنند و خود با کمال خونسردی کشتار آنها را تماشا می کرد. یکی دیگر از اعمال محمد با اسیران جنگی این بود که دستور می داد، آنها را برای افشای محل اخفای جواهراتشان شکنجه کنند.[۱۲۸]

«کش» می نویسد، رفتار محمد در جنگها با زنان مورد انتقاد عموم نویسندگان قرار گرفته و شرارتها و بیرحمیهایی که او در جنگها نسبت به زنان

[126] Andre, *Mohammed: The Man and His Faith*, p. 173.

[۱۲۷] به صفحات شماره ۱۵۵ و ۱۵۹ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[128] W. Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House Press, 1928), pp. 18, 19.

مرتکب شده است، شبیه رفتار امپراطوری عثمانی با ارامنه بوده است.[۱۲۹] «کش» از قول چهار نفر نویسنده معروف و معتبر[۱۳۰] که دو نفر آنها عرب هستند و سایر حدیث نویسان می نویسد، در جنگ با طایفه بنی النضیر، لشکریان اسلام، زنان طایفه بنی النضیر را در کنار چاههای «موریسی» مورد تجاوز جنسی و ناموسی قرار دادند. نویسندهٔ مذکور ادامه می دهد، شرارتهای بیرحمانه ای که امپراطوری عثمانی که خود را خلیفه و جانشین پیامبر می دانست، نسبت به زنان ارامنه کرد، در واقع تقلید کامل عملیات محمد بوده است.[۱۳۱] *

[129] *Ibid.*

[130] *Ecce Home Arabicus*, p.8. Arabicus Sources: Halabi, ii, p. 296; L. Caetani, *Annali dell, Islam* i, p. 601; Wakidi, p. 179, all the tradition books.

[131] Cash, *The Expansion of Islam*, pp.18,19.

پایان گفتار

دانش و تاریخ از یک طرف و مذهب از دگرسو از دشمنان سوگند خورده یکدیگرند.

ناپلئون

بطوری که در جریان پژوهشهای ژرف این کتاب دیدیم، کمتر نویسنده و یا پژوهشگری است که در بارهٔ کوروش، کیازند ایران، نظر منفی ابراز کرده باشد، بلکه بعضی از نویسندگان تا حد یک پیامبر به مفهوم واقعی، ارزشهای بی نظیر انسانی کوروش را چه از نظر فردی، چه از لحاظ جهانگیری و چه از جهت جهانداری ستوده و او را کیازندی دانسته اند که هدفش آزادی ملتها، کمک به انسانها، بالا بردن فرهنگ و معنویات بشر، گسترش دادگری و ایجاد امکانات زندگی مرفه برای افراد انسان بوده است. دلیل این که ملتهای گوناگون جهان آن روز، مقام کوروش را تا حد پیامبری بالا برده اند، در واقع «هیومنیسم» او می باشد. انسان گرایی در منش انسانی و فرماندهی کوروش بقدری قوی است که کمتر انسان قدرتمندی را می توان در تاریخ پیدا کرد که آنهمه از سرزمینهای جهان را در اختیار و زیر فرمانروایی خود داشته باشد و معهذا آنقدر در منش و هنجار او سادگی، انسانیت، آزادگی و بشر دوستی دیده شود. در علوم سیاسی گفته ای وجود دارد که حاکی است: «قدرت فساد می آورد.» اما واقعیات، مدارک و نوشته های تاریخی نشان می دهد که هرچقدر بر قدرت جهانگیری و جهانداری کوروش افزوده می شده، وی آزاده تر و بشردوستانه تر رفتار می کرده است. بر عکس، در هنجار رفتار محمد با سایر افراد نشانی از هیومنیسم وجود ندارد. بیشتر نویسندگان و تاریخ نویسان نوشته اند، هرچقدر که بر قدرت محمد

افزوده می شده، وی بیشتر ستمگری می کرده است. برای مثال، «و یلسون کش» می نویسد، بررسی زندگی محمد و متون قرآن نشان می دهد، بتدریج که محمد به قدرت رسید، اصول و ارزشهای انسانی واخلاقی او به ضعف گرایید. مسلمانان تحصیل کرده به این امر وقوف کامل دارند و معتقدند سوره هایی که در مدینه نازل شده باید از قرآن حذف شود. سوره هایی که در مکه نازل شده، همه دلالت بر پند و اندرز و آموزش اخلاقیات دارند، ولی سوره هایی که در مدینه نازل شده، محمد را جنگجوی مبارزی معرفی می کنند که برای کسب قدرت، ستمگرانه دستور قتل و کشتار می دهد.[1] از طرف دیگر با توجه به این که محمد در بارهٔ کوچکترین امور فردی زندگی اش مانند چگونگی صدا کردنش بوسیلهٔ دیگران، سخن گفتن با او،[2] رفتار مهمانانش در خانه او، ساعت ورود و خروج آنها، چگونگی غذا خوردن مهمانانش و یا کیفیت رفتار او با همسرانش از قبیل رعایت نوبت آمیزش با آنها و یا طلاق دادن آنها و همچنین طرز صحبت کردن سایر افراد با همسران خود[3] به اصطلاح از آسمان بوسیلهٔ خداوند آیه نازل کرده، بنظر می رسد که او در بین پیروانش از قدرت معنوی لازم برخوردار نبوده است، وگرنه شأن خداوند بزرگی که بر کائنات عالم باید نظارت داشته باشد بالاتر از آن است که به چنین امور فردی بی اهمیت بنده‌ای ولو پیامبرش بپردازد. بدیهی است که اداره امثال این امور بوسیله نیروی جاذبهٔ شخصیت کار مشکلی نخواهد بود.

بهر صورت، در حالی که تقریباً عموم نویسندگان و مورخان، کوروش را مظهر انسانیت، آزادمنشی و بشر دوستی بشمار می آورند، اما نویسندگانی را که درباره محمد و رسالت و شرح زندگانی او پژوهش کرده اند، به سه گروه می توان تقسیم کرد: گروه اول، نویسندگان عرب و مسلمان که تمام اصول و قواعد طبیعی و فیزیکی را در راه پرستش او زیرپا گذاشته، نظم و قدرت طبیعی کائنات را در

[1] W. Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House Press, 1928), p. 21.

[2] آیات ۱ تا ۵ سوره حجرات.

[3] آیه ۵۳ سوره احزاب.

برابر وجود او به هیچ شمرده و محمد رایک «اپوتیوسیس» Apotheosis و یا «خدا-انسان» فرض کرده و در این جهت تا آنجا پیش رفته اند که عقیده دارند، خداوند حتی آفرینش کائنات را نیز مدیون وجود او می باشد.[۴] گروه دوم، نویسندگانی که رسالت محمد را با خوش بینی تلقی کرده و عقیده دارند، محمد قصد اصلاح وضع عقب افتاده و درماندهٔ اعراب و کمک به نیازمندان را داشت، ولی چون از نظر اجتماعی انسان بینوا و ضعیف و بی پناهی بود، مجبور شد برای رسیدن به هدف، به خود برچسب پیامبری بزند و به رسالت از طرف خداوند تظاهر کند، تا بتواند به هدفهای انسان دوستانه اش دست یابد. گروه سوم، عقیده دارند، محمد اصولاً یک پیامبر دروغین بوده است که بمنظور جامهٔ عمل پوشانیدن به نیازهای انسانی و شورهای قدرت طلبانه فطری و روانی اش، با توسل به خیله و ترفند خود را پیامبر خدا معرفی کرده و هنگامی که به قدرت تکیه زده، از دست زدن به هیچ نوع عمل ناانسانی و حتی خلاف اخلاق خودداری نورزیده است، تا جایی که آداب و ارزشهای سنتی و قبیله ای اعراب را از قبیل رسوم خودداری از ازدواج با زن اسیری که شوهرش در جنگ کشته شده تا سه ماه پس از مرگ شوهر، قتل و کشتار در ماههای حرام و ازدواج با همسر پسر خوانده و خونریزی در حریم خانه کعبه را نیز زیر پا گذارده است.

بدیهی است که چون ملت عرب در سدهٔ هفتم قبل از میلاد، یعنی در زمان ظهور محمد ملتی بادیه نشین و عقب افتاده بود و در شرایط بدوی و فقر و فلاکت بسر می برد، با قبول دین مذکور چیزی از دست نداد؛ اما ورود و تحمیل دین و آداب و رسوم بیابانی و عقب افتاده عرب به ایران، فرهنگ درخشان ملت متمدن ایران رامسخ کرد و سرزمین ایران که تا آن زمان دارای درخشانترین تمدنهای روی زمین بود، از پیشرفت و ترقی بازایستاد. نقل چند نکتهٔ کوتاه از چند نو یسندهٔ شهیر دربارهٔ اعراب و چگونگی زندگی آنها به شرح زیر، بهتر ما را به ماهیت ملت عرب و زندگی ابتدایی و عقب افتادهٔ آنها در زمان ظهور اسلام آشنا می کند.

---

[۴] به صفحه شماره ۲۲۳ همین کتاب مراجعه فرمایید.

«گوستاو لوبون» جامعه شناس شهیر فرانسوی نوشته است، ساکنان قسمت مرکزی عربستان، اگر چه با اهالی حبشه روابطی داشتند، اما به حال نیم وحشی باقی مانده و از تمدن نشانی نداشتند. هرگاه بخواهیم وضع اعراب را در سه هزار سال پیش بررسی کنیم، بهتر است به حال حاضر آنها (کتاب در سال ۱۸۸٤ منتشر شده است)، نگاه کنیم. در این مدت تنها تغییری که در وضع آنها پدید آمده، ظهور دین اسلام در اجتماع آنها بوده است... اعراب مردمی نهایت سرکش و خونخوار و در عین حال مغرور هستند. کمین کردن برای غارت و چپاول یک قافله و لخت کردن مسافران، همان افتخاری را برای آنها بوجود می آورد که ما آن افتخار را با فتح یک شهر و یا یک ولایت احساس می کنیم... تمام فتوحات اسلامی در زمان خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) از راه همین انگیزه، یعنی قتل و غارت و چپاول اموال مردم انجام گرفته است.[۵]

علی دشتی می نویسد، قبل از اسلام عرب به قبیله و نسب خود می بالید و حتی تیره های مختلف بر یکدیگر تفاخر می کردند. دراین مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی آمد. برتری در زور، در کشتن، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود.[۶]

علی دشتی، در جای دیگر کتاب **۲۳ سال** از ابن هشام و طبری نقل کرده است، هنگامی که محمد در آستانه مرگ بود، عباس ابن عبدالمطلب به علی بن ابیطالب توصیه کرد از محمد در بارهٔ شخصی که باید جانشین او شود، پرسش کند. علی گفت، من این کار را نخواهم کرد، زیرا اگر محمد جانشینی اش را از ما دریغ کند، دیگر کسی به ما روی نخواهد آورد. سپس دشتی در دنبالهٔ مطلب می نویسد: «اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست، تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت بکار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف.»[۷]

[۵] گوستاو لو بون، **تمدن اسلام و عرب**، ترجمهٔ محمد تقی فخر داعی، صفحات ۶۰ تا ۹۰.

[۶] علی دشتی، **۲۳ سال**، صفحات ۲۷۲، ۲۷۸.

[۷] **همان کتاب**، صفحه ۲۷۹.

یک مثل عربی می گوید، انسان برای سه چیز زندگی می کند: حلق و دلق و زلق. عقیده عموم نویسندگان بر آنست که اسلام بر پایه دو عامل اول و سوم این گفته بنیاد گرفته است.

«آرنولد توین‌بی» تاریخ نویس مشهور و برجستهٔ بریتانیایی می نویسد، علل و عوامل اصلی پیروزی اعراب، عشق به غارت و چپاول بوده است.[8]

نوشته های تاریخی نشان می دهد که اعراب برای تبلیغ دین اسلام جنگ نمی کردند، بلکه هدف آنها از جنگ، تاراج و چپاول اموال بود.[9] بر طبق نوشتهٔ بهرام چوبینه، اگرچه علی ابن ابیطالب، خلیفهٔ چهارم و امام اول شیعیان، در نهج البلاغه[10] گفته است، غنائمی که در جنگهای مسلمانان با کفار حاصل می شود، مخصوص آنهایی است که شمشیر زده اند، با این حال در حالی که خود در جنگ با ایرانیان شرکت نداشت، تنها از فروش یک قطعه فرش بهارستان مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ درهم نصیب او شد. چوبینه اضافه می کند که همسر علی، فاطمه دختر محمد و حتی پسرانش حسن و حسین نیز از اموال چپاول شده مداین سهم بردند.[11]

«اسد بی» نوشته است، زمانی محمد به پیروانش گفته است: «شنیده ام کاروانی از قریش در راه است و کالاهای گرانبهایی با خود حمل می کند، به آن حمله کنید و شاید خداوند بخواهد و آن را بعنوان غنیمتی نصیب شما کند.»[12]

در حالی که بنا به مدارک تاریخی معتبری که تقریباً عموم نویسندگان شهیر آورده اند، هدف لشگریان اسلام، در اصل و قبل از هر چیز غارت و چپاول اموال مورد هجوم واقع شوندگان بوده است و بغیر از نویسندگان بالا، فلاسفه و نویسندگان شهیری چون برتراند راسل، لئون کاتانی، و امام احمد بن یحیی البلد

[8] Arnold Toynbee, *Mankind and Mother Earth: A Narrative History of the World* (London. Oxford University Press, 1976), p. 367.

[9] بهرام چوبینه، تشیع و سیاست در ایران، جلد دوم، صفحه ٣٤.

[10] نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام، صفحات ۷۲۸، ۷۲۹.

[11] چوبینه، تشیع و سیاست در ایران، جلد دوم، صفحه ٣٤.

[12] Assad Bey, *Mohammed*, trans. Helmut L. Ripperger (London: Cobden-Sanderson, 1938), p. 171.

هوری[۱۳] موضوع مذکور را بطور صریح وآشکار در نوشته های خود تأکید کرده اند، چنان که در گفتار پیش خواندیم، کوروش بزرگ به سپاهیان خود فرمان قطعی داده بود که درهنگام تسخیر سرزمینهای دشمنان مطلقاً از دست زدن به اموال شکست خوردگان خودداری ورزند.[۱۴]

در کتاب **صورالاقالیم** ، می خوانیم هنگامی که لشکریان اسلام وارد ایران شدند، مداین را خراب کردند و موقعی که در برابر گنجینهٔ حکمت ایران و کتابهای فارسی قرار گرفتند، عمر(خلیفهٔ دوم) گفت: «این کتابها به کار ما نمی آید و ما را قرآن بس است.» بنابراین لشکریان عرب، همهٔ کتابها را سوزانیدند و آنها را از بین بردند.[۱۵]

هنگامی که اعراب وارد ایران شدند و همچنین در طول مدتی که آنها بر این کشور حکمروایی کردند، دست به ارتکاب چنان فجایعی زدند که نظیر آن در تاریخ کمتر دیده شده است. «عبدالرفیع حقیقت»، نوشته است، اعراب بر طبق اصول قرآن به هرکجا وارد می شدند، حق داشتند زنان و مردان غیر نظامی را بکشند و یا به بردگی بگیرند و زنان و کودکان را بنده سازند. هر مال منقولی از قبیل طلا، نقره، منسوج و اسب و دامها را تصاحب کنند. اسیران برده از زن و مرد نیز جزو غنایم جنگی شمرده می شدند. خمس (یک پنجم) مجموع غنایم می باید در اختیار امام یا خلیفه گذاشته می شد و چهارپنجم غنایم میان سپاهیان تقسیم می گردید.[۱۶]

«حجاج بن یوسف»، یکی از حکمرانان خلیفه اسلامی بود که در حدود مدت بیست سال در مشرق خلافت اسلامی (ایران) حکومت کرده است. مسعودی می نو یسد، حجاج بن یوسف که در سال ۹۵ هجری مرد، بغیر از ایرانیانی که در جنگ کشته شده بودند، یکصد و بیست هزار نفر را گردن زده بود. پنجاه هزار مرد و

[۱۳] به صفحات شماره ۱۱۹ و ۱۲۰ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[۱۴] به صفحه شماره ۲۳۱ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[۱۵] صورالاقالیم (هفت کشور)، باب دوم، نو یسنده ناشناس (بنیاد فرهنگ ایران: ۷٤۸ هجری)، صفحه ٦۲.

[۱۶] عبدالرفیع حقیقت، تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان، صفحه ۷۵.

سی هزار زن در زندان او بودند و از زنان مذکور شانزده هزار نفر در زندان برهنه نگهداری می شدند. زندان زنان و مردان یکی بود و حفاظی نداشت که مردم را از آفتاب تابستان و باران و سرمای زمستان محفوظ نگهدارد.[۱۷]

«هندوشاه بن سنجر بن عبدالله نخجوانی» نیز در کتاب **تجارب السلف** در بارهٔ اعمال شرم آور و غیر انسانی حجاج بن یوسف می نویسد، او دستور داد به چندین هزارنفر از زندانیان آب آمیخته با نمک و آهک خورانیدند و به جای غذا به آنها سرگین آمیخته با مدفوع الاغ دادند...[۱۸]

محمد قزوینی می نویسد، «سلم باهلی» سردار معروف حجاج بن یوسف چندین هزار نفر از ایرانیان خراسان و ماوراء النهر را قتل عام کرد و در یکی از جنگها نیز به سبب سوگندی که خورده بود، آنقدر از ایرانیان کشت تا توانست از خون آنها آسیایی را به حرکت درآورد و بوسیله آن گندم آرد کند. سپس از نان پختهٔ آردی که از آن گندم بدست آمده بود، تناول کرد. این شخص، زنها و دخترهای ایرانیان را نیز در حصور خود آنها بین لشکریان عرب تقسیم می کرد.[۱۹]

بهرام چوبینه می نویسد، اعراب به ایرانیان «مولی» یعنی (ایرانی اسیر) لقب داده بودند و اعتقاد داشتند سه چیز نماز را باطل می کند، سگ، الاغ و مولی. اعراب با ایرانیها در یک صف حرکت نمی کردند و در مهمانی ها ایرانیان را سر راه می نشانیدند تا مردم بدانند که آنها عرب نیستند.[۲۰]

بهرحال، درپایان این کتاب نباید این واقعیت را ناگفته بگذاریم که به قول «بولس» دانشمند شهیر بریتانیایی که شرح آن در زیر خواهد آمد، از بین کلیهٔ کشورهایی که اسلام به زور شمشیر به مردم آنها تحمیل شد، هیچ کشوری بیش از ایران قربانی آثار آداب و رسوم عقب افتاده و متحجر ملت عرب و دین اسلام نشده است. دلیل این امر، یکی از و یژگیهای مذهب شیعه گری، یعنی وجود ملایان و

[۱۷] مسعودی، مروج الذهب، جلد دوم، صفحه ۱٦۸.

[۱۸] هندوشاه بن سنجر بن عبدالله نخجوانی، تاریخ خلفا تا زمان مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی.

[۱۹] محمد قزوینی، بیست مقاله قزوینی، صفحات ۱۷۰-۱۸۰.

[۲۰] چوبینه، تشیع و سیاست در ایران، جلد دوم، صفحه ٦۷.

آخوندهایی است که از متعلقات تشیع بشمار می روند. شرح موضوع بدین قرار است که پس از این که اسلام بوسیلهٔ شمشیر اعراب به ایران وارد شد و به مردم آریانژاد این سرزمین که دارای تمدن و فرهنگ درخشانی بودند، تحمیل گردید، در ابتدای قرن دهم هجری، شاه اسماعیل صفوی بمنظور استحکام قدرت خود یکی از اشکال آن را به نام تشیع در ایران رایج کرد. شاه اسماعیل شخص با هوش و مدبری بود و می دانست در صورتی موفق خواهد شد قدرت سیاسی اش را در سراسر کشور گسترش دهد که آن را ناشی از یک نیروی برتر از طبیعی قلمداد کند و از اینرو تصمیم گرفت، قدرت سیاسی حکومت را با نیروی مذهبی توام و سلطان را بصورت مقامی درآورد که نه تنها حکومت دنیوی، بلکه وظیفهٔ ارشاد معنوی و روحانی مردم را نیز در اختیار داشته باشد.

نصرالله فلسفی، استاد دانشگاه تهران نوشته است، تا زمان ظهور شاه اسماعیل صفوی، مردم ایران سنی بودند. شاه اسماعیل، برای شایع کردن مذهب شیعه، گروهی افراد را که هر یک حامل تبری بودند و به آنها تبرداران می گفتند، مأمور کرد در کوچه و بازار حرکت کنند و با صدای بلند به ابوبکر و عمر و عثمان دشنام بدهند. افرادی که این کلمات را می شنیدند، می بایستی می گفتند: «بیش باد و کم مباد.» اگر کسی از گفتن جمله مذکور خودداری می کرد، تبرداران بیدرنگ سر آن شخص را با تبر جدا می کردند. نصرالله فلسفی اضافه می کند که شاه اسماعیل همچنین دستور داد که خطبای شیعه، «اشهد ان علیا ولی الله» و «حی علی خیرالعمل» را در اذان وارد سازند.[۲۱]

بدیهی است که شاه اسماعیل برای تبلیغ افکار خود و اصول مذهب تشیع، نیاز به مبلّغ و واعظ داشت. بنابراین او و سلاطین بعد از وی، گروهی از وعاظ شیعه گری را از جبل عامل لبنان که مرکز تشیع خاورمیانه بود، به ایران وارد کردند و در مراکز شهرها آنها را سکونت دادند و ملایان مذکور که شاه اسماعیل به آنها قدرت فراوان داده بود، در مرکز شهرها در زیر سایهٔ تیغ تبرهای مأموران تبردار شاه اسماعیل به وعظ و تبلیغ شیعه گری پرداختند.

---

[۲۱] نصرالله فلسفی، زندگی شاه عباس اول، صفحه ۳۱.

مبلغان و فقهای شیعه برای نیرومند کردن بنیاد قدرت شاه اسماعیل و بطور طبیعی استحکام قدرت و مزایای خود به ساختن حدیث و روایت پرداختند. برای مثال، بر پایهٔ نوشتهٔ کتاب تاریخ **شاه اسماعیل**، روایت کرده‌اند که اولاد شیخ صفی روز بروز در ترقی خواهند بود، تا زمانی که قائم آل محمد، مهدی هادی کاف کفر را از روی زمین برطرف کند.[۲۲]

یکی از پیروان شاه اسماعیل نیز روایت کرده است که در راه مکه، شاه اسماعیل را در صحرای بین نجف و بغداد مشاهده کرده که حضرت مهدی، تاج قرمز بر سرش نهاده و کمرش را بسته و شمشیر حمایلش کرده و گفته است: «برو که تو را اجازه جهاد و خروج دادیم.»[۲۳] بطوری که می بینیم، امثال این احادیث شبیه همان روایات و گفته های سفیهانه و ترفندآمیزی است که ملایان در زمان روح الله خمینی در ایران شایع کردند و گفتند چهره خمینی در ماه دیده شده است و یا به هر یک از سربازان و مخصوصاً جوانان خردسالی که به جبهه جنگ با عراق می رفتند یک کلید پلاستیکی می دادند و می گفتند آن کلید غرفه بهشت است و یا این که ملایان شایع کرده بودند که خواب دیده‌اند، جوانان خردسالی که در جنگ کشته می شوند، با اسب سفیدی که امام زمان روی آن سوار است، سربازان کشته شده در جنگ را به بهشت منتقل می کند.

بدیهی است که نسل فعلی ملایان و آخوندهای ایرانی، به همان ملایانی که شاه اسماعیل صفوی آنها را از جبل عامل لبنان برای تبلیغ شیعه گری به ایران وارد کرد، می رسد. بهمین دلیل است که ملایان پس از به قدرت رسیدن در ایران، با تمام اصول و موازین و آداب و رسوم و فرهنگ ایرانیان مخالفت آغاز کردند و این طبیعت و ویژگی غیر ملی خود را آشکارا با مخالفت با انجام آداب و رسوم فرهنگی اصیل ایرانی، از قبیل برگزاری مراسم عید نوروز باستانی ایرانیان، جشن

---

[۲۲] تاریخ شاه اسماعیل، نسخه خطی: تشیع وتصوف، صفحه ۳۸۸ (نقل از چوبینه، تشیع وسیاست در ایران، جلد دوم، صفحه ۳۰۱.

[۲۳] چوبینه، تشیع و سیاست در ایران، جلد دوم، صفحه ۳۰۱.

مهرگان و غیره نشان دادند. می دانیم که زبان یکی از عوامل مهم ملی و ناسیونالیسم ملتها بشمار می رود و بهمین دلیل در سالهای قبل از انقلاب، گروهی از دانش پژوهان ایرانی، برای پاک کردن زبان فارسی از کلمات و واژه های عربی کوشش می کردند. اما آخوندها بعد از به قدرت رسیدن، مجدداً استعمال کلمات و واژه های عربی از قبیل «طاغوت»، «مستضعف»، «مستکبر»، «استکبار جهانی» و غیره را رایج کردند.

زیانهای بنیادی، تاریخی و ملی و یرانگر و غیر قابل جبرانی که ملایان و آخوندهای ایرانی که دارای طبیعت ارتجاعی و عقب گرا هستند، به فرهنگ و ادب ایران و همچنین به هستی فردی واجتماعی و بویژه به تاریخ ملی ما زدند و جنایات ملی و سیاسی آنها خود در خور کتاب جامع جداگانه ای است که این گفتار گنجایش آن را ندارد، معهذا برای نشان دادن ماهیت ارتجاعی و پوسیده و فاسد این طبقه انگل صفت اجتماعی به چند نکتهٔ مستند تاریخی به شرح زیر می پردازیم:

«بولس» از پژوهشگران و دانشمندان معروف دانشگاه آکسفورد، در سال ۱۹۳۲ کتابی زیر عنوان **اثر اسلام در کشورهای مسلمان** برشتهٔ تحریر درآورده است که تنها دو نکته از فصل چهارم کتاب مذکور که زیر عنوان ***Persian Islam*** نوشته شده است، بدون هیچ تغییری برگردان آن عیناً به فارسی به شرح زیر آورده می شود:

«بولس» می نویسد، هیچ کشوری در دنیا بیش از کشور ایران بعلت دین اسلام، قربانی بازماندگی از پیشرفتهای سیاسی نشده وایرانیان بر اثر وجود اسلام در این کشور فرصتهای بزرگی را برای پیشرفت از دست داده اند. تاریخ نشان می دهد که اسلام، ایران را بصورت یکی از وامانده ترین کشورهای دنیا از نظر ترقی و پیشرفت درآورده است. نویسندهٔ کتاب مذکور ادامه می دهد، بر طبق آنچه که «گزنفون» و «هرودوت» درباره تاریخ امپراطوری ایران نوشته اند، سازمانهای «ساتراپی» دولتی این کشور پیش از اسلام، شباهت بسیار زیادی با سازمانهای

سیاسی کشورهای پیشرفتهٔ امروزی دنیا داشته اند.[۲۴]

بولس در جای دیگری می نویسد، یکی از مهمترین دلایلی که سبب شد انقلاب ایران نتواند به اندازهٔ انقلاب ترکیه توفیق پیدا کند، نفوذ ملایان بر امور اجتماعی ایران بود. بولس تأکید می کند که ملایان در ایران دارای قدرت و اختیاری بیش از کشیشها در کشورهای مسیحی هستند، زیرا آنها به خود عنوان قاضی و حقوقدان می بندند و وظیفه خود می دانند که در تمام امور مردم دخالت نمایند. بدین ترتیب ملایان در ایران همیشه برای ترقی و پیشرفت این ملت حالت ترمز را داشته اند، زیرا پیشرفت مردم و کشور مخالف منافع طبقاتی آنها می باشد.[۲۵]

بولس بطور کلی به ماهیت قهقراطلبانه و برناس گرانه ملایان شیعه گری و نقش آنها در بازماندگی چرخ پیشرفتهای اجتماعی و سیاسی کشور ایران اشاره کرده است، ولی ما برای نمونه تنها به چند شاهد تاریخی از جنایات ملایان شیعه گری به شرح زیر اشاره می کنیم:

۱. «محمد بن سلیمان تنکابنی» می نویسد، در سال ۱۲٤۱ هجری، در حالی که ایران آمادگی جنگ با روسیه را نداشت، ملایان فتحعلی شاه قاجار را وادار کردند با روسیه وارد جنگ شود.[۲۶] در بحبوحهٔ جنگ، ملایان و بویژه میرفتاح فرزند میرزا یوسف مجتهد درجه اول تبریز، این شهر را به سپاهیان روس تسلیم کردند.[۲۷] میرفتاح سپس از ترس مردم به روسیه فرار کرد و در یک خانه اشرافی که دولت روسیه به پاداش خیانتش در تفلیس در اختیار او گذاشت، به زندگی اشرافی مشغول شد.[۲۸]

---

24 Edward John Bolus, *The Influence of Islam* (London: Lincoln Williams, 1932), p. 74.

25 *Ibid.*, pp. 86, 87.

۲۶ محمد بن سلیمان تنکابنی، **قصاص العلماء** (تهران: ۱۳۰٤)، صفحه ۹۳؛ رضاقلی هدایت، **روضة الصفای ناصری**، جلد نهم (تهران: ۱۳۳۹)، صفحه ٦٤۳؛ محمد تقی سپهر لسان الملک، **ناسخ التواریخ** (تهران)، صفحه ۱۹۳.

۲۷ نادر میرزا، **تاریخ و جغرافی دردارالسلطنه تبریز** (تهران: ۱۳۲۳)، صفحهٔ ۲۵۰.

28 R. Vilbraham, *Travels in the Transcaucasian Provinces of Russia* (London: 1839), p. 256.

۲. روزنامه **تایمز لندن** نوشته است، در سال ۱۹۰۳ ملایان نامه‌ای به مظفرالدین شاه نوشتند و ضمن آن او را تهدید کردند که هرگاه به خواستهای آنان عمل نکند، سلطان عثمانی را دعوت خواهند کرد تا ایران را تصرف کند.[۲۹]

۳. «راوندی» در کتاب **تاریخ اجتماعی ایران** می نویسد، در انقلاب مشروطیت، اکثریت عظیمی از علمای درجه اول طرفدار رژیم استبداد و مخالف مشروطیت بودند و تنها اقلیت ناچیزی از روحانیون از حکومت مشروطهٔ متکی به قانون اساسی طرفداری می کردند.[۳۰] «دکتر یاوری» در کتاب **نقش روحانیت در تاریخ معاصر ایران** ثابت کرده است که حتی آن تعداد قلیل نیز سرانجام به طرفداران استبداد پیوستند.[۳۱]

٤. بهرام چوبینه در کتاب **تشیع و سیاست در ایران** نوشته است: «در حمله مغولان به ایران علمای شیعه با آنها همکاری کردند و از این راه مخالفان خود را به دست تیغ لشکریان مغول سپردند.»[۳۲]

۵. محمود محمود در کتاب **تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم**، فهرست بیست نفر از علمای درجه اول شیعه ایرانی را ذکر کرده است که ده نفر از آنها در ایران وده نفر در بغداد سکونت داشتند و ماهیانه از دولت انگلستان مقرری دریافت می کردند.[۳۳]

مجلهٔ معروف و معتبر *Politics Today* می نویسد، از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۷ سازمان CIA میلیونها دلار بطور مرتب به آیت الله ها و ملاهای ایران پرداخت می کرد تا بدینوسیله همکاری آنها را نسبت به رژیم شاه جلب کند و آنها را از هر نوع مخالفتی با رژیم مذکور باز دارد. در سال ۱۹۷۷ کارتر رئیس جمهوری وقت امریکا با وجود مخالفت شدید CIA که معتقد بود اگر پرداخت پول به آیت الله ها

---

[29] *Times*, 27 August 1903.

[۳۰] راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، (تهران: امیرکبیر، ١٣٥٦)، صفحات ٥٢٨، ٥٢٩.

[۳۱] دکتر م. یاوری، نقش روحانیت در تاریخ معاصر ایران (١٣٦٠)، فصول چهارم و پنجم.

[۳۲] چوبینه، تشیع و سیاست در ایران، جلد اول (١٣٦٤)، صفحه ٢٨٧.

[۳۳] محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، جلد ششم (تهران: شرکت نسبی اقبال و شرکاء، ١٣٢٤)، صفحات ١٧٤١-٤٤.

و ملاهای ایران متوقف شود، آنها باعث سرنگونی رژیم شاه خواهند شد ـ دستور داد از پرداخت پول به آیت‌الله‌ها و ملاهای ایران خودداری شود. اجرای این برنامه، یعنی عدم ادامه پرداخت پول به علما و روحانیون و قطع درآمد آنها از سازمان اوقاف آنها را در برابر رژیم شاه شورانید و سرانجام منجر به وقایع فوریه سال ۱۹۷۹ و سقوط رژیم سلطنتی در ایران شد.[۳۴]

بدیهی است که شکوه فرهنگ و تمدن تابناک و پیشرفتهٔ ایران در زمان پیش از حمله عرب به این کشور و توجه به این واقعیت تاریخی که نیاکان ما بنیانگزار تمدن و فرهنگ پیشرفتهٔ دنیا بودند، برای همهٔ ایرانیان پاک نهاد سبب احساس غرور و افتخار است. رویداد سال ۱۳۵۷ خورشیدی و به قدرت رسیدن ملایان در کشور ما که منجر به ویرانی سرزمین ملی ما شد، ما را سالها به عقب برگردانید و ارزش ملی ما را در جامعهٔ بین‌المللی ضعیف کرد، همهٔ ما را به یاد مصیبت تاریخی در حدود ۱۴۰۰ سال پیش و هجوم قوم عرب به سرزمین ما و نابودی تمدن و فرهنگ ما در آن زمان می اندازد. تمام شرق شناسان و دانشمندان و نویسندگانی که درباره ایران و ایرانی پژوهش کرده‌اند، ایرانی را ملتی اصیل و برجسته بشمار آورده‌اند. برای مثال «کنت دوگوبینو» پژوهشگر و سیاستمدار و دانشمند فرانسوی نوشته است: «هجومهایی که به سرزمین ایران شده و پیروزیهایی که ملل و اقوام خارجی در این کشور بدست آورده، همواره با ناکامی روبرو شده است، زیرا فاتحین خارجی دراین سرزمین خیلی زود نیروی خود را از دست می دهند و نابود می شوند، بدون این که بتوانند به شخصیت و آزادی معنوی ایران آسیبی وارد سازند. ممکن است ایران را تجزیه کنند و قطعاتی را از پیکرش جدا سازند. ممکن است حتی نام آن را از آن بگیرند، ولی ایران همیشه ایران باقی خواهد ماند، زیرا که اصولاً این ملت نمی تواند بمیرد. من هر زمانی که به این ملت می اندیشم، به فکر آن سنگ خارایی می افتم که امواج دریا آن را به هر سو

[34] Daniel Drooze, "The CIA's Secret Iran Fund," *Politics Today*, March/April, 1928, pp. 10-11.

می غلتانند و به آن ضربت می زنند و سرانجام به گوشه و کنار ساحلش می افکنند، تا باد و باران وآفتاب همه نیروهای خود را برای درهم شکستن آن بکار ببرند. اما با این همه سنگ خارا همچنان که در اصل وجود داشته، باقی می ماند و گذشت زمان و شدت عناصری که به آن حمله ور می شوند در نابودی آن اثری نخواهند داشت.[۳۵]

«ابن جلجل» در کتاب **طبقات الاطباء والحکماء** می نویسد، زمانی که اسکندر بر کشور پارس استیلا یافت، نامه ای به ارسطو استاد و رایزن خود نوشت و اشعار داشت: «ای دانشمند صاحب فضیلت، من در سرزمین پارس مردانی می بینم بس خردمند و هوشیار که ستیزگی و کینه توزی در سر دارند، مرا بیم آنست که این افراد به کین خواهی برخیزند و مردم پارس را بر من بشورانند. از اینرو برآنم که همگی آن افراد را بکشم و دل از اندیشهٔ آنان آسوده دارم در این باره رای تو چیست؟» ارسطو در پاسخ اسکندر نوشت: «اگر برآنی که خون دانایان و خردمندان پارس را بریزی، انجام این کار مشکل نخواهد بود و تو برای انجام آن توانایی داری، اما کاری که هیچگاه از دست تو برنخواهد آمد، کشتن کشوری است که این مردان را ساخته است. بدان که تو می توانی مردم خردمند این سرزمین را نابود کنی، اما کشتن سرزمینی که چنین مردانی را در دامان خود پرورانیده است از دست تو ساخته نخواهد بود. پس چاره این است که با پارسیان نکویی کنی، تا دلهایشان را بدست بیاوری و به دوستی ایشان پیروزمند گردی.»[۳۶]

تردید نیست که ما به حکم تاریخ پر فروغ گذشتهٔ خود از گیرودار این مصیبت شوم و خانمان برانداز تاریخی نیز عبور خواهیم کرد و آن را پشت سر خواهیم

---

[35] Joseph Arthure Comte de Gobineau, Historic des perses d'apres les auteurs orientaux, grecs et latins et ponticulierement d'apres les manuscripts orientaux inedits... par le Comte de Gobineau, 2 vols. (Paris, H. Plon, 1869).

[۳۶] ابن جلجل، **طبقات الاطباء والحکماء**، ترجمه محمد کاظم امام (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹)، صفحات ۸۳،۸۴.

گذاشت و ایرانمان را دو باره خواهیم ساخت، ولی ما باید همواره این گفتهٔ «سانتایانا» فیلسوف اسپانی الاصل امریکایی را در نظر داشته باشیم که می گوید: «آنهایی که از گذشته خود بی خبر می مانند، محکوم به تکرار آن هستند.»

با توجه به نکاتی که در بالا شرح داده شد، باید قبول کنیم که آزادی ما در گروی دو عامل، یکی آزادی مذهب و دومی جدایی سیاست از مذهب خواهد بود. این واقعیت تاریخی را نباید فراموش کنیم که فرنود ضعف قدرت دولتی ایران در آخر دورهٔ ساسانیان که منجر به هجوم اعراب و پیروزی آنان گردید، علاوه بر رواج فساد در دربار آخرین پادشاهان ساسانی، دخالت روحانیون (مغ ها) در امور دولتی بود که موجبات شکست دولت ساسانی را به دست اعراب فراهم آورد. روحانیون در دورهٔ آخرین پادشاهان ساسانی در واقع حکومتی در داخل حکومت ساسانی تشکیل داده بودند و مانع کارآیی دستگاههای دولتی شده بودند و این امر باعث تضعیف بیشتر حکومت و سرانجام شکست آن به دست اعراب شد.

این امر نیز نباید از نظر دور بماند که هنگامی نیز که سیاست و مذهب از یکدیگر جدا می شوند و هر یک راه و یژهٔ خود را می روند، نه تنها ملایان باید به مساجد برگردند، بلکه باید بطور قطعی از حق استفاده از لباس و یژهٔ صنفی خود، یعنی عمامه و عبا که همیشه زیر اولی خیانت و سالوس پیشگی و زیر دومی شمشیر پنهان کرده‌اند، محروم شوند. همانطور که کشیشها، قضات، استادان دانشگاه و نظامیان و سایر گروههای دولتی و اجتماعی حق استفاده از لباس و یژهٔ صنفی خود را در مجامع عمومی ندارند، آخوند و ملایان نیز نباید در مجامع عمومی حق استفاده از لباس و یژهٔ صنفی خود را داشته باشند. البته زمانی که آنها به مساجد می روند می توانند از عبا و عمامه استفاده کنند، ولی چنین حقی را مطلقاً نباید در اجتماع داشته باشند. حق استفاده از لباس و یژه در اجتماع، نشانهٔ نابرابری افراد و دلیل خودنمایی و مزیت طلبی طبقاتی در برابر سایر طبقات و گروههاست که بکلی باید در اجتماعات آزاد نسخ شود. بهمین ترتیب حق استفاده از عناوین کاوک و توخالی آیت الله، حجت الاسلام، حاجی و غیره نیز

باید از فرهنگ ملی ما بکلی محو شود. ما باید بدانیم که تا ژنهای این افراد از کالبد جامعهٔ ایران پاک نشود، ملت ما روی آزادی، پیشرفت و بهروزی نخواهد دید.

تاریخ شرح رویدادهای گذشته نیست، بلکه هدف تاریخ تجزیه و تحلیل واقعیتهای گذشته تاریخی و تجربه آموزی و پندگیری از رویدادهای گذشته برای سازندگی تاریخ آینده است. بنابراین برپایهٔ رویدادها و واقعیتهای تجربه شده ۱٤۰۰ سال تاریخ سیاسی و ملی گذشته ما، به جرات می توان گفت: **«اتاویسم»**[۳۷] تاریخی شکوهمند گذشته ما بیش از هجوم اعراب، گروگان آزادی مذهب، جدایی سیاست از مذهب و **«ریسیدیویسم»**[۳۸] مذهبی به خلوت خانه های زندگی خصوصی افراد است. *

۳۷ Atavism رو یداد دو باره لحظات شکوهمند نسلهای گذشته در زندگی انسان.

۳۸ Recidivism تمایل به برگشت به حالت و یا آیینی که مربوط به روشهای زندگی انسان درگذشته بوده است.

فهرست مآخذ و منابع فارسی

ابن اسحق، **سیرت الرسول**، تفسیری از عبدالملک بن هشام.

ابن جلجل، **طبقات الاطباء و الحکماء**، ترجمه محمد کاظم آرام. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ خورشیدی.

ابن سعد، ابو عبدالله محمد. **کتاب الطبقات الکبیر**. نه جلد. تصحیح بوسیلهٔ ساچو. لیدن: ۱۳۳۲ هجری.

ابن عباس.

ابن هشام، عبدالملک. **زندگی محمد**. تنظیم از بلاغ. ۲ جلد. سال ۱۸۸۷ میلادی.

ـــــــــــــ. **کتاب سیرت رسول اله**. ٤ جلد. قاهره: ۱۳۵٦ هجری قمری.

افلاطون. **کتاب سوم قوانین**. دکتر صناعی. نظر افلاطون درباره بردگی و تباهی خاندان هخامنشی. «مجله سخن»، دوره یازدهم، شماره ۱۲، نوروز ۱۳٤۰ خورشیدی.

البخاری، محمد بن اسماعیل. **صحیح البخاری**. نه جلد. قاهره: الشب.

برادر جلالین. (جلال الدین المحلی و جلال الدین السیوطی). تفسیر جلالین.

بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر. **فتوح البلدان**. به اهتمام دکتر صلاح الدین المنجد. قاهره: مکتبة النهضة المصریه، ٥٦-۱۹۵۵.

البیضاوی، عبدالله بن عمر. **انوارالتنیل و اسرار التأویل**. قاهره: ۱۳٤٤ هجری قمری.

البلدهوری، امام احمد بن یحیی. **انساب الاشراف.** تنظیم بوسیله محمد حمید اله. قاهره: دارالمعاریف، ۱۹۰۹.

ـــــــــــ. **فتوح البلدان: بخش مربوط به ایران.** ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۲۶ خورشیدی.

البهائی، ابوالفرج. **کتاب الاغانی.** قاهره: ۱۹۲۷/۳۶.

پیرنیا، حسن. **ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران.** جلد اول، تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۳۱ خورشیدی.

تاریخ شاه اسماعیل، نسخهٔ خطی: تشیع وتصوف. نقل از بهرام چوبینه. **تشیع و سیاست در ایران.** جلد دوم.

الترمیزی، ابوعیسی محمد. **الجمیع.** قاهره: ۱۹۳۷.

تنکابنی، محمد بن سلیمان. **قصص العلماء.** تهران: ۱۳۰٤ خورشیدی.

تواریخ اسلام. باب سی و ششم، بندهای ۲۲ و ۲۳.

تورایف. **تاریخ مشرق قدیم.** جلد ۲.

چوبینه، بهرام. **تشیع و سیاست در ایران.** جلد دوم.

حسنین، دکتر عبدالعظیم محمد. **قاموس الفارسیه.** لبنان: دارالکتاب اللبنانیه. ۱۹۸۲-۱٤۰۲.

حقیقت، عبدالرفیع. **تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان.**

حلبی، علی اصغر. **شناخت عرفان و عارفان ایران.**

خلیلی، عباس. **کوروش بزرگ.** تهران: مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، ۱۳٤٤ خورشیدی.

دشتی، علی. **۲۳ سال.**

دورانت، ویل. **تاریخ تمدن** . کتاب اول، ترجمهٔ احمد آرام.

دهخدا، علی اکبر، **لغت نامه دهخدا.** تهران. انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ خورشیدی.

راوندی. **تاریخ اجتماعی ایران.** جلد دوم. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵٦ خورشیدی.

الزمخشری، **الکشاف الحقیقة التنزیل.** قاهره: ۱۹٦٦.
سالنامه اسلام. جلد دوم. میلان: ۱۹۱۲.
سپهر (لسان الملک)، محمد تقی. **ناسخ التواریخ.** تهران.
شهبازی، شاپور. **کوروش بزرگ.** شیراز. انتشارات دانشگاه پهلوی، ۱۳٤۹ خورشیدی.
شهرستانی، محمد بن عبدالکریم. **کتاب الملل و النحل.**
صور الاقالیم (هفت کشور). باب دوم. نویسنده ناشناس. بنیاد فرهنگ ایران، ۷٤۸ هجری.
طبری، ابوجعفر محمد بن جریر. **تاریخ طبری (التاریخ الکبیر).**
ــــــــــ. **طریقة الرسول و الملوک.**
ــــــــــ. **طریقة الامم و الملوک.**
علی بن ابیطالب. **نهج البلاغه.** به اهتمام شیخ محمد عبده. قاهره: بدون تاریخ.
عهد عتیق. کتاب دانیال. فصل چهارم.
الغزالی، ابوحمید محمد. **احیاء‌الدین.** چهار جلد. قاهره: ۱۳٤۸ هجری.
فارابی، ابونصر محمد بن محمد بن ترکان اوزلاگ. **اصول رفتار.**
فتح الباری. **شرح البخاری.** قاهره: ۱۳۱۹/۱۳۰۰ هجری.
فروغی، محمد علی. **دوره کامل حکمت سقراط و افلاطون.** تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۲۹۷ خورشیدی.
فلسفی، نصرالله. **زندگی شاه عباس اول.**
قرآن به اهتمام ابوالقاسم پاینده. تهران: ۱۳۳٦ خورشیدی.
قرآن کریم و فرقان عظیم. تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۳۷ خورشیدی.
قرآن مجید با منتخب التفسیر فارسی به سرمایه نصرت الله شیخ العراقین بیات. به اهتمام مهدی الهی قمشه‌ای. به خط سید حسین میرخانی و بدون ذکر نام ناشر. ۱۳۲۷ خورشیدی.
قزوینی، محمد. **بیست مقاله قزوینی.** به اهتمام عباس اقبال. تهران: چاپخانه مجلس شورای ملی، ۱۳۱۳ خورشیدی.

فهرست مآخذ و منابع به زبانهای خارجی

Andrae, Tor. *Der Ursprung des Islams u. das Christentum.* Uppsala U. Stokholm, 1926.

————. *Mohammed: The Man and His Faith.* trans. Theophil Menzel. New York: Barnes and Noble, Inc., 1935.

Areher, John Clark, *Mysticacal Elements in Mohammed (Dissertation). New Haven: Yale University Press, 1924.*

Benjamin, S. G. W. The Story of Persia. New York: G.P. Putnam's Sons, 1887.

Bey, Assad. *Mohammed.* trans. Helmut L. Ripperger. London: Cobden-Sanderson, 1938.

Bodley, Ronald Victor Courtenay. *Messenger.* New York: Doubleday Company Inc., 1946.

Bolus, Edward John. *The Influence of Islam.* London: Lincoln Williams, 1932.

Al-Bukhari, *Al-Jami as-Sahih.*

Burn, Robert Andrew. *Persia and the Greeks.* London: Edward Arnold, 1962.

Caetani, Leon. *Annali dell, Islam.* Milano: 1905-13.

Cash, Wilson, W. *The Expansion of Islam.* London: Edinburgh House Press, 1928.

Cyrus Cylinder; cf.: *Nebunaid Chronicle.*

Diodorus, *Siculus,* ix, 22, 24.

Drooze, Daniel."The CIA's Secret Iran Fund." *Politics Today.* March/April, 1928.

Durant William. *Our Oriental Heritage.* New York: 1954.

Ecce Homo Arabicus. Arabicus Sourees: Halabi.
Encyclopedia Britanica. 11th ed., s.v., vol. vii.
Encyclopedia of Islam. Article on Arabic. London and Leiden: 1913-38.
Floigl, V., *Cyrus and Herodot nach den Neugefundenen Keilinschriften.* trans. H.S. Williams, vol. ii. London: 1907.
Gibb, H. A. R. *Mohammedanism.* London: Oxford University Press, 1950.
Gobineau, Joseph Arthur Comte de. *Historic des Perses d'aores les auteurs orientaux, grecs et latins et ponticulierement d'apres Les manuscripts orientaux inedits...* par le Comte de Gobineau, 2 vols. Paris, H. Plon, 1869.
Goldzoheir. *Muhammedanische Studien.* vols. 1-2. Halle: 1899.
Guillaume, Alfred. *New Light on the Life of Muhammed.* Journal of Semitic Studies, Monograph No. 1: Cambridge: University Press, Undated.
————. *The Traditions of Islam.* Oxford: 1924.
Haykal, Mohammad Husayn. *The Life of Muhammad.* trans. Ismail Rugi A. al Farugi. U.S.A.: North American trust publications, 1976.
Herodotus, *Iran in the Ancient East.* London: 1941.
Hinckley, Helen. *The Land and People of Iran.* Philadelphia, New York: J. B. Lippincott Company.
Ibn Hisham, *Kitab Sirat Rasul Allah,* ed. F. Wustenfeld, 2 vol. Gottingen, 1859-60.
Ibn Saad. *Tabaqat.* ed. E. Sachau, 9 vols. Leiden, 1905.
Josephus. op. cit; Eusibius. *Preaep.* Evang, ix, both cited by Roux. op. cit.
Koelle, S. W. *Mohammed and Mohammedanism.* London: Rivingtons, 1888.
Lings, Martin. *Muhammed, His Life Based on the Earliest Sources.* London: George Allen and Unwin, 1983.
Macdonald, Duncan Black. *Aspects of Islam.* New York: Freeport, Books for Libraries Press, 1971.
Margoliouth, D.S. *Mohammed and the Rise of Islam.* London: Putnam's Sons, 1905.
————. *The Relation Between Arabs and Israelites prior to the Rise of Islam.* New York: 1924.

Maspero, G. C. C. *The Passing of the Empires.* trans. A. H. Cyee. London: 1900.

Muir, William. *The Life of Mohammed.* A New and Revised Edition by Weir. Edinburgh: John Grant, 1923.

———. *The Mohammedan Controversy.* Edinburgh.

Noldeke, Theodor. *Hist. des peses et des Arabes au temps de Sassanides.*

———*Das Leben Muhammeds.* Hannover, 1863.

Oensicirtus. *Fragment* 32 in Muller Diodot, *Scriptores rerum Alexandria Magni.* cited by G. Maspero, *The passing of the Empires.* London: 1900.

On Heroes, Hero-Worship, and the Heroic in History. various editions, lecture ii, "The Hero as Prophet: Mahomet: Islam" 1840.

Parker and Dubberstein, W. H. *Babylonian Chronology.* 2nd ed. Chicago: 1956.

Photius, *The Library of Photius.* vol. 1, by J. H. Freese. New York: McMillan co., 1920.

Rawlinson, George. *Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World.* vol. III. London: 1879.

Roberts, R. *The Social Laws of the Quran.* London: 1925.

Rodison, Màxime, *Mohammed.* trans. Ann Carter. New York: Pantheon Bools, 1971.

Roux, C. *Ancient Iraq.* London: George Allen and Unwin Limited, 1964.

Runes, Dagobent D. *Philosophy for Everyman.* New York: Philosophical Library, Inc., 1968.

Russel, Bertrand. *A History of Western Philosophy.* New York: Simon and Schuster, 1954.

Savory. *Le Coran traduit de l'arabe precede d'un abrege de la vie de Mahomet.* ("Meque van de l'Herige, 1165"), quoted by Andrae, *Mohammed: The man and his faith.*

Servier, Andre. *Islam and the Psychology of the Musulman.* trans. A. S. Moss-Blundell. New York: Charles Scribner's Sons, 1924.

Spenger, Aloys, *Mohammed and der Koran.*

———. *The Life of Mohammed from Original Sources.* Allahabad: 1851.

Stern, G. H. *Marriage in Early in Islam.*

Sykes, Percy. *A History of Persia.* 2 vols. London: Macmillam and Co., Limited, 1951.

Strabo. *Geography.* xi, 8:5.

at-Tabari. *Tarikh ar-Rusul Wa'l-Muluk (Annales).* ed. M. de Goeje, 15 vols. Leiden, 1879-1901.

Toynbee, Arnold. *Mankind and Mother Earth: A Narrative History ·of the world.* London: Oxford University Press, 1976.

Vilbraham, R. *Travels in the Transcaucasian Provinces of Russia.* London: 1839.

al-Wakidi. *Kitab al-Maghazi.* tr.J.

————. *Kitab al-Maghazi.* ed. von Kremer. Calcutta, 1856.

Wellhausen, J. *Die Ehe bei den Arabern.*

————. "Medina vor des Islam" in *Skizzen und vor arabiten.* Berlin: 1885

————. *Muhammed in Medina.* Berlin: 1882.

————. *Reste Arabischen Heidentums.* Berlin: 1897.

Watt, Montgomery. *Mihammed at Medina.* Oxford University, Oxford Press, 1956.

Weil, Gustav, *Biblische Legenden der Muselmanner.* Leipzig, 1886.

The Whole Works of Xenophon. trans. Ashley, Smith, Fielding, and others, *Xenophon on the Institution of Cyrus, Book III.* London: Henry G. Bohn, York Street, Covent Garden, Undated.

Xenophon. *Cyropaedia or the Institution of Cyrus.* trans. Maurice Ashley. Philadelphia: B.B. Hopkins and co., 1810.

Yusuf Ali, Abdullah, *The Holy Quran.* Text Translation and Commentary. Washington, D.C.: The Islamic Center, 1934.

Zwemer, Samuel M. *Across the World of Islam.* New York: Fleming H. Revell co., undated.